

انقلاب اکتبر

1917

و مارکسیزم

هوشنگ سپهر

جلد ۱

ابرهای سرخ در آسمان تیره

انقلاب اکتبر ۱۹۱۸

و

مارکسیزم

جلد نخستین:

ابره‌های سرخ در آسمان تیره

نویسنده: هوشنگ سپهر

انتشارات طلّیعه

چاپ اول، پاریس، فرانسه، ۲۰۲۱

شابک: ۹۷۸-۲-۹۵۵۲۵۸۲-۱-۰

<http://www.hks-iran.com>

Email: Taliee.publication@gmail.com

DDM-IRA

نشانی‌های ما :

La Brèche Nouvelle librairie

27, Rue Taine

75012 Paris

France

Sparkasse Hannover

شماره حساب:

BLZ: 25050180

Konto: 1904755003

IBAN:DE19 2505 0180 1904

7550 03

BIC-/SWIFT-

Code:SPKHDE2HXXX

ناشر: انتشارات طلّیعه / گفتگوهای زندان

www.hks-iran.com

آدرس در اینترنت :

http://dialogt.de

http://dialogt.info

Taliee.publication@gmail.com

پست الکترونیکی :

haftegi@dialogt.de





انقلاب کوکو مو تو تاریخ راست  
کارل مارکس

*Revolutions sind die Lokomotiven  
der Weltgeschichte* Karl Marx



به همه کارگرانی که برای آینده بهتری مبارزه می کنند

به سوسیالیست های نسل جوانی که سازندگان دنیای بهتری می توانند باشند





## فهرست مطالب

فهرست مطالب	۵
سخن اول	۹
چرا تاریخ انقلاب اکتبر را باید مطالعه کنیم؟	۱۳
تاریخ نویسی انقلاب اکتبر	۱۶
لیبرال ها	۱۸
مکتب جعل استالینیستی	۲۱
تاریخ نویسی پسا استالینیستی	۲۵
هدف کتاب	۳۱
موضوع نویسنده	۳۴
شکل گیری کتاب	۳۸
<b>فصل اول</b>	<b>۴۵</b>
شیخ موعود	۴۵
مانیفست حزب کمونیست	۴۷
بناپارتیزم	۴۸
کمون پاریس اولین حکومت کارگری / انترناسیونالیستی	۴۹
کمون و زنان	۷۰
کمون و اهل ادب و هنر	۷۹
<b>فصل دوم</b>	<b>۹۷</b>
جنگ و انقلاب	۹۷
<b>فصل سوم</b>	<b>۱۱۳</b>
نان و انقلاب	۱۱۳
روسیه حلقه ضعیف دولت های سرمایه داری	۱۱۳
۵ روز شکوهمند	۱۲۱

- ۱۳۸..... غافلگیر شدن انقلابیون
- ۱۴۰..... قدرت دوگانه
- ۱۴۳..... بازگشت لنین از تبعید
- ۱۴۵..... جنگ، جنگ تا پیروزی
- ۱۵۹..... فصل چهارم**
- ۱۵۹..... **تنوری و انقلاب**
- ۱۵۹..... مارکس و انقلاب اکتبر
- ۱۶۴..... سه بینش از انقلاب آتی روسیه
- ۱۷۱..... تزه‌های آوریل لنین
- ۱۸۵..... فصل پنجم**
- ۱۸۵..... **شورا و انقلاب**
- ۱۸۹..... بلشویک‌ها : استراتژی و تاکتیک انقلابی
- ۱۹۱..... صلح، زمین، نان، تمام قدرت به شوراها
- ۱۹۲..... رادیکالیزه شدن شوراها
- ۱۹۴..... روزهای ژوئیه
- ۲۰۰..... کودتای کورنیلف و "جبهه واحد"
- ۲۰۷..... تضاد شهر و روستا
- ۲۰۹..... هنر قیام
- ۲۱۰..... چرا لنین اینقدر بی تاب بود؟
- ۲۱۱..... "سرنگون باد کرنسکی جهود، زنده باد تروتسکی یهود!"
- ۲۱۵..... تسخیر کاخ زمستانی
- ۲۲۱..... تفسیر قیام اکتبر
- ۲۲۳..... لنین و "سیاست به‌مثابه هنر استراتژی"
- ۲۲۷..... حکومت شوراها
- ۲۳۵..... شوراها در روسیه
- ۲۳۶..... انقلاب ۱۹۰۵ و شوراها

۲۴۳	کنفرانس شوراهای سال ۱۹۱۷
۲۴۷	کنگره اول نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان
۲۴۷	کنگره دوم
۲۵۳	یک آمریکایی در کنگره شوراها
۲۵۴	کنگره های بعدی
۲۶۰	شوراها چه بودند؟
۲۶۹	<b>فصل ششم</b>
۲۶۹	<b>حزب و انقلاب</b>
۲۷۶	آیا طبقه کارگر به یک حزب نیاز دارد؟
۲۸۱	سازمان لنینی چیست؟
۲۸۴	ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا
۲۹۰	نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی
۲۹۲	سازمان دهی لنینی و دموکراسی شورائی
۲۹۷	اکنون چه؟
۳۰۷	<b>فصل هفتم</b>
۳۰۷	<b>جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی</b>
۳۰۷	مذاکرات صلح برست- لیتوفسک
۳۱۱	جنگ داخلی روسیه
۳۲۱	جنگ داخلی فنلاند
۳۲۲	از پایه گذاری ارتش سرخ تا پیروزی بلشویک ها
۳۲۴	مداخله نظامی خارجی
۳۳۳	شورش کرونشانات
۳۳۴	تلفات جنگ داخلی
۳۴۳	<b>فصل هشتم</b>
۳۴۳	<b>شورش کرونشانات</b>

- از "کمونیسم جنگی" تا "مشی نوین اقتصادی" ..... ۳۴۳
- پیروزی در جنگ داخلی و بحران "کمونیسم جنگی" ..... ۳۴۳
- شورش کرونشانات ..... ۳۴۷
- مشی نوین اقتصادی (نپ) ..... ۳۵۸
- فصل نهم** ..... ۳۷۱
- از اکتبر تا ترمیدور ..... ۳۷۱
- اپوزیسیون های اولیه ..... ۳۷۵
- مجلس مؤسسان ..... ۳۸۰
- مباحثات درباره مجلس مؤسسان ..... ۳۸۶
- "کمونیسم جنگی" و اتحاد کارگران با دهقانان ..... ۳۹۶
- ارعاب سرخ در برابر اراعاب سفید ..... ۴۰۰
- تک حزبی و ممنوعیت احزاب و جناح ها ..... ۴۰۵
- از بعد از کنگره دهم حزب کمونیست تا مرگ لنین ..... ۴۱۶
- "اپوزیسیون چپ" و ابداع "تروتسکیزم" ..... ۴۲۶
- انحطاط انقلاب روسیه: یک رویداد واحد یا یک روند؟ ..... ۴۳۳
- ترمیدور ..... ۴۳۶
- ترازنامه بلشویزم در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ ..... ۴۴۴
- پلیس سیاسی، چکا ..... ۴۵۱
- روزا لوکزامبورگ و انقلاب اکتبر ..... ۴۵۷
- کمونیسم روسی: ریشه ها و ساقه ها ..... ۴۶۳
- اپوزیسیون کارگری و مدیریت تولید ..... ۴۷۲
- درباره "هدف" و "وسیله" در بنای سوسیالیسم ..... ۴۷۷
- جانشین گرایی ..... ۴۸۵
- خود-رهایی کارگران ..... ۴۸۷

## سخن اول

« با این وضعیت و با این تحریف های گسترده و باورنکردنی در مارکسیزم، وظیفه ما مقدم بر هر چیز بازسازی آموزه واقعی مارکس درباره دولت است » (لنین، "دولت و انقلاب")

این سرنوشت هر تحول اجتماعی قابل توجه و هر انقلاب بزرگی بوده که بد شناخته شود، دستخوش افترا قرار گیرد، در زیر آوار دروغ پردازی ها و تحریف ها واقع شود. برای نمونه توماس کارلایل، مورخ انقلاب انگلیس، هنگامی که در مورد انقلابی بزرگ انگلیسی الیور کرامول می نوشت، شکایت می کند که «قبلی از آن که شروع به نوشتن کنم مجبور بودم ابتدا پیکر کرامول را از زیر کوه سگ های مرده بیرون بیاورم». زمانی که نوبت به روبسپیر و انقلاب کبیر فرانسه می رسد تحریف ها و افتراها ابعاد گسترده تری به خود می گیرند. اما مساله در مورد انقلاب اکتبر و رهبرانش به هیچ وجه قابل مقایسه با موارد قبلی نیست. اگر بورژوازی جهانی، به کمک مورخین و ایدئولوگ هایش از کرامول و روبسپیر، که در تحلیل نهایی بورژوازی همه چیزش را به آن دو مدیون است، انسان های قدرت طلب و تشنه به خون ساخت، پس جای تعجبی ندارد که از رهبران انقلاب اکتبر، که عزم جزم به نابودی سرمایه داری کرده بودند، هیولاهای بی رحم، تشنه قدرت و ماکیاولیست معرفی کنند. لجن پراکنی علیه رهبران انقلاب، تحریف واقعیت ها و دروغ پردازی بخشی از جنگ ایدئولوژی در بعد از هر انقلابی است. در کشوری که انقلاب در آن رخ داده این وظیفه خاص و سخیف را روشنفکران مدافع نظم قدیم برعهده می گیرند و در سایر کشورها بر عهده مدافعان نظم

موجود. این فرآیند خاک پاشی بر روی واقعیات گاه به طرز چشمگیری و پر هزینه اتفاق می افتد، گاه بی سروصدا و کم هزینه، و این بستگی دارد به بضاعت فرهنگی روشنفکر و مهم تر از آن به امکانات مادی ای که در اختیارش قرار می دهند.

در سال ۲۰۱۷ به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، دنیا شاهد انتشار مقالات، کتاب ها، نمایشگاه های هنری و فیلم هایی بود که به این رویداد اختصاص داشتند. اکثر آن ها یا ضعیف بودند و شناخت درستی از آن رویداد ارائه نمی دادند، که علت آن هم عمدتاً عبارت بود از سطح پایین دانش تاریخی مؤلفین، و یا بدتر از آن به واسطه تعصبات کاملاً آشکار ایدئولوژیک تولید کنندگان آن ها، تعصبی یا ناشی از دشمنی و غرض ورزی کور و یا به خاطر حمایت و ستایش بدون کوچک ترین انتقادی.

انقلاب اکتبر احتمالاً آن رویدادی در تاریخ است که بسیار بد شناخته شده و از آن مهم تر درباره اش بد گفته و نوشته اند و از آن بدتر به نحوی بسیار بدی ستایش اش کرده اند. انبوهی از کتاب ها و مقالات سعی بر این دارند که به خوانندگان شان این ایده را منتقل سازند که در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه گروه کوچکی از توطئه گران بلشویک کودتایی را سازمان دادند و رژیم توتالیتری را جایگزین استبداد تزاریزم کردند که سرانجام ژوزف استالین را بر مسند قدرت نشاند. از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاهش در طی سال های ۱۹۹۱-۱۹۸۹، بارها به ما گفته اند که سرنوشت انقلاب روسیه ثابت می کند که سوسیالیزم در بهترین حالت چیزی بیش از یک رویای آرمانی نیست.

اما این تهاجم بی وقفه علیه انقلاب اکتبر خود مبین آن است که نه تنها ایده انقلاب سوسیالیستی، که حتی تاریخ آن هم هنوز تهدیدی است برای طبقات

حاکم و نظم موجود. در طی صد سال گذشته، آن عواملی که به انقلاب سال ۱۹۱۷ در روسیه انجامیدند، عمدتاً جنگ، فقر توده ای، استعمار وحشیانه، بیکاری مزمن و استبداد سیاسی، هم چون غده سرطانی در سراسر جهان گسترش یافته اند. امروزه نظام سرمایه داری- در این مرحله نهایی بحران و گنبدگی اش، که مرسوم شده که "جهانی شدن" بنامندش، برای بشریت هیچ آینده ای ندارد. دوران جنگ ها و انقلاب ها، که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه شروع شد، نه تنها به سر نیامده که در اول راه قرار دارد.

انقلاب روسیه - این آغازگر انقلاب سوسیالیستی جهانی - هم چون آذرخشی بر جهان فرود آمد. این انقلاب نشان داد که سرمایه داری ابدی نیست، که مردم زحمتکش به واقع قادرند خود اداره جامعه را به دست گیرند (دستکم برای مدتی). سه بازگفت کوتاه زیر، از سه شخصیت متفاوت بیان شده در همان روزها، تا حدودی ماهیت و پیامدهای این رویداد را روشن می کنند.<sup>۱</sup>

سید ضیاء الدین طباطبایی سیاستمدار سرشناس ایرانی که در زمان انقلاب اکتبر روسیه در پتروگراد بود، می نویسد :

« در تابستان ۱۹۱۷ به روسیه رفتم و در پتروگراد اقامت کردم تا بتوانم به چین و ژاپن بروم. ناگهان انقلاب آغاز شد. انقلاب روسیه در وجود من که مستعد انقلاب بودم اثری عمیق گذاشت. من از نزدیک لنین را دیدم و در سخنرانی های متعدد او حاضر بودم. در آن موقع من زبان روسی را به خوبی تکلم می کردم و حرف های لنین را خوب می

۱- و. ن. پلاستون: "شرکت ایرانیان در انقلاب اکتبر"

فهمیدم... حقیقت را باید گفت، آری لنین از بزرگترین و برجسته ترین افرادی بود که حکومت ظالمانه و سفاکانه تزاری روسیه او را پرورش داد تا برای آزادی و نجات روسیه اقدام کند. لنین نمونه یک انسان متفکر زمان خود بود و دنیای امروزی بسیاری از پیشرفت ها و ترقیات خود را مرهون و مدیون لنین است. شما نمی توانید باور کنید روزی که لنین در بالکن یکی از بناهای کارگری شهر پتروگراد اعلامیه انقلاب را خواند و من در پایین پنجره ایستاده بودم چگونه تحت تاثیر و زیر نفوذ کار شگرف او قرار گرفتم. می دانید در آن روز عظیم لنین چه گفت؟ او در اولین جملات نطق انقلابی خود الغای قرارداد تقسیم ایران بین روس و انگلیس (قرارداد ۱۹۰۷)، چشم پوشی از همه مزایا و مطالبات دولت تزاری در ایران و الغای کاپیتولاسیون را از نقطه نظر دولت تازه شوروی اعلام کرد. کلمات لنین برای من که در آن پایین ایستاده بودم در حکم باز شدن دریچه ای به سوی آزادی و نجات ملت ایران بود. من همان روز که انقلاب روسیه اتفاق افتاد تلگرافی به مرحوم علا که آن وقت معین الوزرا و رییس دفتر وزارت خارجه بود، مخابره کردم و درخواست کردم فوراً تلگرام مسرت از انقلاب شوروی ارسال کنند»<sup>۲</sup>

لینکلن استنفز، روزنامه نگار متنفذ آمریکایی در پی سفرش در سال ۱۹۱۹ به شوروی، اعلام کرد: « من آینده را دیده ام و کار هم می کند»  
از سوی دیگر، لوید جورج، نخست وزیر بریتانیا، گله و شکایت می کند که:

۲- فیلمی تاریخی از لغو قرارداد تقسیم ایران بین روسیه و انگلیس توسط لنین، رهبر شوروی و حمایت همجانبه و قاطع از استقلال ایران



«کل اروپا با روح انقلاب پر شده است. در مقایسه با اوضاع پیش از جنگ، در میان کارگران نه تنها حس نارضایتی عمیق بلکه خشم و شورش مشاهده می شود. کل نظم موجود در ابعاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اش توسط توده های مردم در سراسر اروپا زیر پرسش برده شده است.»

یک سده است که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه توسط دشمنان راستگرای هوادار امپریالیست ها و میانه گرای سوسیال دموکراتیک از یک سو، و دوستان چپگرای استالینیستی اش دستخوش شدیدترین افتراات، حملات و تحریفات واقع شده است. با فروپاشی رسمی شوروی، مکتب سومی هم به دو مکتب بورژوا- لیبرال و استالینیستی افزوده شده که در واقع از دل مکتبی استالینیستی سابق به وجود آمده، که برای سادگی استناد به آن ها ما اصطلاح "مکتب پوتینی" را در موردشان به کار می گیریم.

### چرا تاریخ انقلاب اکتبر را باید مطالعه کنیم؟

درباره انقلاب اکتبر روسیه کتاب های بسیاری نوشته اند، که اکثر قریب به اتفاق آن ها یا از دیدگاه ضد بلشویکی نوشته شده اند، یا در نقطه مقابل آن در مکتب استالینیزم تولید شده اند. هر دو تصویری نادرست از انقلاب اکتبر و از بلشویزم ترسیم می کنند. از نظر نویسندگان گروه اول، انقلاب اکتبر یک "رویداد" و یا یک "تراژدی" تاریخی بود، و برای نویسندگان استالینیست کل روند طولانی انقلاب کار یک ابر- مرد (لنین) بود که یک نفره پرچم پر افتخار اکتبر را به دوش گرفت و به استالین تحویل داد تا کار ناتمام لنین را با افتخار و پیروزی به انجام رساند.

از دیدگاه مارکسیستی، انقلاب اکتبر بزرگترین "رویداد تکین" در تاریخ دنیا

است. به این دلیل که برای اولین بار، البته اگر دوران کوتاه مدت قهرمانانه اما غم‌انگیز کمون پاریس را کنار بگذاریم، توده‌های مردم رژیم را سرنگون کردند و کار بزرگ و دشوار دگرگونی سوسیالیستی جامعه را آغاز کردند.

کارل مارکس گفت که فلاسفه فقط به روش‌های مختلف دنیا را تفسیر کردند، مسأله بر سر تغییر آن است. حزب بلشویک تحت رهبری لنین و تروتسکی تاریخ کل جهان را به گونه‌ای تغییر دادند که پیامدهای آن هنوز هم احساس می‌شوند. بنابراین، هر متفکری، سوای آن که درباره انقلاب اکتبر و حزب بلشویک چه فکر می‌کند، موظف به مطالعه این مهمترین پدیده تاریخ است.

ای. اچ. کار، مورخ برجسته و غیر مارکسیست، که شهرتش را مرهون اثر با ارزش چهارده جلدی "تاریخ روسیه شوروی" است، کمی قبل از مرگش در مصاحبه‌ای می‌گوید:

« این روزها دیگر ضرورت ندارد که ما وقت خود را وقف توضیح پیامدهای منفی انقلاب اکتبر کنیم. سال‌های مدیدی است خصوصا این اواخر، که در ذم انقلاب اکتبر کتاب‌های بی‌شمار انتشار یافته و در این مسابقه همگانی روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون‌ها هم گوی سبقت را از یکدیگر می‌ربایند، امروزه دیگر خطر این نیست که بر اشتباهات فراوان، بر صدمات و سختی‌ها ناشی از آن، و بر جنایات بی‌شماری که به نامش مرتکب شدند، سریوش‌نهم و آن‌ها را اخفا سازیم. خطر در این است که دچار این وسوسه شویم که اصولا کل انقلاب را به دست فراموشی بسپاریم، دست‌آورد‌های عظیم اولیه‌اش را نادیده بگیریم و با سکوت از کنارشان عبور کنیم. »

انگیزه ای . اچ . کار در انجام این مصاحبه در رابطه با از سرگیری جنگ سرد ایدئولوژیک از سوی غرب بود. و آن هم دقیقا به خاطر واهمه اش از به ورطه فراموشی افتادن انقلاب اکتبر به طور خاص، و اصولا کل مفهوم انقلاب اجتماعی به طور عام. اگر یک چنین ارزیابی از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۸۲ درست بود، امروزه با گذشت چهل سال از فروپاشی نهایی استالینیزم اهمیت این مسأله برای کمونیست ها دو چندان بیش تر است.

هر تلاش جدی در جهت توضیح و شناخت انقلاب اکتبر، این تنها تجربه انقلاب کارگری در تاریخ، و انحطاط بعدی اش، لزوما باید با اهدافی که این انقلاب برای تحقق شان رخ داد، آغاز شود. تاثیرات پیروزی انقلاب اکتبر در همان روزهای نخست مرزها ملی را در نوردید و هواداران ایده های سوسیالیستی را یک شبه چندین برابر کرد. این عقاید که تا آن زمان عمدتا در بین بخش کوچکی از روشنفکران جوامع پیشرفته هوادار داشت، عقاید تقریبا همه زحمتکششان شد. برای اولین بار در تاریخ به نظر می رسد که آرمان سوسیالیزم امکان تحقق داشته باشد، زیرا در اولین مرحله اش، امپراتوری های مقتدر به خطر افتادند و سرمایه بر خود لرزید. سقوط پتروگراد پدید جهانشمول شد و آن شیخ خفته ای که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" از آن سخن گفته بودند را بار دگر به گشت و گذار درآورد.

انقلاب اکتبر اولین انقلاب در تاریخ نبود. سرتاسر تاریخ آکنده از انقلابات بود، خصوصا سده نوزدهم. اما تفاوت عمده این انقلاب با سایر انقلابات در این بود که در کلیه انقلابات تا آن زمانی، آن نیروهای اجتماعی که مسئولیت انقلابات را برعهده داشتند به واقع عوامل ناآگاه پیشرفت تاریخ بودند. کرامول خود را مجری "الهامات غیبی" و قدرت ها غیر زمینی می دانست. روبسپیر

به نام "اصول مجرد" و "عقل" عمل می کرد. اما، انقلاب اکتبر از تبار دیری بود. انقلاب اکتبر را آن طبقه اجتماعی و به رهبری آن حزبی به پیروزی رساند که مسلح به دیدگاه خاصی از تاریخ بود. آنان، مسلح به دیدگاه ماتریالیستی از تاریخ، در مقام عناصر آگاه یک طبقه اجتماعی عمل کردند.

### تاریخ نویسی انقلاب اکتبر

به طور کلی تاریخ نگاری بی طرفانه نیست و به خصوص تاریخ نگاری انقلاب ها. از زمان انقلاب اکتبر تا به امروز، انقلاب اکتبر، حزب بلشویک و رهبران اصلی آن مورد نفرت شدید همه نیروهای مخالف انقلاب اجتماعی و سوسیالیستی قرار گرفته اند. نه تنها بورژوازی و سوسیال دموکرات ها، بلکه انواع گرایشات خرده بورژوازی آنارشیست و شبه آنارشیست و هم چنین استالینیست ها، که بر روی جسد حزب لنین به قدرت رسیدند، در این نفرت اشتراک نظر دارند. سراغ گرفتن یک تاریخ مطمئن و موثق درباره حزب بلشویک و انقلاب اکتبر نزد گرایشات فوق کار بیهوده ای است.

از سوی دیگر دانشگاه های غربی بی وقفه کماکان کتاب های فراوانی در مورد جوانب خاصی از این پدیده تاریخ ساز و از جنبش انقلابی روسیه تولید می کنند. این آثار عمدتاً محتوای پژوهشی تزه های دکترا در دانشکده ها و مؤسسات علوم سیاسی و اجتماعی را تشکیل می دهند، به ویژه پس از باز شدن بایگانی های گوناگون دوران شوروی که تا این اواخر دسترسی به آن ها ناممکن بود. اکثر این کتاب ها و پژوهش ها، که همگی ادعای "بی طرف" بودن و "علمی" بودن دارند، عمدتاً آغشته به یک ایراد کلی هستند: انتخاب و دستچین کردن آن پدیده ها و رویدادهایی جهت کمک به اثبات نظریه پیشینی ای که پژوهشگر "بی طرف" ما از پیش از آغاز پژوهش ها و نگارش

کتاب اش به آن وابسته بوده است. این نکته عمدتاً از تعصبات "نهان" ایدئولوژیک مورخ ناشی می‌شود. البته اتخاذ چنین روشی از جانب مورخین ضد کمونیزم جای تعجبی ندارد و قابل فهم است، اما در مورد مورخینی که خود را کمونیست و یا همدل با انقلاب اکبر می‌داند، مسأله کمی پیچیده تر است. این گروه از مورخین اکثراً افرادی هستند که قبل از آن که پژوهش درباره انقلاب اکبر را شروع کنند خود را کمونیست می‌دانند و بنقد خود یا استاد راهنمایش به یکی از مکاتب نظری مارکسیستی گرایش بیشتری دارند. این نکته بر نحوه پیشبرد پژوهش بی تأثیر نمی‌تواند باشد. منظور ما از "انقلاب اکبر" فقط "قیام اکبر" نیست. "قیام اکبر" لحظه تعیین کننده از یک سفر طولانی با برنامه ای بود که راییمایی پر از فراز و نشیب اش از بیست سال ها قبل از "قیام اکبر" ۱۹۱۷ شروع شد و دستکم تا بیست سال پس از وقوعش کماکان ادامه داشت تا آن که سرانجام شکل نهایی اش را به خود گرفت. در تک نگاری های مراکز دانشگاهی، که هر یک تنها جوانب خاصی از کل یک پدیده وسیع و طولانی را برجسته می‌سازند، به هیچ وجه نمی‌توانند نه تنها یک تصویر کلی و جامع از آن ارائه دهند بلکه حتی خود آن رویداد خاص موضوع پژوهش، علیرغم ورود به همه جزئیات و توضیحات ریزه کاری ها، را هم نمی‌توانند به طور همه جانبه ملحوظ دارند. به این دلیل ساده که اغلب پژوهشگر ما بندرت آن پدیده را در متن فراشد تاریخی پیش و پس از خود رویداد، قرار می‌دهد و به مثابه پدیده مجزا و قائم به ذات در نظر می‌گیرد.

سوی تک نگاری های مراکز دانشگاهی، تاریخ نگاری درباره انقلاب اکبر را به طور کلی می‌توان به سه گروه کلی رده بندی کرد: لیبرالی؛ استالینیستی؛ پوتینیستی.

## لیبرال ها

توجیه گران سرمایه داری و بلندگوهای وفادار آن ها درون جنبش کارگری، با جار زدن این که فروپاشی شوروی معادل مرگ سوسیالیزم است، سعی دارند نظر توده ها از حقایق منحرف کنند. زیرا آن چه در روسیه شکست خورد، سوسیالیزم نبود بلکه کاریکاتوری نفرت انگیزی از سوسیالیزم بود. این سقوط همانا سقوط رژیم بوروکراسی توتالیتاری بود که شیادانه خود را سوسیالیست می نامید و با این شیادی آب به آسیاب تبلیغات ضد کمونیستی لیبرال ها می ریخت. برخلاف اتهامات پایان ناپذیر بورژوازی جهانی، رژیم استالینیستی آنتی تر آن رژیم دموکراتیک - سوسیالیستی بود که توسط بلشویک ها در سال ۱۹۱۷ ایجاد شد. برای طیف های رنگارنگ لیبرال، انقلاب اکتبر چیزی بیش از کودتایی نبوده است که توسط گروه کوچک بلشویک های توطئه گر به رهبری لنین و تروتسکی سازماندهی شد. این ادعا چنان کودکانه، کاملاً مضحک و آگاهانه ریاکارانه است که حتی یک فرد نسبتاً بی غرض و منصفی که از هوش متوسطی برخوردار باشد و مختصر آشنایی با موضوع داشته باشد، به هیچ وجه نمی تواند آن را هضم کند.

این "توضیح" لیبرال ها اصولاً چیزی را توضیح نمی دهد. چگونه می توان توضیح داد که تعداد انگشت شماری از "توطئه گران"، که در ماه مارس ۱۹۱۷ از ۸ هزار نفر تجاوز نمی کردند، در طی ۹ ماه توانستند طبقه کارگر روسیه را به سوی کسب قدرت سیاسی رهبری کنند؟ پذیرفتن "توضیح" لیبرال ها به معنای این است که از آن جایی که رهبران حزب بلشویک نظیر لنین و تروتسکی توانستند از عهده چنین امری برآیند، پس آن ها می بایست از قدرت معجزه آسائی برخوردار می بودند. اما نسبت دادن قدرت های معجزه آسای آسمانی به انسان های زمینی برای توضیح وقایع تاریخی کمکی

به فهم پدیده نمی کند و پای نیروهای فوق بشری را به حیظه فهم تاریخ باز می کند. برای برخی از این مورخین، از آن جا که دیگر متوسل شدن به ماورا الطبیعه (دین، عرفات و ...) معقول به نظر نمی رسد، این نیروهای فوق بشری نه در موجودات آسمانی بلکه در انسان های ابرمرد زمینی حلول می کند. می بینیم با چنین شیوه برخوردی متافیزیک که از در بیرون رانده شده بود از پنجره وارد می شود.

وقایع سال ۱۹۱۷ شاید چشمگیرترین مؤید این واقعیت باشد که تحت شرایط خاصی، نقش افراد کاملاً تعیین کننده است. درست است که بدون لنین و تروتسکی، انقلاب اکتبر هرگز اتفاق نمی افتاد. اما فوراً باید افزود که صرف گفتن این جمله کافی نیست. همین لنین و تروتسکی قبل از انقلاب به مدت دو دهه در جنبش انقلابی روسیه فعالیت داشتند و با این وجود در بیشتر اوقات قادر به انجام عمل انقلابی نبودند و برای مدت های طولانی بدون هیچ گونه تأثیر ملموسی بر توده ها بودند. صرفاً نسبت دادن پیروزی اکتبر به نبوغ (خیرخواهانه یا بدخواهانه، بسته به دیدگاه طبقاتی مورخ) لنین و تروتسکی کاملاً بی معنی است. تاریخ را چند انسان بزرگ، شیطانی یا غیر واقعی ایجاد نمی کنند بلکه فرآیندهای اجتماعی آن را ایجاد می کنند. این نکته خصوصاً در مورد انقلاب ها صادق است.

انقلاب اکتبر یک جنبش مردمی گسترده میلیون ها کارگر و دهقان بود که به صحنه تاریخ پا گذاشتند تا سرنوشت خود را به دست خود بگیرند. با استناد به روایات شاهدان عینی در فاصله بین دو انقلاب فوریه و اکتبر، بلشویک ها تنها حزبی بودند که در میان توده ها با پشتکار فعالیت می کردند و مورد اعتماد همه مردم زحمتکش بودند. آن ها با طرح شعارهای ملموس و عینی "صلح، نان و زمین" و "همه قدرت به شوراها"، و با مبارزه بی وقفه برای

آن‌ها بود که همه افسار و طبقات زحمتکش را به زیر پرچم خود گرد آوردند.

ادعای دیگر شوروی شناسان بورژوا- لیبرال، این دشمنان طبقه کارگر، هیولاهای تشنه خون دانستن رهبران حزب بلشویک به ویژه لنین و تروتسکی است، آن‌هم به جرم جاری ساختن دریای خون پس از به قدرت رسیدن. این یک واقعیت تاریخی غیر قابل انکاری است که انقلاب اکتبر، دستکم در پتروگراد، بدون خونریزی انجام گرفت، واقعیتی که حتی مورخین بورژوا- لیبرال هم به آن اذعان دارند. در جریان قیام اکتبر مجموعه تلفات انسانی در سراسر روسیه به مراتب کم تر از جنایات فقط یک روز در کودتای ژنرال پنوشه در شیلی و یا بسیار کمتر از کشتار سرکوب معترضان علیه افزایش قیمت نفت در خیابان‌ها در ماه آبان ۱۳۹۸ در ایران بود. این که چرا در چنان انقلاب بزرگی میزان تلفات انسانی چنین کم و میزان خسارات مادی تقریباً صفر بود به این دلیل بسیار ساده بود که دیگر هیچ کسی برای دفاع از رژیم تزاری باقی نمانده بود. بلشویک‌ها آن چنان از حمایت چشمگیری از سوی توده‌های مردم برخوردار بودند که قیامی که بلشویک‌ها را به قدرت رساند تقریباً صلح آمیز انجام شد.

در واقع دریای خون ایجاد شد، اما نه در جریان قیام بلکه بعدها در طی جنگ داخلی هنگامی که ارتش‌های خارجی در تلاش برای سرنگونی حکومت بلشویک‌ها به روسیه حمله بردند. با پیروزی قیام اکتبر مرتجع‌ترین عناصر جامعه - زمینداران و طبقات حاکم قدیمی برای سرنگونی دولت نوپای شوروی بسیج شدند و ارتش‌های خارجی به یاری آن‌ها شتافتند. طبقه کارگر برای دفاع از خود در برابر توحش ضدانقلاب داخلی و تهاجم ارتش‌های خارجی چاره‌ای جز جنگیدن نداشت. انقلاب از خود دفاع کرد



و با پرداخت بهای بسیار گرانی پیروز شد. پیروزی بلشویک ها در جنگ داخلی چیزی است که دشمنان انقلاب و حتی مورخین "بی طرف" نمی توانند آن را به بلشویک ها ببخشند یا فراموش کنند، صد سال بعد و حتی پس از فروپاشی کامل کاریکاتور آن.

### مکتب جعل استالینیستی

منبع اصلی دیگر تاریخ انقلاب اکتبر و بلشویزم حجم عظیمی از ادبیات در این زمینه است که طی دهه ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تولید شد و توسط احزاب کمونیست استالینیستی کشورهای دیگر منتشر، تبلیغ و ترویج می شدند. تلاش برای دست یافتن به یک تصویر و برداشت درست از تاریخ انقلاب اکتبر و بلشویزم از آن ها امر بیهوده و ناممکنی است. بوروکراسی با چنگ انداختن بر قدرت در شرایط عقب ماندگی کشور و با طبقه کارگر فرسوده ای که نتوانست کنترل و اداره کشور را در دستان خود حفظ کند، مجبور بود در حرف و در شعار خود را تداوم بلشویزم و انقلاب اکتبر تبلیغ کند ولیکن در عمل نابودشان کند. بوروکراسی حاکم در شوروی، در حالی که لنین مرده را به آسمان ها برد، تمام ایده های اساسی لنین و انقلاب اکتبر را همراه با جسدش به گور سپرد. زیارتگاه چشمگیری برای لنین ناتوان از اعتراض برپا کرد و آن معبدی می شود برای کیش جدید "مارکسیزم لنینیسم" اختراع استالین و شرکا. هیچ جنایتکاری شاهدهی بر جنایت اش را زنده باقی نمی گذارد و استالین هم از این قاعده مستثنی نبود. ماشین کشتار "قانونی" بلشویک های قدیمی و تمام مخالفان سیاسی ریز و درشت، چپ و راست، واقعی و ساختگی به سرعت و شدتی که تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت به راه می افتد. این واقعیت پیشاپیش سرنوشت کتاب های تاریخ انقلاب اکتبر نوشته شده در شوروی را رقم می زند.

غالباً ادعا می شود که استالینیزم و بلشویزم اساساً یک چیز هستند. در واقع، این ادعا نکته اصلی تاریخ نویسی انقلاب اکتبر هم نزد مورخان بورژوازی لیبرال است و هم تاریخ رسمی رژیم های استالینیستی. اما دولت کارگری دموکراتیک که توسط لنین و تروتسکی در اکتبر ۱۹۱۷ سنگ بنایش پایه گذاری شد هیچ چیز مشترکی با بوروکراسی هیولاش و توتالیتیر به رهبری استالین و جانشینان وی نداشت. پیروزی استالین و بوروکراسی، که نتیجه انزوی انقلاب در شرایط وخیم عقب ماندگی، فقر و بی سواد بودن، به معنای کنار گذاشتن عمده ایده ها، سنت ها و روش های لنین و تبدیل انترناسیونال سوم به ابزاری در خدمت سیاست خارجی بوروکراسی مسکو بود. حزب بلشویک در سال ۱۹۱۹ چهار ماده مشهور قدرت شورایی را در صدر برنامه خود داشت:

- ۱ - انتخابات آزاد و دموکراتیک با حق فراخوانی همه مقامات؛
- ۲ - محدود بودن حداکثر حقوق مسئولین به مزد یک کارگر ماهر؛
- ۳ - ارتش همگانی با تسلیح همه مردم به جای یک ارتش حرفه ای و دائمی و حذف همه درجات و سلسله مراتب نظامی؛
- ۴ - انجام نوبتی همه وظایف حکومتی و اداره کشور توسط همه مردم. به طوری که با بوروکرات شدن همه مردم دیگر هیچ کس نتواند بوروکرات شود.

این شرایط، که در کتاب "دولت و انقلاب" لنین هم بیان شده است، بر اساس برنامه کمون پاریس بود. همانطور که انگلس توضیح داد، دولت با چنین مشخصاتی دیگر یک دولت به معنای قدیمی کلمه نبود، بلکه یک نیمه دولت بود، یک رژیم انتقالی با هدف آماده سازی راه برای انتقال به سوسیالیزم. این

آن آرمان دموکراتیکی بود که بلشویک ها پس از قیام اکتبر قصد پیاده کردن آن را داشتند. این هیچ چیز مشترکی نداشت با آن رژیم هیولایی بوروکراتیک و تمامیت خواهی که در زمان استالین و جانشینانش به وجود آمد. به هر حال، آن رژیم فقط می توانست بر اساس یک ضد انقلاب سیاسی شکل بگیرد، از طریق نابودی فیزیکی حزب لنین در طی یک جنگ داخلی جدید یک طرفه علیه بلشویزم: یعنی در طی محاکمات و پاکسازی های دهه ۱۹۳۰. در اثبات مطلب فقط به یک نکته اشاره می کنیم. در سال ۱۹۳۹، از کمیته مرکزی سی نفره حزب بلشویک که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را رهبری کرد، فقط سه نفر زنده باقی مانده بودند: استالین، تروتسکی و الکساندرا کولنتای. تروتسکی که سال ها در تبعید به سر می برد و الکساندرا کولنتای هم که سال ها بود که در مأموریت های دیپلماتیک به شبه تبعید فرستاده بودند. اما سایر اعضای کمیته مرکزی، به غیر از لنین و اسوردلوف که به مرگ طبیعی درگذشتند، بقیه یا اعدام شدند و یا خودکشی کردند. علاوه بر رهبران، ده ها هزار کمونیست، روسی و غیر روسی، در زمان سلطه استالین سرنوشت مشابهی داشتند. تنها یک صدای برای افشای جنایات استالین و دفاع از میراث اصیل انقلاب باقی مانده بود که صاحب آن هم در ۱۹۴۰، توسط یکی از عوامل استالین در مکزیک کشته شد، و این صدا آرام گرفت.

از کسانی که بر یکی دانستن استالینیزم با لنینیزم پافشاری می کنند، ما حق داریم این پرسش را مطرح کنیم: که اگر رژیم های لنین و استالین واقعاً یکسان بودند، پس چرا استالین فقط با نابودی فیزیکی رهبران و اعضای حزب کمونیست بود که توانست به قدرت برسد؟

در دوران استالین و جانشینان وی تا زمان فروپاشی کل رژیم در سال ۱۹۹۱، هر چه را که مرتبط با انقلاب اکتبر و تاریخ بلشویزم می شود، به

واسطه هاله افسانه ای که بوروکراسی از پس از مرگ لنین رسماً برای تاریخ شوروی سرهم کرد، در پس مه غلیظی از تحریفات قرار گرفت و سنت های واقعی بلشویزم در زیر خروارها دروغ، تهمت و تحریف دفن شدند. رابطه بین حزب و طبقه و هم چنین مهم تر از همه، بین حزب و رهبری، در قالب کاریکاتور بوروکراتیک ارائه شدند. در تاریخ های رسمی شوروی تصویری کاملاً ساده و یک طرفه از رابطه حزب بلشویک با جنبش توده ای ارائه شده است. این تصور ایجاد می شود که بلشویک ها از بدو تاسیس حزب سوسیال دموکرات روسیه، در تمام دوران و مراحل آن نیروی فرماندهی بودند و با همان سهولتی که یک رهبر ارکستر با چویدستی خود اعضای یک ارکستر مطیع و منضبط را رهبری می کند، انقلاب را به پیش می راندند. از چنین توصیفاتی هیچ کس نمی تواند در مورد حزب بلشویک، انقلاب اکتبر و یا به طور کلی از پویایی یک انقلاب اجتماعی کم ترین چیزی بیاموزد. و البته این امر به هیچ وجه اتفاقی نبود، زیرا اهداف نگارش تاریخ برای بوروکراسی استالینیستی این نبود که به مردم انقلاب بیاموزد، بلکه افسانه پردازی درباره یک حزب مصون از خطا با یک رهبری پیامبرگونه در رأس آن بود، تا از این طریق بتواند بر جلال، تقدس و حاکمیت کاست مداوم بخشد: قشر بوروکرات های انگل متشکل در حزب کمونیست مصون از خطا به رهبری استالین و جانشین او، حزبی که جز در نام هیچ نقطه اشتراکی با حزب لنین نداشت.

بازنویسی تاریخ به استالینیزم منحصر نمی شود، همه پادشاهی ها، به ویژه هنگامی که یک سلسله جدیدی سلطنت را از چنگ خاندان سلطنتی پیشین در می آورد، تلاش می کند با بازنویسی تاریخ ثابت کند که اسلاف اش از تخم و ترکه برتری بوده و برای سلطنت کردن از لیاقت بیشتری برخوردارند.

تاریخ‌های نوشته استالینست‌ها، به عنوان یک منبع اطلاعات و آشنایی با شکل‌گیری انقلاب اکتبر و تحولات بعدی آن، کاملاً بی‌ارزش‌اند و منبع بدآموزی. تصویری که این مورخین از تاریخ پیدایش جنبش کارگری در روسیه، از انقلاب اکتبر و به خصوص از تکامل حزب بلشویک ترسیم می‌کنند همواره یک مسیر خطی صعودی می‌پیماید، بلشویک هرگز مرتکب خطا نمی‌شوند، مانعی نیست که در برابرشان بتواند مقاومت کند. انگار که این مورخین قلمرو تاریخ انسانی را پشت سر گذاشته و وارد حوزه تکامل حیوان‌شناسی از نوع نظریه داروین می‌شوند. این نکته نه فقط در مورد کتاب‌های دوران استالین صدق می‌کند که حتی در مورد دوران موسوم به استالین زدایی جان‌شینانش چون خروشچف و برژنف هم صادق است. در این رابطه کافی نگاهی بیندازیم به دوره چهار جلدی تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی که در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ تحت رژیم نسبتاً "لیبرال" نیکیتا خروشچف در شوروی منتشر شد. این مجموعه احتمالاً پر تیراژترین تاریخ درباره حزب بلشویک منتشر شده در اتحاد جماهیر شوروی است. این کتاب هم اساساً، مانند سایر تاریخ‌های استالینستی جانبدار است و حتی به اطلاعات و آمار ارائه شده در آن نیز با شک و تردید باید نگاه کرد.

### تاریخ نویسی پسا استالینستی

با فروپاشی بقایای استالینیزم، در روسیه تاریخ نویسی در مورد انقلاب اکتبر به شکل‌های قدیمی هم به فراموشی سپرده می‌شوند و شکل جدید و حتی نفرت‌انگیزتری از جعل ضد بلشویکی جای تحریف استالینستی از مد افتاده را می‌گیرد. حال غلبه سرمایه‌داری در روسیه پس از فروپاشی شوروی، نژاد جدیدی از "مورخان شوروی" را می‌پروراند که در افشای جنایات بلشویزم و

رهبران آن، در رقابت چندی آوری دست همتهای شان در کشورهای "دموکراتیک" را از پشت بسته اند. این واقعیت که آن چه این نویسندگان امروز پس از فروپاشی می نویسند کاملاً با آن چه که دیروز قبل از فروپاشی می نوشتند مغایرت دارد، به نظر نمی رسد که کوچک ترین مشکل اخلاقی برای آن ها ایجاد کند، زیرا هدف آن ها این نیست که حقایق را آشکار کنند، بلکه فقط جلب رضایت خاطر اربابان جدید جهت تأمین منافع شخصی خود است. در گذشته این مورخین برای چندین دهه یک تاریخ جعلی از انقلاب اکتبر و بلشویزم تولید می کردند، و همانطور که کلیسای ارتدکس زندگی توأم با معجزات مقدسین را تولید می کرد، آن ها هم همان ردای مقدس "علمی شده" را بر تن لنین می کردند. آن ها به خدمت بوروکراسی استالینیستی درآمدند و به سفارش آن ها مزخرفات را به عنوان تاریخ انقلاب سرهم کردند، به خوش رقصی برای رژیم توتالیتیر پرداختند، اکنون که ارباب عوض شده، همان "محققان" که از بار تملق گویی از استالین، برژنف و گورباچف فارغ شده، اند با زیرکی ستایشگر "بازار" شده، شاخ های شیطانی بر سر لنین و تروتسکی می نهند و نارسایی های نظریات مارکس را کشف می کنند!

این مورخین مکتب پوتین دیگر مورخین "بی طرف" نیستند، آن ها شریک معیارهای اخلاقی و دیگر ارزش های "روس های جدید" هستند. عمدتاً ارزش های بازار، یعنی جنگل سرمایه داری. برای اطمینان از حفظ ثروت جدیدی که از غارت مردم روسیه به دست آورده اند، باید بر روی گذشته انقلابی روسیه خاک بپاشند، زیرا هنوز خطر یک انقلاب جدید از نوع اکتبر در آینده منتفی نشده است. در روسیه در این جنگل سرمایه داری "مافیایی" همان طور که یک بازار برای مرسدس بنز و پورنوگرافی وجود دارد، همان

طور هم یک بازار برای بدگویی به لنین و انقلاب اکتبر وجود دارد که از طریق آن می توان پول به جیب زد. و این هم واقعیت جدید و غیر قابل انکاری است که رابطه این روشنفکران "روسیه جدید" با "پول" از اشتیاق دزدان گوناگون، دلالان، کلاشان و الیگارشی مافیایی که اکنون در مسکو حکومت می کنند، چیزی کم تر ندارند. یک ژانر ادبی کاملاً بدیعی تکامل یافته است که به طور خلاصه می توان چنین توصیف اش کرد: یک عضو حزب کمونیست سابق و یا یک مامور کا. ج. ب. سابق در بایگانی ها یک "سند" جدید و "حیرت انگیز" مربوط به لنین کشف می کند. سپس این کشف "جدید" توسط برخی از دانشگاهیان یا افراد دیگر در پوشش یک پژوهش "علمی" به مردم ارائه می شود. پس از چند ماه، "افشاگری های حیرت انگیز" در رسانه های همگانی در روسیه، این کشف در کشورهای غربی هم منتشر می شود و تا مدتی موضوع داغ مطبوعات می شود. سپس نظرات و تفسیرهای رسانه های غربی در باره این سند در مطبوعات روسیه بازتاب می شود، البته پس از این که به طرز شایسته ای با انواع اضافات مبهم و کاملاً ساختگی تزئین شدند. در واقع، هیچ کدام از این "افشاگری ها" چیز جدیدی نیستند و مطلقاً حاوی هیچ نکته حیرت انگیزی نیستند، جز اراده عطف به افشاگری و لجن مالی انقلاب اکتبر و رهبران آن.

از جمله این "افشاگری ها" بدیع، کشف خشونت نزد لنین در طول جنگ داخلی است! اما جنگ چیست؟ جز استفاده از خشونت برای اهداف دیگر - یا به گفته معروف کلاوزویتس، ادامه سیاست به روش دیگر. کسانی که بر سرنوشت تزار نیکلای دوم اشک تمساح می گریند، به راحتی بر خشونت و ستم خونینی که از اولین روز سلطنت اش بر مردم روسیه اعمال داشت، چشم می پوشند. این مورخین ریاکار به خوبی می دانند که قیام اکتبر یک رویداد

نسبتاً مسالمت آمیز بود و خونریزی وحشتناک فقط در نتیجه توحش ارتش سفید طرفدار برده داری و سرواژ و با حمایت و دخالت نظامی مستقیم امپریالیزم جهانی اتفاق افتاد. بیش از ۱۲ ارتش خارجی به جمهوری جوان شوروی حمله بردند. در مواجهه با قیام فرودستان، طبقات حاکم مثل همیشه با وحشتناک ترین روش ها برخورد کردند. اما این بار متفاوت بود. بردگان سابق تسلیم نشدند، بلکه جنگیدند و پیروز شدند. خشونت مالکان و سرمایه داران با خشونت کارگران و دهقانان تحت ستم مواجه شد. و این چیزی است که آن ها نمی توانند ببخشند. تروتسکی طبقه کارگر را در ارتش سرخ سازمان داد و با ترکیبی از مهارت و شهامت نظامی و با یک سیاست انقلابی و انترناسیونالیستی، موفق شد همه نیروهای ضدانقلاب را شکست دهد. این بدون شک شامل استفاده از خشونت هم بود. این مورخین دشمن انقلاب وانمود می کنند که از خشونت وحشت دارند. اما ابراز تنفر از خشونت این مورخان نازک دل یک ارزش عام و مطلق نیست. همان افرادی که لنین و تروتسکی را به خشونت در جنگ داخلی تحمیلی متهم می کنند وقتی نوبت به رئیس جمهور آمریکا می رسد که دستور انداختن بمب هسته ای بر روی مردم غیرنظامی هیروشیما و ناکازاکی را داد و یا نخست وزیر انگلیس که دستور سوزاندن هزاران زن و کودک را در بمباران درسدن می دهد، نه تنها خم به ابرو نمی آورند، نه تنها بر چنین اقداماتی صحه می گذارند بلکه حتی می ستایند (به این بهانه که این بمباران ها جنگ را کوتاه تر کردند و تلفات "متفقین" را کاهش دادند). تاریخ نویسان پوتینیستی معاصر، این سازمان دهندگان لشکرکشی علیه حکومت بلشویک ها، به خوبی می دانند که انقلاب اکتبر در برابر جنگی که ضد انقلاب داخلی و امپریالیزم جهانی به آن تحمیل کرد چاره دیگری جز دفاع از خود نداشت. آن ها به خوبی می دانند که اگر ضد انقلابیون پیروز می شدند، یک دیکتاتوری وحشیانه در روسیه برقرار می



کردند و کارگران و دهقانان بهای وحشتناکی می پرداختند. در مورد ادعای خشونت لنین و بلشویک ها، دست کم باید دلیل اصلی آن را هم بیان کرد. نخست کرامول، سپس روبسیپیر و اینک نوبت لنین و تروتسکی است که به خشونت ذاتی متهم شوند، باید منتظر بود تا نوبت اسپارتاکوس هم برسد. رذالت و ریاکاری هم حدی دارد! تا جامعه طبقاتی وجود دارد، تاریخ نگاری هم طبقاتی خواهد بود، هم آگاهانه و هم ناآگاهانه.

ادعای عامل امپریالیزم آلمان بودن لنین، در ازای پرداخت مقدار زیادی طلا به بلشویک ها از سوی قیصر آلمان، "کشف" دیگر این مورخان "مکتب پوتین" است. این ادعا نه تنها کشف جدیدی نیست بلکه قدمت اش حتی به قبل از انقلاب اکتبر می رسد. در طی جنگ جهانی اول، نه تنها آلمان بلکه متفقین نیز در بین جنبش کارگری برای کسب حمایت گروه های چپ در هر کشوری به انواع و اقسام نیرنگ های متوسل می شدند. اما این که گفته شود که آلمانی ها بلشویک ها را با طلا خریدند و یک بلوک واقعی بین بلشویک ها و امپریالیزم آلمان وجود داشت، نه تنها ادعایی وحشتناکی است بلکه بسیار احمقانه نیز است. ولکوگنوف یکی از این مورخین روسی نسل جدید در کتابش در مورد انقلاب اکتبر تلاش می کند تا نشان دهد که پول آلمان ها از طریق سوئد به حساب بلشویک ها واریز شد. داستانی کاملاً بی اساس آن هم در زمانی که شلیاپنیکوف، نماینده بلشویک ها در سوئد، فعالیت های جناح طرفدار آلمان درون حزب سوسیال دموکراسی سوئد را به شدت مورد حمله قرار می دهد. هم چنین موضع خصمانه لنین علیه پارووس در طول جنگ کاملاً شناخته شده و مستند است.

اگر لنین واقعاً عامل امپریالیزم آلمان بود، رفتار نه لنین و نه ارتش آلمان در پس از قیام اکتبر را به هیچ وجه نمی توان توضیح داد. در حقیقت در سال

۱۹۱۷، این لنین و بلشویک ها نبودند که آرزوی مداخله ارتش آلمان در روسیه را داشتند، بلکه بورژوازی روسیه خواستار آن بود. مدارک بسیاری وجود دارد که ثابت می کند طبقات دارا در روسیه ترجیح می دادند پتروگراد را به آلمان ها تسلیم کنند تا این که به دست بلشویک ها بیافتند. این واقعیت داشت که فرماندهی ستاد کل ارتش آلمان امیدوار بود که بازگشت لنین به روسیه به بی ثباتی تزاریزم و تضعیف نظامی آن کمک کند. برای قدرت های امپریالیستی امری عادی است که در بی نظمی های داخلی وسیله ای برای تضعیف دشمن ببینند. از این رو است که انقلابیون وظیفه دارند که از همه تضادهای بین امپریالیست ها برای پیشبرد انقلاب بهره گیرند. لنین به خوبی از محاسبات حکومت برلین آگاه بود. به همین دلیل بود که وقتی انگلیس و فرانسه مانع عبور لنین و همراهانش از خاک کشورهای متفقین برای بازگشت به روسیه شدند، و آن ها برای رفتن به روسیه چاره دیگری جز عبور از خاک آلمان نداشتند، دولت آلمان سخت ترین شرایط را برایشان وضع کردند و اجازه ندادند که در مسیر سفر کسی از قطار پیاده شود و یا سوار آن شود. لنین به خوبی می دانست که دشمنان انقلاب انگ "عامل آلمان" بودن را بر او خواهند زد، از این رو او اقدامات لازم برای پاسخگویی به این اتهام را پیش بینی کرده بود.

دیمیتری آنتونوویچ ولکوگونوف مورخ و ژنرال بلندپایه ارتش شوروی، رئیس بخش جنگ های روانی ارتش و ایدئولوگ دو آتشه مارکسیزم لنینیزم و یک استالینیست بسیار متعصب بود. با تغییر اوضاع او هم به سرعت متحول می شود و استعداد، مقام و قلم اش را برای کوبیدن انقلاب اکتبر و به ویژه بلشویک ها به کار می گیرد و زندگی نامه های لنین، تروتسکی و استالین را می نویسد. او ریشه جنایات استالین را در شخصیت های خشن لنین و

تروتسکی می بیند! بی دلیل نبود که مسئولیت بیمارستان های روانی ایجاد شده در دوران برژنف، ویژه اپوزیسیون سیاسی رژیم و جهت سر عقل آوردن این دگر اندیشان، به این ژنرال کا. ج. ب. - مورخ - روانکاو واگذار شده بود. مورخین مکتب پوتین در تحریف تاریخ انقلاب اکتبر چنان گوی سبقت را از حریفان استالینیست و لیبرال خود می ربایند که دانیل آل، تاریخ نویس روسی که ده سال از عمر خود را در اردوگاه های گولاگ استالین گذرانده بود، در سال ۲۰۱۱ می نویسد:

« این روزها تاریخ نگاران روسی، تاریخ معاصر روسیه را به مراتب بیش از دوران استالین تحریف و وارونه می کند. »

### هدف کتاب

هر چند که این روزها دیگر مراجعه به انقلاب اکتبر، این مهم ترین رویداد تاریخ معاصر "مد روز" نیست، زیرا نه تنها در چارچوب "پسا مارکسیزم" و یا "پسا مدرنیسم" نمی گنجد، چه رسد به تئو لیبرالیسم، که اصولاً بوی بد "انقلاب" را هم می پراکند. اما شناخت این پدیده مهم و انحطاط بعدی آن نه تنها برای کسانی که هنوز برای آرمان سوسیالیسم مبارزه می کنند، بلکه حتی برای کسانی که در صدد شناخت تاریخ معاصرند، ضروری است و اجتناب ناپذیر. بین پیروزی انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷ و غضب قدرت توسط بوروکراسی ضد انقلابی به رهبری استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ بیش از ده سال فاصله نبود. این دو رویداد، اما، در دو شرایط کاملاً متفاوت و با دو روش کاملاً متفاوتی رخ دادند. هر برخورد تاریخی و سیاسی جدی به انقلاب اکتبر و ظهور استالینیسم از بطن آن، در گروی چگونگی پاسخ به دو پرسش مهم است. نخست آن که بین این دو رویداد چه ارتباطی وجود داشت؟ دوم آن که از

بطن انقلاب آیا بدیل دیگری به غیر از استالینیزم می توانست به وجود آید؟

برای آن کسانی که از برابر اولین انقلاب پیروزمند کارگری رمیدند و مرعوب تبلیغات طبقات حاکم شدند، استالینیزم "اثباتی" بود بر مضرات و فجایای انقلاب به طور اعم و لنین و بلشویزم به طور اخص. و برای آن کسانی که از نظام استالینیستی دفاع می کردند، انقلاب اکتبر اسلحه ای بود که به وسیله آن و به بهانه و به نام "دولت کارگری"، "دیکتاتوری پرولتری" و یا "مارکسیزم-لنینیزم" کلیه جنایات و خیانات آن را توجیه کرده، غسل تعمید داده و ابدی سازند. پیچیدگی مسأله چنان ابعادی به خود گرفت که حتی بسیار از سوسیالیست ها اصولاً آرمان خود را رها کردند. بسیاری هم حتی بر این باور بودند که یا باید از استالینیزم حمایت کرد و یا اصولاً فاتحه انقلاب سوسیالیستی را برای همیشه خواند.

فروپاشی رژیم های استالینیستی حتی در میان بسیاری از مارکسیست های ضد استالینیست که به استقبال این فروپاشی رفتند هم سردرگمی های بسیار ایجاد کرد. انقلاب اکتبر پاشنه آشیل تمام این مجادلات است و پرسش های بسیاری را دوباره مطرح کرده است. چرا انقلاب اکتبر رخ داد؟ چرا آن انقلاب به انحطاط کشانده شد؟ در روند این انحطاط سهم حزب بلشویک چه بود؟ آیا حزب بلشویک یک حزب یک دست بود؟ "چکا" چه بود؟ آیا "کمونیسم جنگی" و "نپ" اجتناب ناپذیر بودند؟ ماجرای کرونشتات از چه قرار بود؟ "اشتراکی کردن اجباری" چه بود؟ آیا استالینیزم ادامه بلشویزم نبود؟ ماهیت رژیم شوروی چه بود؟ اصولاً آیا انحطاط انقلاب اکتبر اجتناب ناپذیر بود؟ آیا دوران انقلابات به سر آمده است و به گذشته بشریت تعلق دارد؟ و سرانجام جایگاه انقلاب اکتبر در نظریه مارکس چیست؟

از سوی دیگر، بررسی انقلاب اکتبر چیزی به مراتب بیش از یک کنکاش

تاریخی است. برای جنبش کمونیستی این انقلاب گره کوری است در پیاده کردن یک طرح سوسیالیستی. سنگ محکی است برای تمایز گرایش‌های انقلابی از اصلاح طلب. امروزه پس از فروپاشی استالینیزم، آیا نظام سرمایه داری تنها بدیل در برابر بشریت است؟ برای کسانی که استالینیزم را فرزند خلف انقلاب اکتبر می‌پندارند، پاسخ "آری" است. اما برای آن کسانی که در نظام سرمایه داری، آن هم در بهترین حالات جز صف طولانی میلیون‌ها بیکار، بی مسکن در کشورهای ثروتمند و قحطی، فقر، بیماری، کشتارهای میلیونی و جنگ در کشورهای عقب افتاده را می‌بینند، پاسخ "نه" است.

به هر رو، قصد مؤلف از نوشتن این کتاب این نیست که به کتابخانه بنقد پر کتاب انقلاب اکتبر کتابی دیگری بیفزاید. یعنی کاری صرفاً از سر علاقه پژوهشی - دانشگاهی، و یا نوشته‌ای باشد که از سر کنجکاوی و یا سرگرمی خوانده شود. هدف ارائه اطلاعات درست در مورد پیش زمینه‌های اجتماعی - سیاسی، چگونگی روند شکل‌گیری و تحقق انقلاب اکتبر، انحطاط سریع بعدی آن و به قدرت رسیدن ضد انقلاب استالینستی است. این همه اما نه صرفاً جهت آشنایی با تاریخ، بلکه در خدمت نسل جدید مبارزان طبقه کارگر جهت درس آموزی از آن به منظور کمک به پیشبرد طرح یک انقلاب سوسیالیستی واقعی است. به عبارت دیگر، این کتاب را نه به مثابه کتابی با هدف بازگفت گذشته یک انقلاب، بلکه به عنوان یک کتابچه راهنمای برای انقلابیون امروز و فردا باید در نظر گرفت. چرا که انقلاب اکتبر روسیه تاریخ گذشته نیست، آینده بشریت است.

این کتاب پادزهری برای خنثی کردن تاریخ نویسی سه مکتب فوق است. علیه لیبرالیزمی که کل روند طولانی شکل‌گیری حزب بلشویک و روند دشوار انقلاب اکتبر را کودتایی از سوی بلشویک‌های توطئه‌گر، تشنه

قدرت و بی رحم می بینند. علیه مکتب استالینیستی که ظهور و عروج حزب بلشویک را نوعی راهپیمایی پیروزمندانه معرفی می کنند، نوعی فرایند خودکار که به واسطه وجود ابرمردی به نام لنین و جانشین بر حقش استالین الزاما با پیروزی به پایان رسید. اسطوره ای فرا تاریخی، روایت بی جان، مکانیکی، شبیه قصه های جن و پری برای کودکان، پراز قهرمانان بی نقص و فداکار و ضد قهرمانان شرور و خائن. هر چند که این روزها دیگر هیچ کس این کتاب ها را جدی نمی گیرد و اگر هم کسی آن ها را بخواند مطمئناً به سخره اشان می گیرد. و دست آخر برای خنثی کردن مکتب پوتینی که ترکیبی است از بدترین نکات دو مکتب دیگر.

ما باید سنت های واقعی بلشویزم را از زیر خروارها دروغ و تحریفاتی که هم بورژوازی و هم استالینیست، و به تازگی مورخین پوتینیست دفن کردند، دوباره کشف کنیم. یکی از آن سنت ها، ماهیت دموکراتیک حزب بلشویک بود که همیشه با بحث های پر شوری همراه بود. این نوع دموکراسی درون حزبی کاملاً ضروری بود تا حزب از اشتباهات خود درس بگیرد. این ایده که حزب بلشویک در راهپیمایی طولانی بیست ساله اش تا زمان به قدرت رسیدن هیچگاه مرتکب اشتباه نشد و همواره مسیر درستی را طی کرد، صرفاً یک افسانه استالینیستی است که اولاً کاملاً نادرست است و در ثانی موجب بدآموزی و توجیه برای سرکوب آزادی های سیاسی می شود.

### موضع نویسنده

کتاب در دست توسط یک مارکسیست متعهد نوشته شده است که حدود نیم قرن از زندگی خود را وقف مبارزه برای تحقق سوسیالیزم انقلابی و نظرات عمدتاً مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ کرده است. برخلاف

بسیاری که چنین بیان صریح هویت سیاسی را یک نقطه ضعف نویسنده محسوب دانسته و اقراری بر بیان جانبدارانه تاریخ ارزیابی می کنند، دیدگاه من کاملاً برعکس این باور است. آن هم به این دلیل ساده که بررسی و مطالعه تاریخ انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه صرفاً یک مشغله دانشگاهی، یک کنجکاوای روشنفکری، و یا یک پژوهشی در میان دیگر پژوهش ها نیست، بلکه آن را چیزی زنده و مرتبط با امروز و فردا می دانم. آشنایی من با تاریخ انقلاب اکتبر محدود به دانش کتابی نیست. چهل و پنج سال شرکت فعال در جنبش سوسیالیستی و کارگری در سطح جهانی انسان را با دیدگاه های بسیاری آشنا می کند که برای یک پژوهشگر دانشگاهی که علاقه اش صرفاً جنبه "علمی" دارد، در دسترس نیست.

بسیاری از موقعیت هایی که پیشگامان مارکسیزم در روسیه با آن روبرو بودند، به لحاظ شخصی برای من بسیار آشنا هستند: نه تنها با بررسی و آشنایی با ایده های مارکسیستی در جنبش کارگری جهانی، در جنبش انقلابی در فرانسه ۱۹۶۸، در پرتغال در ۱۹۷۵ و در اسپانیا در آخرین سال های دیکتاتوری فرانکو و جنبش زیرزمینی علیه دیکتاتوری پینوشه در شیلی، بلکه مهم تر از آن ها تجربه شخصی فعالیت در جنبش کارگری در ایران در جریان انقلاب ۱۳۵۷ و از آن زمان تا به امروز، در جامعه ای با ویژگی های یک جامعه عقب افتاده و در مواردی شبیه روسیه تزاری. همه این فعالیت ها فرصت های مناسب و کافی را برای من فراهم آوردند تا بتوانم شرایطی که بلشویک ها در جنگ طولانی علیه رژیم تزاری و پس از پیروزی انقلاب اکتبر با آن ها روبرو بودند را متصور شوم.

معمولاً در عرف مورخان دانشگاهی انقلاب اکتبر نیست که یک نویسنده "اعلام مواضع" کنند. این جای تأسف دارد، زیرا اکثریت آنان، علیرغم ادعای

”بی طرفی“، در واقع، آشکارا موضعی ناشی از تعصب، یا حتی خصومت علیه بلشویزم و انقلاب اکتبر دارند. افزون آن که تعهد به یک موضع مشخصی به هیچ وجه مانع از عینیت گرایی نیست. من سعی کرده ام با موضوع مورد بررسی به طور عینی برخورد کنم. از آن جا که هدف این کتاب انتقال دروس تجربیات تاریخی انقلاب اکتبر به نسل جدید، جوان و عمدتاً به کارگران مبارز است، سرپوش گذاشتن بر معضلات، دشواری ها و خطاها، کاری است احمقانه که نتیجه معکوس به بار می آورد.

از دیدگاه مؤلف این کتاب، هر نوع شناخت و پژوهشی رابطه مستقیم با ارزش های شخص پژوهشگر دارد و تنها با واسطه این ارزش ها است که پژوهشگر می تواند از میان واقعیت های اجتماعی یا فرهنگی بی شمار و آشفته، آن چه را که مهم، در خور توجه و با معنا ارزیابی می کند، انتخاب کند. در عین حال من تعهد تئوریک مارکسیستی خود را نیز پنهان نمی کنم. واقعیتی آشکار در این کتاب و در تمامی نوشته های من. در این رابطه بازگفتی طولانی از پیشگفتار تروتسکی بر کتابش ”تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول“، به آشنایی خواننده با دیدگاه نویسنده این کتاب کمک می کند:

«مسئله ای که به جا می ماند همانا موضع سیاسی مؤلف است. مؤلف در مقام مورخ بر همان نظرگاهی ایستاده است که به هنگام مشارکت در حوادث انتخابش کرده بود. واضح است که خواننده مجبور نیست در نظریات سیاسی نویسنده، که نویسنده دلیلی برای اختفای شان نمی بیند، سهیم باشد. اما خواننده حق دارد بخواهد که اثر تاریخی صرفاً مدافع یک موضع سیاسی خاص نباشد، بلکه توصیف مستحکمی باشد از جریان واقعی انقلاب. اثر تاریخی تنها وقتی رسالت خود را کاملاً به جا می آورد که حوادث با تمام ضرورت طبیعی خود در صفاتش گسترده شوند.



برای رسیدن به این منظور، آیا برخورداری از به اصطلاح "بی طرفی" مورخ ضروری است؟ هیچ کس تا به حال به روشنی توضیح نداده است که این بی طرفی عبارت از چیست. کلمات کرارا نقل قول شده کلمانسو دائر بر این که لازم است انقلاب را "یک جا" و در کلیتش در نظر گرفت، فوقش یک طرفه روی زیرکانه است. چگونه می توان چیزی را که جوهرش از شقاق سرشته شده، هم چون یک کلیت در نظر گرفت؟ کلمات قصار کلمانسو تا اندازه ای از شرمساری او از وجود اسلاف بیش از حد مصمم اش، و تا حدی به علت خجالت او از سایه ی آن ها، بیان شده اند.

ال. مادلن، از مورخ های ارتجاعی، و از همین رو باب روز، در فرانسه معاصر، به شیوه تن آسایانه خود به انقلاب کبیر- یعنی به تولد ملت خویش تهمت می زند و می گوید: "مورخ باید بر بالای دیوار شهری که به محاصره در آمده بایستد، و محاصر و محصور را هم زمان با هم تماشا کند." ظاهرا مورخ فقط از این راه می تواند به "عدالت آشتی جویانه" برسد. اما کلام مادلن خود گواهی است بر این که اگر او از دیوار مابین دو اردوگاه بالا برود، این کار فقط به منظور دیدبانی برای ارتجاع خواهد بود. چه بهتر که او فقط با اردوگاه های جنگی گذشته سروکار دارد و گرنه به هنگام انقلاب ایستادن بر بالای دیوار متضمن خطر بزرگی است. بعلاوه، به هنگام خطر، واعظان "عدالت آشتی جویانه" معمولا در داخل یک چاردیواری امنی می نشینند تا ببینند سرانجام کدام طرف برنده خواهد شد.

خواننده جدی و موشکاف خواستار بی طرفی خائنه نیست، زیرا این گونه بی طرفی ها جامی از آشتی به او تعارف می کند که در ته آن زهر نفرت ارتجاع نشسته است. او خواهان وجدانی علمی است که توجیه همدلی ها و انزجارهای آشکار و نهان خود را در مطالعه

صادقانه ی واقعیات، و تعیین روابط حقیقی این واقعیات با یکدیگر، و هم چنین در انکشاف قوانین علمی حرکت آن ها بجوید. یگانه عین گرائی تاریخی ممکن جز این نیست، و بعلاوه، همین روش کاملاً بسنده است، زیرا صحت و سقم آن را نه خوش نیتی مورخ، که فقط خود او می تواند ضامنش باشد، بلکه قوانین طبیعی روند تاریخ، که به وسیله مورخ مکشوف شده اند، تعیین می کنند.»

### شکل گیری کتاب

در طرح اولیه این کتاب تصمیم بر این بود که کتاب حاضر کتاب مصوری باشد از عکس های واقعی مربوط دوران انقلاب اکتبر، با هدف ادای سهمی به مناسبت صدمین سالگرد آن انقلاب. با نزدیک شدن روز انتشار، نویسنده به این نتیجه رسید که با توجه به منابع موجود به زبان فارسی درباره انقلاب اکتبر، چنین کتاب مصوری آن انتظاری که مؤلف از انتشارش برای چنان رویداد تاریخ سازی در سر داشت را به هیچ وجه نمی تواند ادا نمی کند. با کار بی وقفه در طی پنج سال دیگر، سرانجام کتاب در شکل کنونی اش به خواننده ارائه می شود.

در فصل های بعدی تلاش شده است که در چارچوب اهداف این کتاب تا آن جا که میسر بوده روندها، رویداد و لحظات مهم و تعیین کننده، و گرایشات نظری در قبل، در جریان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، و رویدادهای سرنوشت ساز و تاریخ ساز بعدی آن تا جنگ دوم جهانی را با استناد به نوشته ها، مدارک و اسناد، تصاویر ساکن و متحرک ثبت شده در جریان خود رویدادها ارائه دهیم. کاری بس دشوار. به دو علت: اول به واسطه ناپدید و یا نابود شدن کلیشه ها، اسناد تاریخی و عکس های قدیمی، هم به خاطر عدم آگاهی صاحبان آن ها و اهمیت ندادن شان به ارزش تاریخی آن

ها، و هم این که در عصر بایگانی دیجیتال کمی تر کسی در دسر انبار کردن عکس ها و ورق پاره های قدیمی رنگ و رو رفته و جاگیر را به خود می دهد.

اما علت دیگری که اهمیت اش به مراتب بیشتر از علت قبلی است سانسور استالینستی بود. اسناد و عکس هایی که اهمیت و بار سیاسی داشتند، در طی سال های دیکتاتوری استالین توسط سانسور رژیم در راستای اغراض سیاسی نبود، از انظار پنهان و یا دستخوش دستکاری های خبیثانه واقع می شوند. تاریخ تصویری انقلاب اکتبر عمدتاً در طی سال های جنگ داخلی شکل می گیرد. هنرمندان و عکاسان با شور و شوق خلاق وصف ناپذیری روسیه سرخ را به تصویر درمی آورند و نویسندگان و شاعران با الهام از انقلاب اکتبر به افق های جدیدی دست می یابند. جان رید، سرگئی آیزنشتاین و الکساندر رودچنکو هر یک به طریقی انقلاب اکتبر را جاودان می سازند.

بازسازی بایگانی مصور انقلاب اکتبر را بی اغراق مدیون دیوید کینگ هستیم. هنرمند و خبرنگار کمونیستی که تمام عمرش را صرف این مهم کرد. او در خانه اش در لندن که به موزه انقلاب اکتبر مشهور شده بود، بیش از دویست هزار شیئی در رابطه با انقلاب اکتبر گرد آورده بود که کمی قبل از مرگش آن مجموعه را به یک موزه در لندن اهدا می کند. کینگ سراسر عمرش را با تلاش خستگی ناپذیر به جستجوی عکس های گم شده و یا ممنوع شده بلشویک ها به ویژه تروتسکی گذراند. او نشان داد که در دوران سلطه استالین، سانسور رژیم چطور عکس های مخالفین سیاسی استالین را دستکاری، روتوش و یا از بایگانی ها حذف و نابود کرد. چطور عکس های قلابی از لنین و استالین درست کردند و به کمک آن ها یک تاریخ جعلی و

سراسر تحریف از انقلاب اکتبر و رویدادهای بعدی دست و پا کردند و کتاب‌ها نوشتند.

با مطالعه بیش از چهل سال درباره انقلاب اکتبر، به این نتیجه رسیدم که بهترین منبع برای کشف مجدد تاریخ واقعی بلشویزم، نوشته‌های لنین و تروتسکی هستند. آن‌ها یک گنجینه تمام‌نشدنی از اطلاعات و ایده‌ها هستند که مجموعاً و مکملاً تاریخ مجملی از روسیه و دنیا را برای کل دوره مورد بررسی، ارائه می‌دهند. مشکل در زیادی حجم آن‌ها است - ۴۵ جلد نوشته‌های لنین (به زبان انگلیسی) و حدود ده جلد دیگر به روسی که هنوز ترجمه نشده‌اند. تروتسکی احتمالاً حتی بیشتر نوشت، اما انتشار آثار او پراکنده‌تر است. کتاب "زندگی من" زندگینامه درخشان او، کتاب "تاریخ انقلاب روسیه"، اثری هنوز بی‌همتا، کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" و کتاب "استالین" آخرین شاهکارش، مطالب زیادی را برای مطالعه انقلاب اکتبر در اختیار ما می‌گذارند. مشکل این است که اولاً بخش مهمی از نوشته‌های آن‌ها به فارسی ترجمه نشده‌اند، و در ثانی خواندن همه این مطالب به زمان زیادی نیاز دارد. از این رو من عامدانه میزان زیادی نقل قول از این منابع آورده‌ام، هرچند که می‌دانم که این موجب طولانی‌تر و دست و پاگیرتر شدن کتاب می‌شود. معهذاً به دو دلیل ضروری دیدم: (۱) برای ارائه یک ترجمه هرچه وفادارتر به متن اصلی؛ و (۲) تحریک علاقه‌خواننده و تشویق او به خواندن مطالب اصلی، زیرا که به هر حال هیچ چیز جای خود آثار مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی را نمی‌گیرد.

از زمان اختراع ماشین چاپ توسط گوتنبرگ در سال ۱۴۳۹ تا پیش از انقلاب انفورماتیکی در آخرین دهه سده بیستم، تولید و نشر و ثبت اطلاعات از طریق نوشتار و بازتولید کاغذی بود. با اختراع رادیو و تلویزیون فنون نشر

و ضبط شنیدار و دیداری هم به نوشتاری افزوده شد، هر چند که حوزه کارکرد آن‌ها متفاوت بودند. به هر حال نقش و جایگاه کاربردی چاپ کاغذی قابل مقایسه با آن دو دیگر نبود و با تمام محاسن و نواقص به مدت پنج سده بی رقیب و بی تغییر باقی ماند. اگر قرار باشد به انقلاب‌ها در سده بیستم اشاره شود (انقلاب به معنی تحول ریشه‌ای در حوزه‌ای از فعالیت انسانی که دیر یا زود کم یا زیاد بر نحوه زندگی کردن همه انسان اثر بگذارد) سه انقلاب در صدر فهرست قرار می‌گیرند: انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه (حوزه اجتماعی)؛ انقلاب در فیزیک (نسبیت و فیزیک کوانتیک)؛ و انقلاب انفورماتیکی یا اینترنتی (حوزه ارتباطاتی). "انقلاب" به معنی واقعی کلمه و به آن معنا که در بالا تعریف کردیم در تقابل با "محافظه کاری"، "ارتجاع"، "نوستیزی" و "لختی" قرار دارد. در کتابی که به "انقلاب اکتبر" اختصاص دارد نه فقط در "محتوا" که در "فرم" هم باید انقلابی باشد. در راستای همین برداشت و چشم انداز، انقلابی بودن صرفاً در استفاده از همه فنون برای دستیابی به اطلاعات توسط مؤلف نیست بلکه مهم تر از آن این که نویسنده به وسیع‌ترین و ساده‌ترین روش منابع و یافته‌های خود را در دسترس بیشترین مخاطب قرار دادن است.

با توجه با آن چه گفته شد و به منظور مطالعات دقیق‌تر، در پایان هر فصل فهرست منابعی که در رابطه با موضوع آن فصل خواندن آن‌ها مناسب، مفید و معتبر ارزیابی شده، ذکر شده اند (حدود ۲۵۰ نوشته چاپی؛ ۱۵۵ پیوند اینترنتی نوشتاری و ۶۰ پیوند اینترنتی دیداری). آدرس اینترنتی منابعی که تا زمان انتشار این کتاب در اینترنت قابل دسترسی بوده اند، ذکر شده اند. این کتاب در دو شکل متفاوت انتشار می‌یابد. علاوه بر شکل چاپی کلاسیک

مناسب برای چاپ بر روی کاغذ، نسخه اینترنتی اینترنتی اینتراکتیو هم تهیه شده که مستقیماً می‌توان به تمام منابع اینترنتی دست یافت.

در سراسر این کتاب، تاریخ رویدادها تا قبل از تغییر تقویم در فوریه ۱۹۱۸، بر طبق تقویم قدیم (بیزانسی) روسیه آمده‌اند - یعنی سیزده روز از تقویم میلادی رایج در شوروی عقب‌ترند. آن‌هم به این دلیل که کلیه رویدادها تا فوریه ۱۹۱۸ با استفاده از تقویم بیزانسی قدیم ثبت شده‌اند. واژگونی سلطنت به عنوان انقلاب فوریه در تاریخ ثبت شده، اما این واژگونی بر طبق تقویم کنونی در غرب در ماه مارس اتفاق افتاد. تظاهرات مسلحانه علیه سیاست امپریالیستی حکومت موقت به نام "روزهای آوریل" در تاریخ آمده است، حال آن‌که این تظاهرات بنا بر تاریخ غرب در ماه مه صورت گرفت. و یا انقلاب اکتبر برحسب تقویم اخیر در ماه نوامبر اتفاق افتاد.

نکته آخر این که نویسنده کتاب حاضر خود را به ارنست مندل، رفیقی و آموزگاری که از او بسیار آموخت، بسیار مدیون می‌داند. من او را نه تنها یکی بزرگترین نماینده مارکسیزم انقلابی می‌دانم، بلکه هم‌چنین او را یکی از آخرین حلقه‌های برجای مانده تداوم مستقیم با سنت‌های بزرگ انقلابی گذشته، یعنی اپوزیسیون چپ و خود حزب بلشویک می‌دانم. به واسطه کارهای مندل در طول شصت سال گذشته، نه فقط اندیشه‌های مارکس، لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ - این رهبران نظری و عملی اکتبر - زنده نگه داشته شده بلکه در بسیاری جوانب گسترش هم یافتند.



سوره

سوره





## فصل اول

### شیخ موعود

در فوریه سال ۱۸۴۸، چند روز قبل از آن که فرانسه شاهد سومین انقلاب، بعد از انقلابات ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ باشد، کارل مارکس و فردریش انگلس کتاب "مانیفست حزب کمونیست" را منتشر می کنند. این کتاب به سرعت و برای مدت های طولانی با شعار معروف "کارگران همه کشورها متحد شوید" شناخته می شود. مانیفست ضمن بیان روشن خصلت انترناسیونالیستی پیکار طبقه کارگر، اعلام جنگی است علیه نظام سرمایه داری، علیه نظام طبقاتی، نظام مبتنی بر استثمار و حاکمیت اقلیتی کوچک بر اکثریت بزرگ جامعه. مارکس می نویسد:

«تمام جنبش های تاریخی پیشین یا جنبش اقلیت و یا به سود اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری جنبش خودآگاه و مستقل اکثریتی عظیم و به سود اکثریت است... ما فقط می خواهیم خصلت تباه کننده تملکی را از بین ببریم که موجب می شود کارگر فقط به این دلیل زنده بماند که بر سرمایه بیفزاید و فقط تا جایی زنده می ماند که منافع طبقه حاکم ایجاب می کند.

نخستین گام انقلاب کارگری برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و پیروز شدن در نبرد برای دموکراسی است. پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به عنوان طبقه حاکم متشکل شده، استفاده خواهد کرد و با شتابی هر چه بیشتر تمام نیروهای تولیدی را افزایش خواهد داد. البته چنین اقدامی

در آغاز کار فقط با دست‌اندازی‌های مستبدانه به حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوازی ممکن است.»

«اتحادیه کمونیست‌ها» که یک سال پیش تر تاسیس شده بود با انتشار این کتاب از آن تفکر اتوپیک‌کی که تا آن زمان بر جنبش سوسیالیستی حاکم بود، گسست می‌کند. از این زمان به بعد «کمونیسم» دیگر یک ایده آل، یعنی آن «آرمان تخیلی» که به گونه معجزه آسایی باید متحقق شود، نیست. کمونیسم می‌شود یک «جنبش واقعی» که باید وضعیت واقعی چیزها را «ملغی» کند. اینک ایده آل‌ها اتوپیک نظریه پردازان سوسیالیست تا آن زمانی به یک بدیل زمینی استحاله می‌شود. مانیفست با این جمله سرش وار شروع می‌شود:

«شبحی بر فراز اروپا در گشت و گذار است. شبح کمونیسم. همه قدرت‌های اروپای کهنه در یک اتحاد مقدس برای تار و مار کردن این شبح، متحد شده‌اند.»

در ژوئن همان سال، پنج ماه پس از انتشار این نوشته مخرب، «شبح» برای نخستین بار بر فراز سنگرها در جنگ خیابانی که کارگران در پاریس کنده بودند، ظاهر می‌شود. کارگران پاریس این بار نه هم چون روزهای فوریه علیه اشرافیت، بلکه علیه بورژوازی، علیه بسته شدن «آلتیه‌های ملی» و علیه تلاش‌های بورژوازی در پس گرفتن دستاوردهای انقلاب فوریه، اسلحه به دست می‌گیرند. سرانجام در طی نبردی نابرابر قیام شجاعانه کارگران به خاک و خون کشیده می‌شود، ۵۰۰۰ نفر از کارگران کشته و ۱۵۰۰ نفر هم اعدام می‌شوند. این شکست خونین برای هیچ کس به معنای «پایان تاریخ» نبود، برعکس آغاز دوران جدیدی در تاریخ‌های بشر را اعلام کرد. سرآغاز جنبش آگاه طبقه جدیدی، جنبشی که نمادش پرچم بین‌المللی بود و نه پرچم سه رنگ ملی. این رویداد، که اولین جنگ طبقاتی در عصر

مدرن بود، پایان دورانی که بورژوازی نقش مترقیانه تا آن زمان بازی کرده بود را ندا داد.

### مانیفست حزب کمونیست

کارل مارکس از پاییز ۱۸۴۹ تا زمستان ۱۸۵۰ در رابطه با رویدادهای سیاسی فرانسه سلسله مقالاتی برای مجله تئوریک "اتحادیه کمونیست‌ها" می‌نویسد. به واقع این مقالات نخستین کوشش در کاربست روش ماتریالیستی در تحلیل رویدادهای مشخص سیاسی - تاریخی و تبیین رویدادهای سیاسی بر پایه مناسبات اقتصادی جامعه است. این مقالات در کتابی با عنوان "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، انتشار می‌یابد. مارکس در این اثر به بررسی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه می‌پردازد و تصویری از آن رویدادها را ارائه می‌دهد که بررسی‌های تاریخی بعدی صحت آن را تأیید کردند. مارکس که در "ایدئولوژی آلمانی"، اصول روش خود را توضیح داده بود؛ در این کتاب نخستین بار این روش را در مورد دوره تاریخی معینی به کار می‌گیرد.

بدین‌سان، مارکس در تحلیل خود کوشش می‌کند تا در زیر تار و پود رویدادهای تاریخی، نیروهای اجتماعی محرک آن حوادث را توضیح دهد و دیدگاه اش در این تحلیل متکی بر شناخت شگفت‌انگیزی از وضعیت اقتصادی و سیاسی فرانسه است. در این رویدادها نقش کارگران به طور خاصی برجسته است. از همان ماه فوریه، کارگران پارسی در خط مقدم سنگرهای خیابانی به پیکار پرداخته بودند. کارگران اعلام حکومت جمهوری را به حکومت موقت مردم تحمیل کردند. آنان جمهوری بورژوایی را مجبور کردند که نهادهای "اجتماعی" ایجاد کند، همچنان که نظام سلطنتی ژوئیه مجبور شده بود که نهادهای "جمهوری" ایجاد کند. اما این نقش محرکه طبقه

کارگر، که تبلور خواسته‌های آزادی‌خواهانه همه مردم بود، بورژوازی به قدرت رسیده را به رویارویی و تخاصم با هم‌رزم سابق خود سوق داد و تضاد ویژه جامعه جدید، یعنی مبارزه بورژوازی و پرولتاریا را کاملاً آشکار ساخت. سال بعد مارکس در دسامبر ۱۸۵۱، بلافاصله پس از کودتای لوئی بناپارت، رویدادهای فرانسه از فوریه ۱۸۴۸ تا پایان سال ۱۸۵۱ را در کتاب "۱۸ برومر لوئی بناپارت" تدوین و تحلیل می‌کند. این دو کتاب در کنار کتاب دیگر مارکس با عنوان "جنگ داخلی در فرانسه"، تحلیلی از رویدادهای سال‌های ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰ در فرانسه، از آن جمله کمون پاریس، نمونه‌های آموزنده هستند از نحوه کاربست ماتریالیزم تاریخی برای فهم و درک رویدادهای سیاسی و تاریخی.

### بناپارتیسم

مارکس در بررسی حکومت لوئی بناپارت واژه "بناپارتیسم" را به کار می‌برد. بعدها این اصطلاح وارد زبان سیاسی مارکسیست‌ها می‌شود. در جامعه مدرن بورژوایی، "بناپارتیسم" یک رژیم سیاسی قدرتمنداری است متکی به قدرت اجرائیه حول یک رهبر بلامنازع. برخلاف یک حکومت استبدادی عادی که سلطه حکومت و نظم بر پایه اعمال زور است، در بناپارتیسم اتوریته و نظم پذیرفته شده است. زمانی که در یک جامعه بورژوایی، در جریان نبرد طبقاتی بین دو طبقه اصلی متخاصم، یعنی بورژوازی و کارگران، هیچ یک بر دیگری پیروز نشود، به دلیل آن که پرولتاریا هنوز آمادگی به دست گرفتن قدرت را نداشته و بورژوازی هم ناتوان از ارائه راه حل برای بحران‌های اجتماعی - اقتصادی است، زمینه برای پیدایش مدعی "ناجی" کشور فراهم می‌آید. "ناجی" فرای "دار و دسته‌ها" قرار می‌گیرد، و "دولت" هم فرای

"جامعه مدنی". این ناجی که هیچ هویتی سیاسی مشخصی ندارد نماینده کسانی می شود که نماینده ای ندارند: روستائیان و لومپن ها.

رژیم بناپارتیستی هم از سوی بورژوازی پذیرفته می شود و هم از سوی روستائیان که اکثریت جمعیت (در فرانسه آن زمان بیش از هشتاد درصد) را تشکیل می دادند. این که بورژوازی اعمال مستقیم قدرت سیاسی اش را فدای حفظ منافع اقتصادی اش کند، امر واضحی است. در رابطه با روستائیان، با آن که یک طبقه اجتماعی اند، اما به لحاظ آگاهی طبقاتی یک طبقه به حساب نمی آیند. روستائیان توانایی آن را ندارند که از خود نماینده ای داشته باشند، از این رو باید قدرت دیگر خارج از طبقه این امر را به عهده گیرد. ویژگی های اصلی بناپارتیزم عبارتند از :

- دیکتاتوری به نام مردم: توسل به همه پرسی برای گرفتن تأیید از ملت؛  
منتخب مجلس که عمدتاً برگزیده روستائیان هستند؛

- پایگاه اجتماعی: دهقانان، عناصر بی طبقه، لومپن پرولتاریا، و کلیسا.  
حاکمیت قوه مجریه به کمک این سپاهی لشکر؛

- تضمین سیاسی منافع اقتصادی بورژوازی بر ضد طبقه کارگر، بی آن که قدرت سیاسی در دست بورژوازی باشد. حاکمیتی که اوضاع را به نفع بورژوازی سر و سامان می دهد، از حاکمیت اقتصادی بورژوازی حراست کرده و شرایط سیاسی برای رشد اقتصاد سرمایه داری را فراهم می کند.

### کمون پاریس اولین حکومت کارگری / انترناسیونالیستی

جنبش ژوئن ۱۸۴۸ شکست خورد، اما در حالی که بورژوازی نوکیسه در زیر سایه امپراتور ناپلئون سوم بر ثروت خود می افزود، شیخ به آرامی بر

فراز پاریس می چرخید تا بار دیگر رویای های خوش بورژوازی سرمست از پیروزی را به کابوس تبدیل می کند.

پس از کودتای لوئی بناپارت در سال ۱۹۵۲ فرانسه تحت سلطه امپراتوری دوم قرار دارد. جنبش کارگری قربانی اصلی کودتا است. این حکومت اقتدارگرای تا مغز استخوان فاسد، متشکل از کلاهداران، تاجران، سوداگران و تازه به دوران رسیده ها بود. بورژوازی که از شورش کارگران در ماه ژوئن ۱۸۴۸ شدیداً ترسیده بود، خود را در آغوش اولین ماجراجوی پاگون داری که یافته بود، انداخت. ناپلئون سوم. امپراتوری دوم، ضمن آن که قدرت سیاسی را از بورژوازی گرفت، اما به مراتب بهتر از خود بورژوازی در خدمت منافع اقتصادی طبقه بورژوا و توسعه صنایع بود.

پاریس به سرعت گسترش می یابد و جمعیت آن از یک میلیون نفر در سال ۱۸۵۱ به دو میلیون در سال ۱۸۷۰ می رسد. حدود پانصد هزار کارگر صنعتی، صد و بیست هزار کارمند و صد هزار کارگر خانگی در پاریس زندگی می کنند. در پاریس نسبت به دیگر شهرهای فرانسه، به خصوص در سال های آخر امپراطوری، کارگران بسیار متمرکزتر و رزمنده تر بودند. حدود ۱۴٪ جمعیت کشور در شهرها زندگی می کردند و شهرها هم چون جزایر کوچکی در اقیانوس روستاها هستند. دوران شکوفایی صنایع هم به پیشرفت پرولتاریا و احیای جنبش کارگری منجر می شود. در دهه ۱۸۶۰ تشکلات کارگری، مبارزات و اعتصابات کارگران جان تازه ای می گیرند.

شکست ۱۸۴۸ ضربه سختی به تشکلات سوسیالیستی زد، اما یک دهه بعد پرولتاریای مناطق صنعتی مجدداً شروع به سازماندهی خود کردند. در انگلیس اتحادیه های کارگری به لطف قانون ده ساعته کار روزانه، به سرعت رشد کردند. ناپلئون سوم برای حفظ قدرت فردی خود، به کارگران نزدیکتر

می شود. هیاتی از کارگران فرانسوی در نمایشگاه جهانی ۱۸۶۲ که در لندن برگزار شد، شرکت کردند. در دیدار بین کارگران فرانسوی و انگلیسی همبستگی طبقاتی برقرار می شود. سال بعد کارگران فرانسوی و انگلیسی برای حمایت از انقلاب لهستان در لندن در یک تجمع بزرگ گرد هم می آیند و برای راه اندازی یک اتحادیه بین المللی کارگری فراخوان می دهند. یک سال بعد یک هیأت جدید فرانسوی از کانال مانش عبور کرده و در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در یک نشست بین المللی که در سالن سنت مارتین شهر لندن برگزار می شود، شرکت می کند. در این نشست فعالان کارگری کشورهای مختلف اروپایی "بین الملل اول" را تاسیس می کنند: اولین انجمن بین المللی در تاریخ جنبش کارگری.

با رشد مبارزات کارگری و نفوذ سوسیالیست ها در آن، در ۳۰ آوریل ۱۸۷۰ همه اعضای فرانسوی بین الملل دستگیر شده و به حبس های طولانی محکوم می شوند. در انتخابات ماه مه همان سال جنبش جمهوری خواهی به شدت شکست می خورد و در ظاهر امپراتوری قوی تر به نظر می رسد.

اما این پیروزی طبقه حاکم و شخص لوئی ناپلئون چندان دوام نمی آورد و در اوایل سال ۱۸۷۱ طبقه ای که بیست و سه سال پیش شکست خورده بود بار دیگر خیابان های پاریس را تسخیر می کند، اما با روشی کاملاً متفاوت از دفعه پیش. این بار بر نحوه سازماندهی اش مهر طبقاتی طبقه خودش را دارد: "کمون پاریس". در طی هفتاد و دو روز از ۱۸ مارس تا ۲۸ مه بر فراز تمام شهر پاریس پرچم سرخ برافراشته می شود. پرچم سه رنگ ملی فقط بر سردر کاخ سلطنتی ورسای، ستاد بورژوازی ضد انقلاب در ۲۰ کیلومتری پاریس، مشاهده می شود. در طی این دو ماه مردم پاریس نوع جدیدی از حکومت را برای اولین بار در تاریخ تجربه می کنند: "دموکراسی کمونی":

حق رأی همگانی؛ حق انتخاب، کنترل و عزل مستقیم نمایندگان، مسئولان حکومتی، مقامات قضایی و فرماندهان ارتش؛ برابری کامل زن و مرد؛ حداکثر حقوق معادل دستمزد یک کارگر ماهر؛ جدایی دین از دولت. در عمل ماشین دولتی، بوروکراسی و ارتش حرفه ای زایل می شوند و جای آن ها را نوع جدیدی از یک سازماندهی اجتماعی می گیرد. ایده "مساوات در مالکیت" مطرح شده در سال ۱۸۴۸ دیگر یک ایده اتوپیک نیست بلکه در عمل پیاده می شود.

فرانسه در سال ۱۸۷۰ مواجهه با جنبش های اعتراضی اجتماعی - سیاسی فزاینده ای است. امپراتور ناپلئون سوم، با هدف دور زدن اعتراضات، جنگی را علیه پروس آغاز می کند. ناتوانی، سوء مدیریت و فساد حکومت منجر به شکست سریع فرانسه در ظرف چند هفته پس از آغاز جنگ شده و ناپلئون سوم اسیر پروسی ها می شود. بلافاصله پس از اعلام شکست فرانسه طبقات زحمتکش پاریس به خیابان ها ریخته، مسلح شده و در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ اعلام جمهوری می کنند.

سیاستمداران جمهوری خواه بورژوا که بزدلی شان در مخالفت با امپراطوری شهره همگان بود، سوار جنبش شده و رهبری این جمهوری جدید را به دست می گیرند. بورژوازی لیبرال در قدرت به نام ضرورت "دفاع ملی" و برای جنگ علیه پروسی های اشغالگر، حکومتی به رهبری آدولف تییر تشکیل می دهند. اما این جمهوری بورژوائی به هیچوجه قصد جنگ با اشغالگران را ندارد و از بدو تولدش فقط یک هدف را دنبال می کند: خلع سلاح توده های مسلح پاریس. چرا که بنا به غریزه و منافع طبقاتی و به درستی از کارگران مسلح پاریسی به مراتب بیشتر از دشمن اشغالگر می ترسید. خاطره قیام کارگران سال ۱۸۴۸ هنوز در اذهان زنده بود.



در جریان جنگ و محاصره پاریس به خصوص در نحوه برخورد حکومت جدید موسوم به "دفاع ملی" در ماه های اولیه، کارگران پاریس آموخته بودند که باید به صورت جمعی عمل کنند، خود را سازمان دهند، نیروی خود را بسنجند و کمیته های محله تشکیل دهند. مقاومت مردم در برابر محاصره پاریس توسط قوای ارتش پروس، که منجر به قحطی در شهر شد، به خرمن شورش آتش افکند. گارد ملی، که تا آن زمان یک شبه نظامی مسلح متشکل از خرده بورژوازی بود، یعنی تنها کسانی که آنقدر ثروتمند بودند که مشمول مالیات می شدند، درهایش به روی توده مردم ندار باز می شود.

این نیروی مسلح مردمی، علی رغم قحطی و محاصره، که حتی ارتش پروس هم برایش احترام قائل بود، به روح شورش تبدیل می شود. کمیته مرکزی منتخب آن اعتماد بخش بزرگی از طبقه کارگر پاریس را به دست می آورد، که این امر نوعی جهت گیری سیاسی محسوب می شد. بورژوازی به هیچ وجه نمی توانست بپذیرد که اقبشار عامه نه فقط خود را مسلح کنند بلکه خود را سازمان هم داده و فرماندهان شان را هم خودشان انتخاب کنند. درگیری میان جمهوری بورژوایی و طبقه کارگر بیشتر و بیشتر در دستور کار قرار می گیرد و در چندین نوبت پرولتاریای پاریس منقلب از دروغگویی ها و بزدلی حکومت، تهدیدی برای حکومت بورژوازی می شود.

امضای آتش بس با بیسمارک صدراعظم پروس در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ که همراه بود با الحاق دو استان فرانسوی آلزاس و لورن به کشور پروس توسط دولت تی یر، عمدتا با هدف خلع سلاح کارگران پاریس، خون مردم پاریس را به جوش می آورد و روند انقلابی را تسریع می کند. خلع سلاح کارگران پاریسی برای حکومت "دفاع ملی" امر حیاتی و فوری می شود. همان بورژوازی لیبرالی که چند ماه پیش تر کارگران پاریس با سرنگون

کردن امپراتوری ناپلئون سوم به قدرت رسانده بودند، به جای جنگ با پروس اشغالگر و آزادسازی کشور، با همدستی دشمن مهاجم خارجی به جنگ دشمن طبقاتی داخلی یعنی کارگران پاریس می رود.

در ۱۸ مارس، سربازان ارتش بورژوازی کوشیدند تا توپ های پاریسی ها - اسلحه هایی که مردم پاریس، به رغم فشارهای ناشی از قحطی و جنگ، خود مشترکاً هزینه های آن ها را پرداخته بودند - را به زور از مردم بگیرند. پس از آن که ارتش بر روی زنان، مردان و حتی کودکان تیراندازی می کند، مردم پاریس بپا می خیزند و علیه حکومت شورش می کنند. بلافاصله دو ژنرالی که فرمان تیراندازی به سمت جمعیت داده بودند را در محل محاکمه کرده و اعدام می کنند. کل بورژوازی، یعنی قدرت سیاسی و تمام ثروتمندان پاریس، فرار را برقرار ترجیح داده و به شهر ورسای می گریزند. پاریس به دست کارگران می افتد و قدرت سیاسی به دست کسانی می افتد که توده های پاریسی آنان را نمایندگان واقعی خود می دانند: کمیته مرکزی گارد ملی. در ۲۶ مارس انتخابات کمون پاریس انجام می گیرد. اینک کمون به کانون قدرت شهر تبدیل می شود که کاملاً تحت کنترل فعال پرولتاریای پاریس بود. با کمون پاریس نوع جدیدی از حکومت در مبارزات طبقاتی به وجود می آید: اولین حکومت کارگری .

بورژوازی و ثروتمندان متشخص و با فرهنگ پاریسی! پناه برده، به ورسای اشرافی، بار دیگر با توسل به توپ و تفنگ، توده های زحمتکش پاریسی را به خاطر خطای نابخشودنی شان تنبیه می کنند. کمون پاریس در ماه مه ۱۸۷۱ در اثر ضربات ارتش بورژوازی فرانسه به رهبری آدولف تییر جمهوری خواه لیبرال، زیر سایه و حمایت ارتش پروس، به خون کشیده شد.

"بین الملل طبقات دارا" برای از بین بردن این اولین تلاش برای رهایی کارگران وارد عمل می شود.

بورژوازی لیبرال و حکومت جمهوری ملی اش در "هفته خونین"، به تلافی اعدام شصت و چهار نفر توسط کمونارها بیش از سی هزار کارگر زن و مرد کمونار پاریسی را قتل عام می کند. کشتار کمونارها که اجساد شان در خیابان های پاریس به حال خود رها شده بود تا درس عبرتی برای زندگان باشد، تنها در مواجهه با خطر همه گیر شدن بیماری وبا متوقف شد. خشونت سرکوب به همان اندازه ترسی بود که بورژوازی تجربه کرده بود. حکومت جمهوری لیبرال بر روی جسد کمونارها بزرگترین کلیسای پاریس با نام "قلب مقدس" را به شکرانه نابودی کمونیست های کافر و پیروزی سرمایه و دین، بنا می کنند. ایدئولوژی بورژوازی "ملت"، "منافع ملی"، "استقلال ملی" و "تمامیت ارضی" است. نقش بورژوازی لیبرال در کمون پاریس آینه تمام نمایی است از عوام فریبی این ادعاها در شعار. ترفند بورژوازی بلند کردن پرچم "ملت" است در حالی که در عمل تنها منافع طبقه خودش مطرح است و در صورت به خطر افتادن منافعش همان "ملتی" که سنگ اش را به سینه می زند به دشمن همین ملت می فروشد. این اولین انقلاب طبقه کارگر پاریس، حتی سرکوب شده، راه انقلاب های آتی را نشان داد.

کمون، با شور و شوق انقلابی توده ها، با ابتکارات و آرزوهای آن ها، در صدر ایده های پیشرفت بشریت قرار گرفت. مبارزه علیه تاریک اندیشی و خرافات، جدایی دین از دولت، بستن صومعه ها (لانه های فساد جنسی مردان اهل دین)، آموزش اجباری و رایگان، ایجاد آموزش حرفه ای برای دختران، به رسمیت شناختن تشکیل خانواده خارج از ازدواج و فرزندان محصول عشق آزاد، ممنوعیت روسپیگری به مثابه نوعی "استثمار تجاری یک

انسان توسط انسانی دیگر"، ایجاد مهد کودک برای نگهداری کودکان، غذاخوری های عمومی، کتابخانه ها، موزه ها و تئاترها از جمله ایده هایی بودند که برای اولین بار توسط کمون مطرح شدند. در حالی که فرانسه و پاریس هنوز در اشغال خارجیان بود و احساسات ناسیونالیستی شدید بر کشور حاکم بود، کمون بالاترین مقام ارتش خود را به یک گروهان لهستانی می سپارد، ژست انترناسیونالیستی بسیار قوی که نیازی به تفسیر ندارد، شعار "کارگران همه کشورها متحد شوید" برای اولین بار متحقق می شود. کمون اولین حکومت انترناسیونالیستی هم بود.

کمون شکست خورد اما تجربه اش از دست نرفت: تجربه دو ماه رهایی پاریس، هم از یوغ سرمایه و هم از اختاپوس ماشین دولتی. تجربه "کمون پاریس" یک تجربه پاریسی، فرانسوی و یا اروپایی نبود، بلکه یک تجربه "طبقاتی" در دوران مدرن سرمایه داری بود. به بیان دیگر طرح پیشنهادی طبقه کارگر و توده های زحمتکش برای اداره جامعه. بدین ترتیب "کمون پاریس" چه از زاویه نحوه مبارزه با نظم موجود و چه از منظر اداره جامعه پس از پیروزی، الگوی جذابی می شود برای انقلابیون سوسیالیست نسل های بعدی. "کمون پاریس" مانند هر تجربه جدیدی فقط حاوی نکات مثبت نبود و طبیعتاً نواقصی هم داشت که موجب شکست آن شدند. دو ضعف اصلی اش عبارت بود از عدم تسخیر ورسای این مغز و سنگر ارتجاع سرمایه، و دست نزدن به بانک مرکزی این قلب و شریان حیاتی بورژوازی. کمون دوران تاریخی انقلاب های پرولتری و سوسیالیستی را گشود. کمون اولین نمونه تاریخی از امکان برقراری یک دیکتاتوری واقعی پرولتاریا را به ما ارائه می دهد. در عین حال شکست اش بر ضرورت وجود یک تشکل توده ای با یک رهبری آگاه و مسلح به یک برنامه رادیکال را نشان داد، و ثابت کرد که در

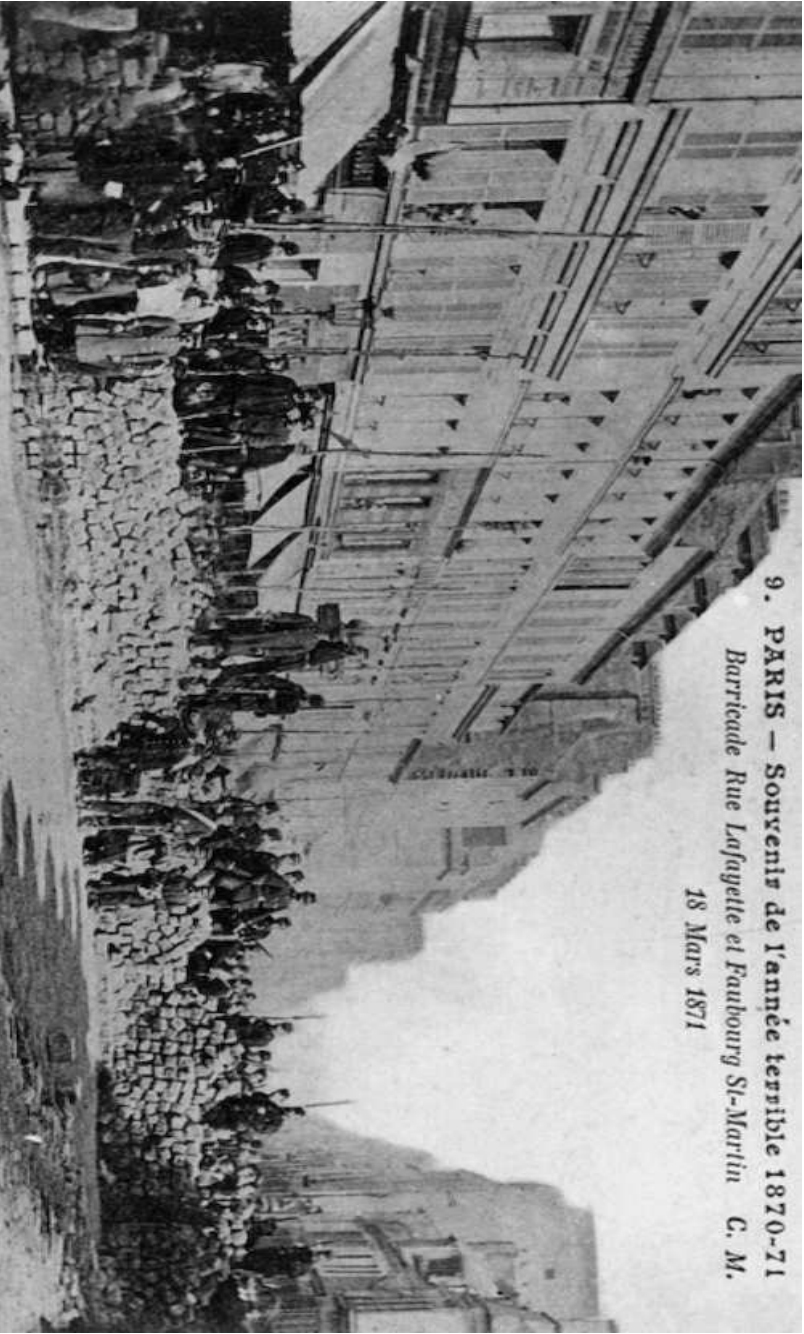
صورت فقدان هر یک از این دو جنبش محکوم به شکست است. آن هم به دلیل ساده که جنبش اگر تا قبل از شروع درگیری به چنین نتایجی نرسیده باشد پس فقط پس از شکست در جریان نبرد طبقاتی است که احتمالاً و نه حتماً به چنین نتایجی خواهد رسید. درسی تراژیک از یک شکست تاریخی. کمون به مارکس، لنین و تروتسکی امکان داد تا آن ها تئوری مارکسیستی دولت را تکامل بخشند.

« زحمتکش پاریس در میان شکست ها و خیانت های طبقه های حاکم دریافتند که برایشان ساعت آن فرا رسیده است که با در دست گرفتن کارهای عمومی وضع را نجات بخشند... آنان پی برده اند که وظیفه حتمی و قطعی شان این است که با در دست گرفتن قدرت و حکومت، مالک سرنوشت خویش شوند. » (اعلامیه کمیته مرکزی گارد ملی پاریس، ۱۸ مارس ۱۸۷۱)

کمون نشان داد که می توان دیکتاتوری پرولتری و وسیع ترین دموکراسی کارگری را با آزادی عمل همه جریان های درون جنبش کارگری تضمین کرد.

کمون پاریس، علیرغم عمر کوتاهش، و علیرغم شرمی که رهبران پرودونیست اش در قبال بانک فرانسه از خود نشان دادند، معهذاً با حکم فرمان سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، با اجتماعی و اداره کردن کارخانه هایی که صاحبان شان آن ها را رها کرده بودند، یک سیستم خودمدیریت کارگری ایجاد کردند. اوژن ورلن، از رهبران فرانسوی انترناسیونال اول، در مقاله ای که در سال ۱۸۷۰ با عنوان "درباره وقوع انقلاب در راه" نوشت، خطوط کلی این نوع خودمدیریت را ارائه کرده بود.











زنان و مردان کمون پاریس



کمون پاریس علیرغم منشأ ژاکوبینیزم - ملی ظاهری اش، فصل جدیدی در سنت انترناسیونالیزم پرولتری گشود، چرا که اولین نمونه ای از روند جهانی "انقلاب مداوم" را ارائه داد. چرا که کمون، پرچم سرخ، نماد جمهوری جهانی کار را به عنوان پرچم خود انتخاب کرد. چرا که انقلابیون غیر فرانسوی مانند آدولف روزوادوفسکی (لهستانی) و لئو فرنکل (مجاری) نقش مهمی در رهبری کمون ایفا کردند. چرا که ۶۵ سال قبل از تشکیل بریگارد بین المللی پرولتری در طی انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، چندین هزار انقلابی و کارگر خارجی در صفوف کمون می جنگیدند، چرا که ورسای نشین ها بیش از ۱۷۰۰ نفر زیر عنوان "بیگانگان" را در جریان این جنگ دستگیر کردند.

جسارت کارگران پاریس بسیار چشمگیر بود برای این که مسائل اساسی که آن ها در مارس ۱۸۷۱ مطرح کردند هنوز هم حل نشده اند. دلیل اصلی شکست کمون نه در نابالغی شرایط عینی و نه در کمبود شور و شوق، و جوش و خروش برای مبارزه نزد توده ها، بلکه در فقدان یک سازمان انقلابی نهفته بود.

برای متمرکز کردن انرژی های عظیم خودجوش توده های زحمتکش، با تمام تنوع اجتناب ناپذیر شان، برای رسیدن به هدف اصلی، چنین سازمانی ضروری است. یعنی تشکیلاتی برای سرنگونی قدرت دولت بورژوازی؛ برای الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید؛ برای ایجاد قدرت دموکراتیک کارگران به منظور اداره اقتصاد و کشور.

مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" به رغم این که به ضرورت تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا از طریق انقلاب کارگری، وظایف و حتی زوال این دولت تاکید دارد، اما هنوز از عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" برای دولت کارگری استفاده نمی کند. اولین بار مارکس در کتاب "مبارزه طبقاتی

در فرانسه" که از پاییز ۱۸۴۹ تا زمستان ۱۸۵۰ به صورت سلسله مقالاتی برای مجله تئوریک "اتحادیه کمونیست‌ها" انتشار می یافت، از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" برای توصیف دولت کارگری استفاده می کند. اهمیت کمون پاریس و تجارب آن به اندازه‌ای بود که مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ آلمانی مانیفست در سال ۱۸۷۲ به لزوم تغییر قسمت‌هایی از مانیفست تاکید کردند. مارکس در این پیشگفتار می نویسد:

« با آن که در طول ۲۵ سال اخیر اوضاع بسیار تغییر کرده است، اصول عامی که در مانیفست بیان شده، امروز نیز به طور کلی صحت کامل خود را حفظ کرده اند. این جا و آن جا می‌بایست برخی نکات اصلاح شوند. "مانیفست" خود تصریح می‌کند که کاربرد عملی این اصول در هر مکان و هر زمان به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود بستگی خواهد داشت و بدین جهت برای اقدامات انقلابی طرح شده در پایان بخش دوم، به هیچ‌وجه اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. با توجه به رشد صنایع در طی ۲۵ سال اخیر و هم پای با آن، پیشرفت‌هایی که در زمینه تشکل حزبی طبقه کارگر صورت گرفته است و نیز با توجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و از آن هم مهمتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس - که در آن پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را طی دو ماه در دست داشت - برخی مواد این برنامه امروز کهنه شده اند.

کمون به ویژه این مطلب را اثبات کرد که طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صاف و ساده تصرف کند و آن را برای تحقق هدف‌های خویش به کار گیرد... ولی "مانیفست" یک سند تاریخی است که ما دیگر خود را به تغییر آن محق نمی‌دانیم. شاید برای چاپ بعدی بتوان مقدمه‌ای تهیه کرد که فاصله میان سال ۱۸۴۷ تا امروز را

دربرگیرد. اقدام به تجدید چاپ کنونی "مانیفست" برای ما چنان ناگهانی بود که فرصتی برای این کار باقی نگذاشت. «

مارکس در توضیح این که کمون چگونه حکومتی بود این گونه ادامه می‌دهد:

« پاریس به علت محاصره شدن توسط دشمن فقط از آن رو توانست چندی مقاومت کند که از شر ارتش موجود خلاص شده و نوعی گارد ملی جای آن را گرفته بود که کارگران بدنه آن را تشکیل می‌دادند. با توجه به اوضاع موجود این که می‌بایست به نهادی پایدار تبدیل می‌شد نکته کاملاً مبرمی بود. به همین خاطر، نخستین فرمان کمون در مورد الغاء ارتش دائمی و جانسپین کردن آن با مردم مسلح بود.

کمون از مشاوران شهری که با رای عمومی مردم در نواحی مختلف شهر برگزیده می‌شدند تشکیل می‌شد. این افراد در هر لحظه‌ای پاسخگو بودند و قابل عزل. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می‌بایست نه یک نهاد پارلمانی، بلکه یک هیات اجرایی عمل‌کننده، یعنی قانونگذار در عین حال مجری قانون هم باشد. نیروی انتظامی به جای آن که ابزار حکومت مرکزی باشد، بیدرنگ از عناوین سیاسی‌اش محروم شده و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که افرادش در هر لحظه ممکن بود مقام‌اش را از او پس گرفت. در مورد تمامی کارکنان کلیه شاخه‌های خدمات اداری نیز به همین سان عمل می‌شد. کار در خدمت دستگاه اداری، از خود اعضاء کمون گرفته تا پایین‌ترین مرتبه دستگاه اداری، کاری بود که می‌بایست با مزدی معادل مزد یک کارگر انجام گیرد... پس از برانداختن ارتش دائمی و نیروی انتظامی، این دو ابزار مادی اعمال قدرت در حکومت سابق، کمون همت بر آن گماشت که ابزار معنوی سرکوب، یعنی قدرت کشیشان را براندازد، فرمانی در جهت جدایی کلیسا و دولت و خلع مالکیت از همه کلیساها، البته در حدی

که آن‌ها به هیات‌های زمیندار و مالک تبدیل شده بودند، صادر گردید...

کمون شعار حکومت کم خرج، که شعار همه انقلاب‌های بورژوازی است، را با الغاء دو سرچشمه‌ی اصلی هزینه‌های دولتی، یعنی ارتش دائمی و دستگاه اداری دولت، عملی کرد... کمون با این اوصاف، پایه‌ی لازم برای ایجاد نهادهای به واقع دموکراتیکی را برای جمهوری تأمین می‌کرد. در حالی که نه حکومت کم خرج و نه جمهوری به معنای حقیقی، هیچ کدام هدف نهایی نبودند، هر دوی این‌ها فقط از ملازمات کمون بودند... در حالی که تمامی دیگر صور حکومت تا آن زمانی فقط بر ابزار سرکوب و به فرمانروایی از این طریق تأکید داشته‌اند. راز حقیقی کمون این بود: که کمون اساساً حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زائیده‌ی نبرد طبقاتی تولیدکنندگان بر ضد طبقات مملک، یعنی شکل سیاسی سرانجام به دست‌آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه از راه آن ممکن بود تحقق‌پذیر گردد... سلطه‌ی سیاسی تولیدکننده‌ی مستقیم، نمی‌تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد. بنابراین، کمون می‌بایست در حکم اهرمی باشد برای برافکندن پایه‌های اقتصادی وجود طبقات، و برافکندن خود سلطه طبقاتی. با رها شدن کار از یوغ سرمایه، هر آدمی به یک فرد کارکن تبدیل می‌شود و کار تولیدی، دیگر صفتی نیست که به طبقه معینی نسبت داده شود... کمون می‌خواست از خلع‌یدکنندگان خلع‌ید کند.»

”نقد برنامه گوتا“ که مارکس در ۱۸۷۵ نوشت، در ادامه نتایج تئوریک کمون پاریس است. او در این نوشته بر ضرورت و اهمیت برنامه انقلابی برای حزب طبقه کارگر تأکید کرده و فرمیزم حاکم بر روح ”برنامه گوتا“ را قاطعانه به نقد می‌کشد. از جمله مواردی که مارکس نقد می‌کند این نکته بود که ”برنامه

گوتا" در ماده سوم به "توزیع عادلانه محصولات کار"، بسنده کرده و به توزیع وسائل تولید (اجتماعی کردن ابزار تولید) اشاره‌ای نکرده بود. مارکس توزیع محصولات کار را مساله‌ای ثانوی در برابر اجتماعی کردن ابزار تولید می‌دانست. در واقع با اجتماعی کردن وسائل تولید بود که توزیع "عادلانه" محصولات کار تازه معنا می‌یافت. یکی دیگر از نقدهای مارکس به بند دوم برنامه مربوط می‌شود. در این بند آمده بود: «حزب سوسیال دمکرات آلمان به خاطر یک "حکومت آزاد" تلاش می‌کند». مارکس می‌نویسد:

«حکومت آزاد" این دیگر چیست؟ "جامعه امروزی" یک جامعه سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای با فرهنگ وجود دارد و کم و بیش از پیرایه های قرون وسطایی رها شده است... حکومت‌های گوناگون کشورهای مختلف همه دارای این وجه مشترک هستند که بر پایه جامعه مدرن بورژوازی استوارند... این پرسش مطرح می‌شود که در یک جامعه کمونیستی چه دگرگونی‌ای در ماهیت حکومت صورت خواهد گرفت. به کلام دیگر کدام کارکردهای اجتماعی که مشابه کارکردهای حکومتی کنونی باشند، در آن باقی خواهند ماند؟ این پرسش فقط می‌تواند به طریقه علمی پاسخ داده شود و اگر کلمه خلق را هزار بار هم با کلمه حکومت ترکیب کنید، حتی به اندازه یک سوزن هم به حل مشکل نزدیک تر نمی‌شوید. میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی یک دوران انقلابی تبدیل به دیگری قرار دارد که منطبق با یک دوران گذار سیاسی می‌باشد که حکومت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.»

مارکس در "نقد برنامه گوتا" هم‌چنین به "مرحله اولیه جامعه کمونیستی" چیزی که امروز ما از آن به عنوان سوسیالیزم نام می‌بریم، می‌پردازد و با

بیان نارسایی‌هایی که هنوز در مرحله اولیه جامعه کمونیستی وجود دارد از جمله مساله "حق" که هنوز مفهوم بورژوایی دارد و می نویسد:

« آنچه ما در این جا با آن سروکار داریم (مرحله اولیه جامعه کمونیستی)، یک جامعه کمونیستی است که بر بنیاد خاص خود، تکامل نیافته بلکه برعکس درست از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است و بنابراین از هر لحاظ - اقتصادی، اخلاقی و معنوی - هنوز علایم مادرزادی جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن بیرون آمده است، با خود حمل می‌کند... اما این عیوب در مرحله اولیه جامعه کمونیستی - که تازه بعد از درد زایمان طولانی‌ای از درون جامعه سرمایه‌داری قدم به عرصه وجود گذاشته است - گریزناپذیر می‌باشد. حق هیچ‌وقت نمی‌تواند عالی‌تر از سامان اقتصادی و تکامل فرهنگی مربوط جامعه باشد. »

آنچه که مارکس در این جا بر آن انگشت می‌گذارد، رابطه عوامل ذهنی و عینی است. از نظر مارکس گذار به کمونیزم مستلزم دگرگونی اساسی مادی و فکری است. از جمله پایان جدایی کار یدی و کار فکری و تعیین تکلیف با مفهوم بورژوایی "حق". تنها در آن صورت است که جامعه‌ی کمونیستی، جامعه‌ای آزاد و متشکل از انسان‌های آزاد قابل تحقق است.

مارکس کتاب "جنگ داخلی در فرانسه"، یکی از زیباترین جزوه‌های خود را به کمون اختصاص داد و در آن بسیار مثبت و ستایش آمیز از آن یاد می‌کند. معه‌ذا، بعدها ارزیابی اش از کمون تا حدودی تعدیل می‌یابد. او در فوریه سال ۱۸۸۱ در نامه‌ای به دوملا نوونیس، سوسیالیست هلندی، می‌نویسد:

« سواى این که کمون فقط شورش یک شهر در شرایط استثنایی بود، اکثریت کمون هم به هیچ وجه سوسیالیست نبودند و نمی‌توانست



باشند. اما کمون با اندکی تدبیر می توانست با ورسای به سازشی به نفع همه توده های مردم به رسد، که تنها چیز ممکن بود. «

همواره برای مارکس، "کمون آرامگاه سوسیالیزم منسوخ فرانسوی بود". نه مارکس بلکه انگلس بود که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را به کمون نسبت داد. انگلس در پیشگفتار خود بر "جنگ داخلی در فرانسه" که در سال ۱۸۹۱ و در بیستیمین سالگرد کمون پاریس به نگارش درآمده، می نویسد:

« خرده بورژوا سوسیال دموکرات که اخیرا واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب، آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چگونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست. «

تروتسکی سی و پنج سال بعد می نویسد:

« کمون پاریس سال ۱۸۷۱، البته یک کمون سوسیالیستی نبود، حتی رژیم آن هم یک رژیم انقلاب سوسیالیستی گسترده نبود. آن "کمون" فقط پیشدرآمدی بود، کمون دیکتاتوری پرولتری را که مقدمه لازم برای انقلاب سوسیالیستی شمرده می شود، برقرار کرد. پاریس قدم به دیکتاتوری پرولتری گذاشت نه بدان سبب که جمهوری اعلام کرد، بلکه از آن رو که از نود نماینده کمون هفتاد دو نفر کارگر بودند و خود زیر چتر حمایت گارد کارگری قرار گرفت. درست تر آن است که گفته شود خود جمهوری تجلی طبیعی و گریزناپذیر "قدرت کارگری" بود که در واقع استقرار یافته بود. «

امیدهای کمونارها، رویاهای آن ها و هم چنین اشتباهات و ناکامی های شان همه میراث کمونیست های انقلابی را تشکیل می دهند، میراثی که ما باید به آن افتخار کنیم، که باید بیاموزیم، بفهمیم و برای ادامه مبارزه با سرمایه داری

به سایرین انتقال دهیم. نه تنها همه کارگران بلکه هر جوانی که به اردوگاه طبقه کارگر و صفوف انقلابیون می پیوندد باید شجاعت لوئیز میشل ها، لئو فرانکل ها و اوژن وارلن ها، و به ویژه هزاران کارگر گمنامی که برای رهایی طبقه اشان در سنگرهای خیابان های پاریس جنگیدند، را به یاد آورند. همان طور هم باید نفرت بورژوازی نسبت به کمون را بشناسند و درک کنند. بدون این دانش، ما هرگز نخواهیم توانست پیروز شویم. بنابراین بزرگترین ادای احترام به کمونارها، آن مبارزان سرشناس و گمنام، یادگیری از مبارزاتشان، آموختن از اعمال و اشتباهات شان و ادامه مبارزات شان است.

## کمون و زنان

از ویژگی های کمون شرکت چشمگیر زنان در همه فعالیت های آن است. کتاب خاطرات لوئیز میشل بنام "کمون پاریس، تاریخ و خاطرات"، مشاهدات کسی است که خود در کمون حضور فعال داشته و فعالیت زنان را بازگو می کند. در طی سال های ۱۸۷۰-۱۸۵۰ چهره پاریس کاملاً عوض می شود، و شهر از توده ها زحمتکش خالی شده و کارگران با خانواده هایشان به شهرک های فقیر نشین حومه پاریس رانده می شوند.

رشد صنایع به نیروی کار نیاز دارد و زنان بسیاری در بخش تولیدات صنعتی به کار گرفته می شوند. آمار سال ۱۸۷۱ نشان می دهد که از تعداد ۱۱۴۰۰۰ کارگر، ۶۲۰۰۰ نفر زن بودند. این کارگران زن نه فقط تمام مصائب کارگران مرد شامل شان می شد بلکه از ستم خاص زن بودن شان هم به شدت رنج می بردند. از جمله: در ازای ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار روزانه دستمزدی نصف دستمزد مردان؛ آزار و اذیت و خشونت از سوی مردان؛ و بی حقوقی کامل سیاسی و مدنی.

در جریان شکل گیری کمون، زنان از همان روز اول بسیج می شوند. در ۱۸ مارس، اولین روز انقلاب کمون، زنان پاریسی با تمام وجود مانع خلع سلاح کارگران و غصب توپ های جنگی توسط نیروی نظامی آدولف تییر رئیس حکومت ورسای می شوند. ادیت توما یکی از زنان فعال کمون در این رابطه می گوید: « این که گفته شود که در این روز انقلابی فقط زنان حضور داشتند، اغراق آمیز است ولی زنان "قویا" در آن شوکت داشتند و مصمم بودند که دوشادوش مردان در مقاومت پاریس بجنگند ». در ۳ آوریل بیش از ۵۰۰ زن از میدان کنکورده برای فتح ورسای به راه می افتند و ۷۰۰ نفر دیگر در پل گرنتل به آن ها ملحق می شوند. فریاد هزاران زن و مرد پاریسی با شعارهای: " نه به عقب نشینی!", "مرگ بر خیانتکاران!", "مرگ بر پروسی ها!", "زنده باد جمهوری!", "زنده باد سوسیال!" و "زنده باد کمون!" به گوش می رسد.

از نظر زنان مسئول، نبود یک تشکل زنان سازمان یافته کاملاً محسوس بود. آندره لئو، لوئیز میشل، الیزابت دمیتیری یف و ناتالی لومل از جمله زنانی هستند که این مهم را وجهه همت خود قرار می دهند و فراخوانی می دهند که با این کلمات شروع می شود:

« شهروندان زن، ساعت تصمیم گیری فرا رسیده، روزگار دنیای کهن به سر آمده، ما می خواهیم آزاد شویم. »

و آن ها "اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس و پرستاری از زخمی ها" را ایجاد کردند.

"اتحادیه زنان" به روشنی و برای اولین بار یادآوری می کند که ارکان اصلی قدرت طبقات حاکمه بر نابرابری ها و تقابل جنسیتی استوارند. اتحادیه اصل برابری دستمزد بین زنان و مردان را برقرار کرد. این تساوی حقوق در مورد معلمان زن و بسیاری از کارگاه های خودگردان اعمال می شد.

”اتحادیه زنان“ اعلام می کند:

« دشمنان ما، صاحبان امتیازات و طبقه مرفه هستند که از قِبَل عرق جبین ما زندگی می کنند و از فقر ما فربه می شوند. ما خواستار کار و حفظ تولیدات آن برای خود هستیم. نه استثمارگر می خواهیم و نه ارباب. »

زنان پارسی در تمام محله ها جمععاتی را سازماندهی می کردند و به نشر عقاید انقلابی می پرداختند. دیدگاه جنبش اعتراضی و انقلابی کمون پاریس تحت تأثیر انترناسیونال اول و دیدگاه های متنوع دیگر از جمله بلانکیزم بود. زنان عضو و غیر عضو در جلسات انترناسیونال شرکت می کردند. هم چنین در باشگاه های مختلط (زن و مرد) هم حضور داشتند و خواستار گشودن درهای باشگاه های مختص مردان به روی زنان شدند. در ”باشگاه های پرولتری“ از چهار هزار شرکت کننده، سه هزار زن بودند. در بعضی محله ها که ”انترناسیونال اول“ جریان سیاسی غالب بود با آن که زنان هنوز حق رأی نداشتند ولی آن ها را برای همکاری، اداره و سرپرستی شهرداری ها شرکت می دادند.

روز ۶ مه از جمعیت پانصد نفره حاضر در باشگاه روشنفکران آزاد در کلیسای سن ژرمن صد نفر را زنان تشکیل می دادند. با پیشنهاد روندیه یکی از زنان، آزادی بی قید و شرط زنان و حق طلاق به رأی گذاشته شد و تصویب شد. ”اتحادیه زنان“ با تکیه بر خط فکری ”انترناسیونال اول“ اعلام کرد: « وظیفه بدون حقوق و حقوق بدون وظیفه وجود ندارد » و کمی بعد اوژن پوتیه این جمله را در سرود انترناسیونال گنجانید.

به یمن دموکراسی مستقیم، زنان، سازمان خود را تشکیل داده و مطالبات خود را به نمایندگان کمون، منتخب مستقیم مردم و قابل عزل در هر لحظه،

فصل اول : شیخ موعود \ ۷۳

ارائه می دادند. زنان کمون برای اولین بار پایه های مدرسه غیر دینی در فرانسه را ریختند و علیرغم مخالفت شدید کلیسا در ۹ آوریل اولین مدرسه دخترانه را پایه گذاری کردند. مری منی بر می گوید:

« شهروندان زن، اگر شما می دانستید که چقدر انقلاب به وجود شما زنان وابسته است، از همان زمان چشمانتان را برای آموزش دختران باز نگه می داشتید و اجازه نمی دادید که در جهل بمانند. کاری که تا به حال با شما کرده اند. »

زنان کمون، اولین هنرستان صنعتی برای آموزش دختران را تاسیس کردند و مبتکر ایجاد مهد کودک بودند. آنان در مبارزه نظامی تا آخرین دقیق در کنار مردان شرکت می کنند. ناتالی لومل می نویسد: «تاجان در بدن داریم، می جنگیم» شعار شهروندان زن بود. لیساکاره که خود در این مبارزات شرکت داشته، می نویسد:

« فقط در باریکاد میدان بلانش صدویست زن حضور داشتند. در میدان پیگال پنجاه نفر به همراه ناتالی لومل، آندره لئو در باریکاد باتی نی یول، لوئیز میشل و مارگریت دی بلان در باریکاد شوسه کلی یانکور، الیزابت رتیف در گردان خیابان لیل بود. آدل شی نی یون از زنان مبارز سال ۱۸۴۸ در باریکاد پانته اون و الیزابت دمیتریف در باریکاد میدان باستیل بودند. »

از نظر لوئیز میشل و بنوا ملون تعداد زنان مبارز کمون در هفته خونین به ده ها هزار نفر می رسد. این ارقام نشان دهنده شهامت زنانی است که قهرمانانه صفحه ای از تاریخ را نوشتند. سرکوب وحشتناک بود و افترا از آن بدتر. وقتی پاریس در آتش می سوخت، وقیحانه آتش سوزی را بر گردن زنان

کمون انداخته و مزورانه "آتش افروزان" لقب شان دادند تا با این اتهام جعلی جنایات بعدی شان را توجیه کنند.

تعداد بیشماری در همان باریکاد ها و بدون محاکمه تیرباران شدند. یکی از فرماندهان نظامی ورسای بنام دوویلیه درباره یک باریکاد در محله دهم پاریس می نویسد: « تعداد بیشماری زن اسلحه بدست بلافاصله تیرباران شدند ». هزاران زن دستگیر و در "دادگاه نظامی" محاکمه شدند. زنان را تحقیر کرده و روسپی خواندندشان، به کار اجباری محکوم شدند، در دژهای نظامی زندانی کردند و به جزیره کالدونی تبعید شدند.

وقتی از زنان کمونارد یاد می کنیم بی درنگ تنها یک نام و آن هم به درستی نام لوئیز میشل به ذهن می آید که چهره بارز یک کمونارد در کمون پاریس است. ولی هزاران زن گمنام، از هر سن و سالی و از هر موقعیت شغلی: زنان رختشو، خیاط، صحاف کار، کارگر، معلم و روشنفکر نیز در کمون پاریس فعالیت داشتند. لوئیز میشل و آندره لئو در تبعید و پس از بازگشت از تبعید، برای زنده نگهداشتن آرمان های کمون پاریس کماکان فعالیت می کردند. لوئیز میشل می گوید: « یک انقلاب باید به پیش برود و نگاهش رو به گذشته نباشد ». زنان کمون جایگاهی ویژه در تاریخ یافتند و مرحله مهمی در راه رهائی زنان را رقم زدند.

در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵، فرانسه و بشریت یکی از قهرمانانش را از دست می دهد. در برابر چهره های اندوهناک و چشمان پر از اشک حدود صدویست هزار نفر زنان و مردانی که علیرغم اعلام ممنوعیت برگزاری مراسم توسط پلیس، برای ادای آخرین احترام به زنی استثنایی تجمع کرده بودند، پیکر بی جان لوئیز میشل، ملقب به باکره سرخ کمون پاریس، را تا گورستان همراهی می کنند.



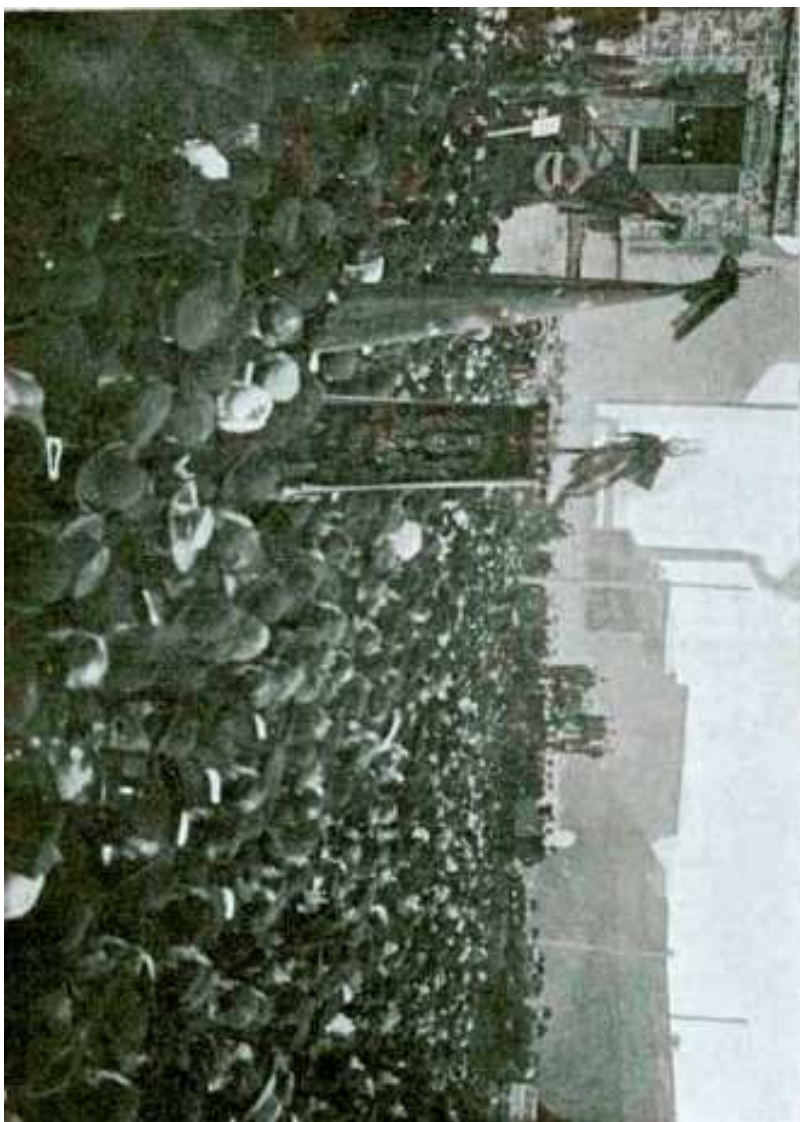
پولین منک، لوئیز میشل و ویکتورین بروشه از زنان کمون



زنان دستگیر شده کمون







بندورد با الوتيز ميشيل، در ۲۲ ژانويه ۱۹۰۵ در پاریس



## کمون و اهل ادب و هنر

زمین لرزه خشن و شدید کمون پاریس در جامعه بورژوازی فرانسه، که آدولف تی یر، موسوم به جلااد کمون، بهترین نماینده آن و نماد و تجسد سیاسی روان و قلب آن بود، نمی توانست مردان و زنان اهل ادب و هنر را بی تفاوت باقی بگذارد، کسانی که چه در جایگاه فردی متعلق به یک طبقه اجتماعی، و چه به عنوان یک فرد هنرمند که برداشت هنری اش به یک وضعیت اجتماعی خاصی وابسته است، معیارهایشان توسط جنبش انقلابی مورد پرسش قرار می گیرد.

در ۱۴ آوریل گوستاو کوربه نقاش و فعال کمون، فدراسیون هنرمندان کمون ("حکومت دنیای هنرها توسط هنرمندان") را ایجاد می کند که بیش از پانصد عضو داشت از جمله دالو، دومیه، کورو، آندره ژیل، ادوارد مانه، و کلود مونه. از میان شاعران رمبو، ورلن، اوژن پوتیه، والس و ویلیه از کمونارها بودند.

اوژن پوتیه در ژوئن ۱۸۷۱ در زمان سرکوب کمون پاریس، سرودی با عنوان "انترناسیونال" در ستایش همبستگی بین المللی کارگران و انقلاب سوسیالیستی می سراید که در سال ۱۸۸۸ پی یه دو ژته آهنگی برای آن می سازد. انترناسیونال به سرعت تبدیل به ترانه نمادین مبارزات اجتماعی در سراسر جهان می شود. در سال ۱۹۰۴ پس از اجرای آن در کنگره آمستردام انترناسیونال دوم، سرود کمونیست ها، سوسیالیست ها، آنارشویست ها، برخی از سوسیال دموکرات ها، اتحادیه های کارگری چپگرا، به طور کلی جنبش کارگران انقلابی می شود. این سرود به اکثر زبان ها ترجمه شده است. در طی سال های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۴ سرود ملی اتحاد جماهیر روسیه شوروی بود.

در بین نویسندگان فرانسوی ویکتور هوگو در جریان کمون نظر مثبتی به آن نداشت، کمون و ورسای را با یک چوب می زد. در حالی که کمون و پاریس زیر بمباران ارتش ورسای بود او می نویسد :

« جان کلام این که، این کمون همان قدر ابله است که پارلمان سفاک است. هر دو طرف دیوانه اند، اما فرانسه، پاریس و جمهوری جان سالم به در می برند. »

پس از سرکوب خونین کمون او در پاسخ به استمداد طلبی لوئی بلان برای کمک به کمونارهای در بند، در ۱۳ ژوئیه می نویسد:

« با صراحت باید بگویم که من نه طرفدار جنایت سرخ هستم و نه هوادار جنایت سفید، بدا به حال شکست خوردگان.»

فقط پس مشاهده شدت جنایات ورسای در جریان سرکوب و کشتار کمونارها بود که او سرکوب وحشیانه را محکوم می کند و بعدها خواستار عفو محکومان می شود. اما اکثر نویسندگان صاحب نام و نفوذ فرانسوی بطور آشکارا و بسیار کینه توزانه علیه کمون موضع می گیرند، از آن جمله : گوستاو فلوبر، گنکور، گوتیه، بودلر، لوکنت دو لیل، ارنست رنان، امیل زولا، آلفونس دوده و رژر ساند.

## بازگفت هایی از نویسندگان فرانسوی معاصر کمون درباره کمون

-----

• شارل ماری لوکنت دولیل: « کمون؟ این اتحاد همه بنجل ها، همه حسودان، همه بی خاصیت ها، همه آدمکش ها، همه دزدان، همه شاعران مبتذل، همه نقاشان بد، هم روزنامه نگاران ناموفق، و البته همه کافه چی ها »

• **گوستاو فلوربر:** « تنها چیزی که من هرگز از تکرارشان آن دست برنمی دارم این که ما به حکومت صاحب دیوانی ها نیاز داریم. که مردم کودکان صغیر ابدی هستند. من از دموکراسی متفرم. اولین داروی درمان بیماری همانا خلاص شدن از شر حق رای همگانی، این مایه شرم شعور انسانی. در یک شرکت صنعتی (شرکت سهامی)، هر سهامدار به میزان سهم خود رأی می دهد. در حکومت یک ملت هم باید چنین باشد... آموزش و پرورش اجباری و رایگان فقط باعث افزایش تعداد احمق ها خواهد شد. ضروری ترین چیز این است که به ثروتمندان آموزش دهیم چرا که آن ها قوی ترین هستند»

• **آلفونس دوده:** «کمونارها، این کله پوک ها، یقه چرکین ها، فکلی ها، خل ها، پرورش دهنده های حلزون، ناجیان مردم، بنجل ها، غمگینان، از قافله عقب افتادگان، بی خاصیت ها؛ اصولا چرا کارگران درگیر سیاست شدند؟»

• **الکساندر دوما(پسر):** «به خاطر احترام به زنان، من از کمونارد های ماده هیچ نمی گوئیم، پس از مردن شبیه چی می شوند»

• **امیل زولا:** «حمام خونی که مردم پاریس به تازگی گرفته اند، یک ضرورت موحشی برای کاهش تب های آن ها بود. خواهید دید که بعد از این آن ها مدبرانه و شکوهمندانه رشد می کند»

• **ادموند گنکور:** «با تیربار به آن ها شلیک می کردند. وقتی صدای تیر خلاص را می شنیدم، تسکین می یافتم»

• **ژرژ ساند:** «کمون نتیجه مازاد یک تمدن مادی است که وقتی مراقبی نباشد دیگ اش به جوش می آید، کف کرده و بالا می آورد. بعد از این بحران استفرغ، دموکراسی نه بالاتر است و نه پایین تر... کمون بزم جنون است»

• **کتول مندس:** «کمونارها را در گروه‌های بیست نفری می آورند. آن‌ها را در جا جمعی محکوم می کنند؛ آن‌ها را با دستان از پشت بسته به میدان می برند و به آن‌ها گفته می شود که رو به پشت بایستند. مسلسل‌ی در صد قدمی است. بیست تا بیست تا بر زمین می افتند. روشی سریع و مؤثر. در خیابان سن دنی در حیاطی، طویله ای پر از جسد است. من همه این‌ها را با چشمان خودم دیدم»

• **ویکتور هوگو:** «وقتی یک مغلوبه پاریسی، هرگاه مردی از جلسه موسوم به کمون، که منتخب اندک پاریسیانی بیش نبود، و تا آن‌جا که به من مربوط می شود، من هرگز تأییدشان نکردم، هرگاه یکی از آن‌ها، حتی اگر دشمن شخص من هم بوده، به ویژه اگر در حال حاضر دشمن من باشد، درب خانه مرا بزند، من در را به رویش می گشایم. در خانه من است. در امان است.»

• **اولیویه لیساگاره:** «کسی که برای مردم افسانه‌های انقلابی نادرست نقل می کند، کسی که آن‌ها را با داستان‌های دلپذیر سرگرم می سازد، به اندازه آن جغرافی دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسم می کند» (لیساگاره، تاریخ کمون ۱۸۷۱).

چطور می توان این برخورد تقریباً قریب به اتفاق جامعه ادبی فرانسه آن دوران را توضیح داد؟ برای فهم آن باید به انقلاب شکست خورده ۱۸۴۸ بازگشت. در آن انقلاب نویسندگان و شاعران بسیاری شرکت داشتند (بودلر، ژرژ ساند و ...). با شکست انقلاب آرمانگرایی ظریف ایدئالیستی اهل ادب و هنر در مواجهه با واقع گرایی زمخت صحنه سیاست طبقاتی دوام نمی آورد و در طی سال‌های طولانی استبداد امپراتوری ناپلئون سوم آن‌ها به کنج خلوت پناه می برند.

این نخبگان فرهنگی جامعه، شکست انقلاب و بریاد رفتن آرمان های والای سوسیالیستی و انسانی شان را بر گردن توده های بی شعور و بی فرهنگ می اندازند. تحقیر فرهنگی توده های زحمتکش، گسست فیزیکی از توده ها و به انزوی محفلی پناه بردن از ویژگی های روشنفکران در پی شکست هر انقلابی است. بدین ترتیب بود که مکتب "هنر برای هنر" به وجود آمد. مکتبی که تنفر از مردم عادی (زمخت و دمدمی مزاج) ممیزه آن است و هنرمند والا منش منزوی در برج عاج تخیلات اش، کاری با جنجال ها و قیل و قال های مردم عادی ندارد. خلاصه، کودتای ناپلئون سوم برای بیست سال آن ها را از صحنه سیاست به بیرون پرتاب می کند. با کھولت سن و بدون اعتقاد سیاسی، اکثرا در ظاهر به تمسخر دیکتاتور می پردازند ولیکن سرانجام کم و بیش پشت سر امپراطور هنرپرور قرار می گیرند.

در "فلسفه" سیاسی آنان، بورژوازی هدف اصلی تیر نفرت آن ها است. اما از دید آنان بورژوازی نه به مثابه یک طبقه اجتماعی به واسطه نقش اقتصادی و منافع مادی اش، آن طور که مارکسیست ها تعریف می کنند، بلکه به منزله مجموعه عناصر منفردی ارتباط مادی - طبقاتی و صرفاً امری ذهنی ملحوظ می شود: نوکیسه گان بی فرهنگ، پولداران بی اصل و نسب، تازه به دوران رسیده های فاقد کم ترین اخلاق که به هر سازی می رقصند. اما این انزجار شدید از بورژوازی از حد نمادین فراتر نمی رود و هیچ تماسی بین این نخبگان برج عاج نشین و توده های زحمتکش برقرار نمی شود، چرا که عوام این : «نژاد بردگان ابدی که بدون پالان و افسار نتوانند زیست کنند» (لوکنت دولیل).

در واقعیت، همه این نویسندگان، علیرغم همه نفرت آشکارشان نسبت به بورژوازی، همگی از یک زندگی مرفه و منظمی در مناطق اعیان نشین و به

دور از اجتماع برخوردار بودند. رویای آنان یک نوع جامعه اشرافی نوینی بود، یعنی آن که در پی اشرافیت میراثی یک اشرافیت معنوی بیاید تا در آن هنرمند سرانجام جایگاه و منزلت اش را در بین نخبگان بیابد. ارنست رنان به بهترین وجهی این دیدگاه را نمایندگی می کند:

« ما آرزوی برابری نداریم، بلکه خواهان سلطه هستیم. با نژاد بیگانه سرزمین ما به کشور سرف ها، کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی تبدیل خواهد شد. مسئله بر سر از بین بردن نابرابری ها در بین انسان ها نیست بلکه مسئله تشدید آن ها و قانونی کردن آن هاست » (انست رنان، اصلاحات فکری و اخلاقی، ۱۸۷۶).

در مجموع در بین نویسندگان هم عصر کمون شاهد دو نوع برخورد به کمون پاریس هستیم:

- **نویسندگان راستگرا موسوم به "غیرمتعهدها":** این گروه به کمون نه به چشم یک جنبش سیاسی و یا انقلاب بلکه به مثابه شورش اوباش وحشی و حیوانات درنده می نگریستند و در توصیف کمونارها واژه های "حیوانی"، "راهزنی"، "بیماری روانی" و "فساد اخلاقی" را به کار می گرفتند. جمله زیر از تتوفیل گوتیه نمونه برخورد این گروه از نویسندگان است:

« در همه شهرهای بزرگ، در گودال های شیران، غارهای محصور با میله های ضخیم، جایی که حیوانات وحشی، جانوران متعفن، حیوانات زهرآگین، مفسدان سرکشی که نتوان رام شان کند... یک روز پهلوان از حواس پرتی کلید قفس حیوانات وحشی را در قفل جا می گذارد و جانوران شهر را به تصرف خود در می آورند و با فریادهای بسیار گوشخراش خود شهر را در وحشت فرو می برند. با باز شدن در قفس کفتارها و گوریل های کمون هجوم می آورند.» (تتوفیل گوتیه، تابلوهای محاصره، ۱۸۷۶)



در بین این جناح سیاسی نویسندگان حتی کسانی مثل تین و یا گنکور که به ماهیت کارگری و سوسیالیستی بودن کمون اذهان داشتند، اهداف آن ها و آرمان هایشان را به اشتباه حیوانی سیر نشدنی طبقه کارگر نسبت می دهند.

- **نویسندگان "جمهوریخواه":** این گروه سرکوب خونین کمون را آشکارا محکوم می کنند، معهذاً نحوه برخوردشان یکسان نیست، چرا که برخی از آن ها در طی روزهای کمون در پاریس بودند و با چشمان خود شاهد ماجرا بودند و نه شنونده شایعات دست پخت ورسای و طبقات حاکم، لیبرال ها، سلطنت طلبان، بناپارتیست ها و کلیسای کاتولیک. برخی از این نویسندگان جمهوری خواه نظیر امیل زولا، کتول و یا مندس با این که پاره ای از مطالبات کمون را موجه دانسته و جنبش را به افسار گسیختگان و دیوانگان کاهش نمی دهند معهذاً مخالفت کامل آن ها با اقدامات اتخاذ شده توسط کمون بتدریج نحوه برخوردشان به کمون به گروه اول نزدیک می شود. در واقع این گروه تاکید بر این دارد که ماجرای کمون هیچ ربطی به جمهوری ندارد. که کمونارها انسان های جاه طلبی بودند که از فلاکت پاریسی ها در پی ماه ها محاصره شهر توسط ارتش پروس، استفاده ابزاری برای اهداف خود کردند.

در این جا مورد ژرژ ساند، زن نویسنده، جمهوری خواه و سوسیالیست که در انقلاب سال ۱۸۴۸ هم فعالانه نقش داشت، جلب نظر می کند. او از همان ابتدا کمون را به خاطر زیاده خواهی هایش محکوم می کند و از کمونارها به عنوان "حزب شوریده سران" و مجانین یاد می کند. او آن چنان از رادیکالیزم انقلابی کمون وحشت دارد که در توصیف آن از چنان واژه هایی استفاده می کند که از نویسندگان راست و راست افراطی قابل تمیز نیست.

از سال ۱۸۴۸ به بعد مارکس و انگلس همواره ادعا می کردند که پرولتاریا برای رهایی اش باید خود را به یک طبقه حاکم تبدیل کرده و قدرت سیاسی را در دست بگیرد. اما این امر صرفاً در حد یک دیدگاه انقلابی باقی ماند و نه یک واقعیت ملموس. واضح است که مارکس و انگلس این نتیجه گیری سیاسی را از انقلاب های گذشته به ویژه انقلاب سال ۱۸۴۸ گرفته بودند: « هر تلاشی برای انقلاب در فرانسه باید با در هم شکستن دستگاه بوروکراسی و نظامی باشد».

اما کمون پاریس بود که برای اولین بار نشان داد که چگونه طبقه کارگر می تواند دستگاه دولت بورژوازی را نابود کند و دولت خود را در خدمت رهایی خود بنا کند. بعدها بسیاری از مبارزان سوسیالیست که ادعای پیروی از مارکس را داشتند، این عقاید مربوط به دولت را رها کردند. برعکس، لنین در سال ۱۹۱۷ در اوج انقلاب روسیه، این تز مارکسی را در کتاب خود "دولت و انقلاب" دوباره مطرح می کند. وی به تحلیل مارکس ادامه می دهد و مثال کمون را تکرار می کند.

تجربه کمون پاریس برای ده ها سال جنبش کارگری بین المللی را تغذیه می کند به طوری که مطالعه تاریخ آن اساس آموزش و شکل گیری همه انقلابیون قرن بیستم می شود.

از اواخر سده نوزدهم تا اوایل دهه دوم سده بیستم در پاره ای از کشورها به واسطه انقلاب صنعتی تحولات اساسی ای در تولید به وجود می آید و به تبع آن طبقه کارگر صنعتی هم دگرگونی های کمی و کیفی مهمی را از سر می گذراند. این پدیده در روسیه بسیار چشمگیرتر از سایر کشورها بود. در این کشور پا به پای رشد طبقه کارگر تشکلات صنفی و سیاسی آن هم به وجود می آیند. رهبران جنبش سوسیالیستی، عمدتاً با درس آموزی از تجربه کمون

پاریس، به تدوین تاکتیک و استراتژی سیاسی برای جنبش همت ورزیدند، و با تمام قوا تلاش کردند تا انقلاب بعدی به سرنوشت کمون پاریس دچار نشود. زمانی که در سال ۱۹۰۳ جناح لنین در درون حزب سوسیال دموکرات روسیه به جناح اکثریت (بلشویک ها) بدل می شود به مخیله هیچ بلشویکی خطور نمی کرد که پانزده سال بعد تاریخ نقش بازیگران سومین دور مبارزات انقلابی در صحنه جهانی را به آن ها محول خواهد کرد و پرچم سرخی را که در سال ۱۸۴۸ برای اولین بار برافراشته شد، و کمونارها در ۱۸۷۱ برای بار دوم به اهتزاز درآوردند، در سال ۱۹۱۷ برای بار سوم بلشویک های روسی بلندش خواهند کرد. شیخ موعود پس از یک سرگردانی ۴۶ ساله در سال ۱۹۱۷ در آسمان پتروگراد ظاهر می شود.

"موسم گیلان ها" نام ترانه زیبا و جاودانی است سروده ژان باتیست کلمان شاعر انقلابی و عضو کمون پاریس. آهنگساز این ترانه آنتوان رنارد است. در طی کمون پاریس این ترانه سر زبان کمونارها بود، و پس از سرکوب کمون، یکی از مردمی ترین ترانه هایی بوده است که بارها اجرا و توسط مردم زمزمه می شود.

کوتاه بودن موسم گیلان استعاره ای است برای دوران کوتاه کمون، چه چه پرندگان و جشن و پایکوبی اشاره به دوران بهار آزادی، و سرخی گیلان ها یادآور خون جانباختگان.



موسم گیلاس نام کرانه های خردی است، سوخته زان آذینها، کامل تا اواسط آذرماه، در حالی که چون این دریاچه سر زین کوه طارها بودم و پس از سرکوبت کمون، یکی از مرمری ترین تپه ها، آبی بوده است که از ما اجزا و توسط مردم زمزمه می بودیم کوتاه بودی فصل گیلاس استخوانه ای است در آن کرانه کمون، چه چه بر تانگن و چمن و بلوکوی آتشی که در آن می سرخی گیلاس ها زیادتر چون جالبه تکلیف.

آن دم که کرانه موسم گیلاس را سر دهم  
 پلهای مشربست و مرغ مقلد  
 همه در چمن و پاکتی خرافت بود  
 زینارویان هیچ انیسوار بهامجد درخز آینه آینه

اما مثل این، برسی از انیسوارهای بجهت  
 حتی یک روزم دم بی رنج سیری نخواهد شد...  
 آن دم که موسم گیلاس فرا رسد  
 تو نیز دچار طحال ممشوق خواهی شد!

من موسم گیلاس هنرا همواره دوست خواهم داشتم  
 آن ایام است که در قلبم  
 زخمی کمزوره بر جا مانده!

و اگر شماره بخت هم چکمه بنماید  
 مرکز تنوان دردم را انعام میکند  
 من موسم گیلاس را همواره دوست خواهم داشتم  
 و خطره آن در قلبم را

اما چه کو تاه است موسم گیلاس  
 آن اویره های مرجانی که در رویا می چنیم!





## ترانه "موسم گیلاس"

<p>Le temps des cerises          Quand nous chanterons le temps des cerises          Et gai rossignol, et merle moqueur          Seront tous en fête          Les belles auront la folie en tête          Et les amoureux du soleil au cœur          Quand nous chanterons le temps des cerises          Sifflera bien mieux le merle moqueur          Mais il est bien court le temps des cerises          Où l'on s'en va deux cueillir en rêvant          Des pendants d'oreilles          Cerises d'amour aux robes pareilles          Tombant sous la feuille en gouttes de sang          Mais il est bien court le temps des cerises          Pendants de corail qu'on cueille en rêvant          Quand vous en serez au temps des cerises          Si vous avez peur des chagrins d'amour          Évitez les belles          Moi qui ne crains pas les peines cruelles          Je ne vivrai point sans souffrir un jour          Quand vous en serez au temps des cerises          Vous aurez aussi des peines d'amour          J'aimerai toujours le temps des cerises          C'est de ce temps-là que je garde au cœur          Une plaie ouverte          Et dame fortune, en m'étant offerte          Ne pourra jamais fermer ma douleur          J'aimerai toujours le temps des cerises          Et le souvenir que je garde au cœur</p>	<p>موسم گیلاس          آن دم که ترانه موسم گیلاس را سر دهیم          بلبل سرمست و مرغ مقلد          همه در جشن و پایکوبی خواهند بود          زیباییان دیوانه وار به وجد درخواهند آمد          و خورشید در قلب عاشقان طلوع خواهد کرد          آن دم که ترانه موسم گیلاس را سر دهیم          مرغ مقلد نغمه اش خوش نواتر خواهد بود.          اما موسم گیلاس بسی کوتاه است          و جفتی از آن ها را در رویای مان          برای آویختن به گوش خواهیم چید...          گیلاس های عشق با جامه های سرخ همسان بر تن          که چونان قطره های خون، زیر برگ ها نرم می افتند          ...          اما چه کوتاه است موسم گیلاس          آن آویزه های مرجانی که در رویا می چینیم!          آن دم که موسم گیلاس فرا رسد          اگر از جفای معشوق هراسانید،          از زیباییان دوری بجوئید!          اما منی که، ترسی از اندوه های ظالمانه ندارم          حتی يك روزم هم بی رنج سپری نخواهد شد...          آن دم که موسم گیلاس فرا رسد          تو نیز دچار جفای معشوق خواهی شد!          من موسم گیلاس ها را همواره دوست خواهم داشت،          از آن ایام است که در قلب ام          زخمی گشوده بر جا مانده!          و اگر ستاره بخت هم چهره بنماید          هرگز نتواند دردم را التیام بخشد          من موسم گیلاس را همواره دوست خواهم داشت          و خاطره آن در قلبم را...</p>
---	--

## منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

کارل مارکس و فردریش انگلس، "ماینفست حزب کمونیست"، ۱۸۴۸

<http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1190fa.html>

کارل مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸

<https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1850/mobarezeh-faranseh.pdf>

کارل مارکس، "۱۸ برومر لویی بناپارت"، ۱۸۵۲

<http://www.nashr.de/1/marx/18brumer.pdf>

کارل مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، ۱۸۷۱

<https://www.marxists.org/farsi/archive/marx/works/1871/jange-dakheli-faranseh.pdf>

کارل مارکس، "نقد برنامه گوتا"، ۱۸۷۵

<http://www.nashr.de/1/marx/nagdeBarnameyeGota.pdf>

اولیویه لیساگاره، "تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱"، ۱۸۷۶

<https://www.marxists.org/farsi/history/france/tarikhe-komon.pdf>

لئون تروتسکی، "تاریخ کمون"، ۱۹۲۱-۱۹۰۵

<http://www.nashr.de/1/trot/komoneParis.pdf>



فصل اول : شیخ موعود \ ۹۳

لنین، " دولت و انقلاب"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/Inin/dolatVaEngelab.pdf>

Michel Cordillot, "La Commune de Paris 1871", Atelier Ed De L', Paris, 2021

Louise Michel, "La Commune, histoire et souvenirs"

[https://www.la-](https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=578&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df)

[breche.com/catalog/product\\_info.php?cPath=19&products\\_id=578&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df](https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=578&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df)

Gérald Dittmar, "Histoire des femmes dans la Commune de Paris"

[https://www.la-](https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=587&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df)

[breche.com/catalog/product\\_info.php?cPath=19&products\\_id=587&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df](https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?cPath=19&products_id=587&osCsid=2dac22544966460d2b26a11bd97524df)

فیلم ها

====

داستان "کمون پاریس"

<https://www.youtube.com/watch?v=aCPoSQ8iXwc>

سرود "انترناسیونال"

<https://www.youtube.com/watch?v=b9UMsJ3cofM>

ترانه "موسم گیلان"

<http://www.hks-iran.com/videos/gilas.mp4>



# سازمان و مدیریت





## جنگ و انقلاب

انقلاب های سوسیالیستی کار نخبگان، روشنفکران و یا گروه های کوچک انقلابی نیستند. جوهر همه انقلاب ها عبارت است از ورود انفجاری اکثریت قریب به اتفاق مردم به صحنه سیاست. لئون تروتسکی، یکی از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، چنین توضیح می دهد:

«... بی گمان برجسته ترین ویژگی یک انقلاب، دخالت مستقیم توده های مردم در رویداد تاریخی است. در زمان های عادی هر دولتی، خواه سلطنتی و خواه دموکراتیک، خود را بر فراز ملت قرار می دهد، و تاریخ توسط متخصصان و در راستای کسب و کار و منافع - پادشاهان، وزرا، بوروکرات ها، پارلمان، روزنامه نگاران - ساخته می شود. اما در آن لحظات حیاتی ای که توده ها دیگر به نظم کهنه پایبند نیستند، توده ها آن موانعی که آن ها را از عرصه سیاست به بیرون رانده بودند از سر راه برمی دارند، نمایندگان سنتی خود را کنار می زنند و با دخالتگری مستقیم خود، زمینه اولیه برای ایجاد یک رژیم جدید را فراهم می آورند. از منظر ما تاریخ یک انقلاب قبل از هر چیز عبارت است از تاریخ ورود قهری توده ها به قلمرو حاکمیت بر سرنوشت خود.»

پس چه چیزی باعث می شود تا اکثریت مردم بپاخیزند؟ پاسخ ساده است. لحظاتی در تاریخ فرا می رسد که افراد عادی، با اتکا به مبارزات پیشین، به تجربه درمی یابند که شرایط وحشتناک ایجاد شده توسط نظم موجود آن

چندان هم که فکر می کرده اند اجتناب ناپذیر و ابدی نیستند و می توان از طریق اقدام جمعی آن ها را دگرگون کرد.

علت اصلی قیام مردم در روسیه، بدبختی و فلاکت ناشی از جنگ جهانی اول بود. روسیه، یک کشور عقب مانده عمدتاً روستایی، یک امپراتوری وسیع که طی سده ها توسط رژیم استبدادی و فاسد تزاریزم اداره می شد، در کنار کشورهای فرانسه و انگلیس (متفقین) برای کنترل جهان وارد جنگ با آلمان و اتریش - مجارستان (کشورهای محور) شد. از سربازان روسی به عنوان گوشت دم توپ استفاده می شد. بیش از سه میلیون سرباز روسی در این جنگ امپریالیستی جان خود را از دست دادند.

بین انقلاب در ظاهر غیر مترقبه در فوریه ۱۹۱۷، که به حکومت پادشاهی مطلقه - مقدس سیصد ساله خاندان رومانف پایان داده و قدرت حکومتی را تحویل لیبرال ها و سرمایه داران می دهد، و شروع جنگ جهانی اول بیش از



اعلان جنگ، اوت ۱۹۱۴، میدان کاخ، پتروگراد

دو سال فاصله نیست. هشت ماه بعد از انقلاب فوریه، یعنی در اکتبر همان سال، انقلاب کاملاً از جنس دیگری رخ می دهد که حتی برای کسانی که بیش از بیست سال برایش کار تئوریک کرده و تدارک عملی دیده بودند، پیروزی اش از انقلاب فوریه هم غیرمنتظره تر بود. در فاصله هشت ماه قطار تاریخ شتابی غیر مترقبه به خود می گیرد.

الکسی دو توکوویل پس از سفرش به قاره جدید آمریکا پیش بینی کرده بود که در مقایسه با اروپای کهن، آمریکا و روسیه تزاری دو ابرقدرت جدید خواهند شد. کارل مارکس هم در رابطه احتمال می داد که با توجه به بافت کمون های روستایی در روسیه، انقلاب سوسیالیستی از آن کشور شروع خواهد شد و محرکی برای انقلاب در دیگر کشورهای پیشرفته تر شود و آن ها هم به نوبه به یاری انقلاب روسیه خواهند شتایید (انقلاب جهانی). در سال



همدستی کلیسا با امپریالیزم روسیه در فرستادن توده ها به جبهه جنگ

۱۹۱۴ به نظر می رسید که حق با توکویل بود. اما رویدادهای سال ۱۹۱۷ نادرست بودن این ارزیابی را نشان دادند و حق را به مارکس می دهند. فصل "تئوری و انقلاب" این کتاب به این مسأله اختصاص دارد.

در فاصله سال های ۱۸۸۵ تا سال ۱۹۱۴ یعنی در آستانه جنگ جهانی اول، اقتصاد روسیه سالانه به طور متوسط ۵ درصد رشد داشت. در سال ۱۹۱۴ روسیه اولین کشور تولید کننده غلات و در عین حال اولین کشور صادر کننده هم بود. تولید نفت و فولاد هم دو برابر شده بود. به لحاظ سیاسی در



لحظاتی قبل از اعزام به کشتارگاه



فصل دوم: جنگ و انقلاب ۱۰۱۱

بی اصلاحات درباری از بالا و ایجاد دوما (پارلمان کنترل شده از بالا) بعد از سرکوب خونین انقلاب ۱۹۰۵، حکومت با ثبات، با اقتدار و مطمئن از خود به نظر می رسید. این اوضاع اقتصادی و سیاسی عوامل اصلی بودند که موجب تحریک اشتهای سرمایه داران اروپایی در سرمایه گذاری در روسیه و به خصوص تشویق بانک های فرانسوی و انگلیسی در اعطای وام با بهره های بالا به رژیم تزاری شدند.

دولت های امپریالیستی شریک روسیه در جنگ جهانی، به اتکای ارتش ۲۰ میلیون نفری روسیه، که به پتک آهنین ارتجاع اروپایی معروف بود، جنگ را جنگی کوتاه مدت می دیدند و امید داشتند که جنگ در ظرف سه ماه با پیروزی آن ها خاتمه یابد. حتی یک روزنامه فرانسوی تاریخ برگزاری جشن پیروزی بر کشورهای محور را در شهر برلین پایتخت آلمان تعیین می کند! همانا آن که این جنگ نه فقط سه ماهه پایان نگرفت و چهار سال به درازا کشید، نه فقط موجب تقویت تزاریزم نشد و باعث سقوط حکومت سیصد ساله تزارها شد، بلکه همان طور که لنین گفت « جنگ بهترین هدیه ای بود برای انقلاب » و به انقلاب اکتبر انجامید.

این جنگ افشاگر شکنندگی و بن بست اقتصادی روسیه تزاری بود. معهذاً خوش بینی حاکمان روسیه در پیروزی سریع در جنگ، کم تر از خوش بینی سیاستمداران فرانسوی و انگلیسی نبود. ارتش روسیه بیشتر از سه ماه مهمات و تجهیزات جنگی تدارک ندیده بود. از اواخر سال ۱۹۱۴ واحدهای ارتشی دچار کمبود مهمات می شوند. تحریم و محاصره اقتصادی به سرعت وابستگی شدید روسیه به کشورهای دیگر را برملا می کند. با اشغال لهستان توسط ارتش آلمان دست روسیه از منابع غنی و صنایع پیشرفته لهستان کوتاه می شود. با شکست های پی در پی در جبهه ها، تزار همانند همه دیکتاتورها،

تقصیر را بر گردن فرماندهان ارتش می اندازد و خود شخصا مقام فرماندهی کل قوا را بر عهده می گیرد. این خود گنده بینی تزار پیامدهای فاجعه آوری برای ارتش به بار می آورد.

از همان شروع جنگ ساختارهای داخلی کشور در برابر ملزومات نیازهای جنگی ارتش شروع به فروپاشیدن می کند. از یک سو سیستم حمل و نقل به ویژه شبکه راه آهن به سرعت از کار می افتد و از سوس دیگر صنایع عادی به صنایع جنگی تبدیل می شوند. این دو هم موجب از هم پاشیدن تولیدات داخلی و هرج و مرج در بازار داخلی و اختلال شدید در توزیع می شوند. شهرهای با کمبود مواد غذایی اولیه مانند گوشت و گندم مواجه می شوند و صفوف طویل در خیابان ها برای خرید نان امر عادی می شود. بسیاری از خانواده ها گرسنه می مانند. از همان روزهای نخست جنگ، پشت جبهه ها هم دچار مضمیقه می شوند. روستاها قادر نیستند تولیدات کشاورزی و مواد غذایی به شهرها برسانند. محصولات آن ها در محل می گندد و در شهرها هم به دلیل کمبود مواد غذایی، احتکار و بازار سیاه بیداد می کند. در کشوری به گستردگی روسیه اوایل سده بیستم، و با قدرت حکومتی بسیار متمرکز و سرکوبگر، با شروع جنگ کنترل اداره کشور به سرعت از دست حکومت خارج می شود. در مواجهه با ناتوانی و بی کفایتی دولت در اداره امور جاری جامعه، انجمن ها و کمیته های همیاری و مردمی مستقل از دولت در سطح وسیعی در سراسر کشور شکل می گیرند. برای نمونه کمیته صلیب سرخ که تا آن زمان انجمن کوچکی بود، به سرعت رشد می کند و چنان ابعادی به خود می گیرد که در عمل نقش وزارت بهداری را در رابطه با امور بهداشتی و درمانی نه فقط در جبهه های جنگ بلکه در سراسر کشور روسیه بر عهده می گیرد. در همه شهرها و استان ها کمیته های شهری و استانی برای کنترل

فصل دوم: جنگ و انقلاب ۱۰۳۱

و توزیع خوار و بار تشکیل می شوند. هم چنین این کمیته ها امر تامین مواد جنگی برای جبهه ها را بر عهده می گیرند. در یک کلام به موازات تشکیلات رسمی ناتوان حکومت بالایی ها، در جامعه تشکیلات توانا اداره جامعه پاییی ها به وجود می آید. شوراهای سال ۱۹۱۷ ریشه در این تجربه دارند.

نکته دیگری که باید بدان اشاره کرد این است که چه در روسیه و چه در دیگر کشورهای درگیر جنگ، هم به دلیل اعزام اکثر مردان به جبهه های جنگ و هم به خاطر بالا بردن تولیدات جنگی، نیاز به نیروی کار، زنان را از خانه به کارخانه می کشاند. در روسیه همین زنان کارگر هستند که نقش کلیدی در انقلاب فوریه ایفا می کنند.

این جنگ جهانی موجب فروپاشی کامل اقتصاد روسیه می شود. شهرها با کمبود مواد غذایی اولیه مانند گوشت و گندم مواجه می شوند و صفوف طولی در خیابان ها برای خرید نان امری عادی است. بسیاری از خانواده ها گرسنه می ماندند. فوران اعتصابات توده ای خود انگیزه و واکنش توده های زحمتکش به این اوضاع است. حکومت تزار با اعزام اعتصابیون و فعالان کارگری به جبهه های جنگ (برای مجازات) مرتکب اشتباه بزرگی می شود. زیرا با این کار خود، سربازان که عمدتاً دهقان هستند و از روستاها به جبهه فرستاده شده بودند در تماس مستقیم با فعالان انقلابی قرار می گیرند. بدین ترتیب در بدنه ارتش که در اثر شکست ها پی در پی و کشتار میلیونی سربازانش بسیار تضعیف روحیه شده بودند، ایده های انقلابی نفوذ کرده و این ایده ها به سرعت و در سطح گسترده ای در بین سربازان پذیرفته می شوند.

در حیطه سیاست، اپوزیسیون سیاسی تزاریزم طیف وسیع و بسیار پراکنده ای را تشکیل می دادند. در جناح راست اپوزیسیون رژیم حزب کادت (مشروطه خواه) یک تشکل سیاسی لیبرالیزم کلاسیک قرار داشت که شعار اصلی اش

”تزار باید سلطنت کند و نه حکومت!“ بود، و خواست های سیاسی اش عبارت بودند از: یک حکومت مورد اعتماد مردم؛ عفو زندانیان سیاسی؛ خودمختاری برای لهستان. وحشت اپوزیسیون لیبرال از انفجارات اجتماعی، که می توانست مورد بهره برداری رادیکال ها و گروه های انقلابی قرار گیرد، حد و وصف نداشت. اپوزیسیون غیر لیبرال به گروه ها با برنامه های متفاوت تقسیم می شدند. اکثر رهبران احزاب چپ رادیکال و سوسیالیست در تبعید در خارج از روسیه به سر می بردند از جمله آن ها: لنین (بلشویک)، تروتسکی (انترناسیونالیست)، مارتف (منشویک چپ) که هر سه از مخالفان جدی جنگ و خواهان یک صلح فوری و بدون الحاق سرزمین بودند. سوسیالیست های معتدل نظیر چخیدزه (منشویک راست)، کرنسکی (سوسیال وطن پرست) در حالی که مخالف تزاریزم بودند در عین حال طرفدار ادامه جنگ دفاعی در راه وطن بودند. پلخانف، پدر مارکسیزم در روسیه، خواهان ادامه جنگ بود و موضع سوسیال پاتریوت غلیظی داشت.

اپوزیسیون سوسیالیستی رژیم به دلایل متفاوت قادر نیستند از ناراضیاتی سربازها در جبهه جنگ، از نابسامانی و فروپاشی سازمان جامعه و از رادیکالیزه شدن روز به روز توده های مردم بهره برداری سیاسی کنند. در اواخر سال ۱۹۱۶ به واسطه وضعیت وخیم جبهه ها اوضاع داخلی کشور به نقطه بحرانی می رسد. کشته شدن راسپوتین، کشیش شارلاتانی که بر تزار و همسرش بسیار نفوذ داشت، هم چون جرقه بود که بر انبار باروت اعتراضات توده های زحمتکش آتش افکند. میزان اعتراضات و اعتصابات کارگری که از زمان شروع جنگ جهانی تا آن زمان تقریباً به صفر رسیده بود، به سرعت و به شدت افزایش می یابد. این اعتراضات به جبهه های جنگ و اکثر پادگان های نظامی هم سرایت می کند. در آستانه سال ۱۹۱۷، در حالی که

فصل دوم: جنگ و انقلاب \ ۱۰۵

حکومت به شدت بی اعتبار شده و کنترل کشور کاملاً از دست اش خارج شده، اپوزیسیون سوسیالیستی رژیم هم، ناتوان از بهره داری از شرایط، بحرانی، هیچ نقش چشمگیری رویدادها ندارد. در چنین اوضاع و احوالی است که "توفان فوریه" فرامی رسد.

## منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لنین، "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله ی سرمایه داری"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/nin/emperializm.pdf>

Lenin and Nikolai Bukharin, "*Imperialism and War*",  
Classic Writings by V.I.

<https://www.haymarketbooks.org/books/865-imperialism-and-war>

Alexander Anievas, "*Cataclysm 1914*", The First  
World War and the Making of Modern World Politics.

<https://www.haymarketbooks.org/books/920-cataclysm-1914>

Alan Woods, "The First World War: A Marxist Analysis  
of the Great Slaughter",

<https://wellredbooks.net/the-first-world-war-a-marxist-analysis-of-the-great-slaughter.html>

نارضایتی در جبهه های جنگ، تحریکات انقلابی و ترک جبهه سربازان

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/9/>

عکس هایی از روسیه در جنگ جهانی اول

[https://russiainphoto.ru/search/years-1914-1999/?paginate\\_page=5&tag\\_tree\\_ids=13136](https://russiainphoto.ru/search/years-1914-1999/?paginate_page=5&tag_tree_ids=13136)



سوار نظام روسی در جنگ اول جهانی







صحنه هایی از جنگ اول جهانی

جنگ اول جهانی :

۱۹۱۴ - ۱۹۱۸

تلفات انسانی :

۴۱ میلیون نفر

کشته :

۲۰ میلیون نفر

زخمی :

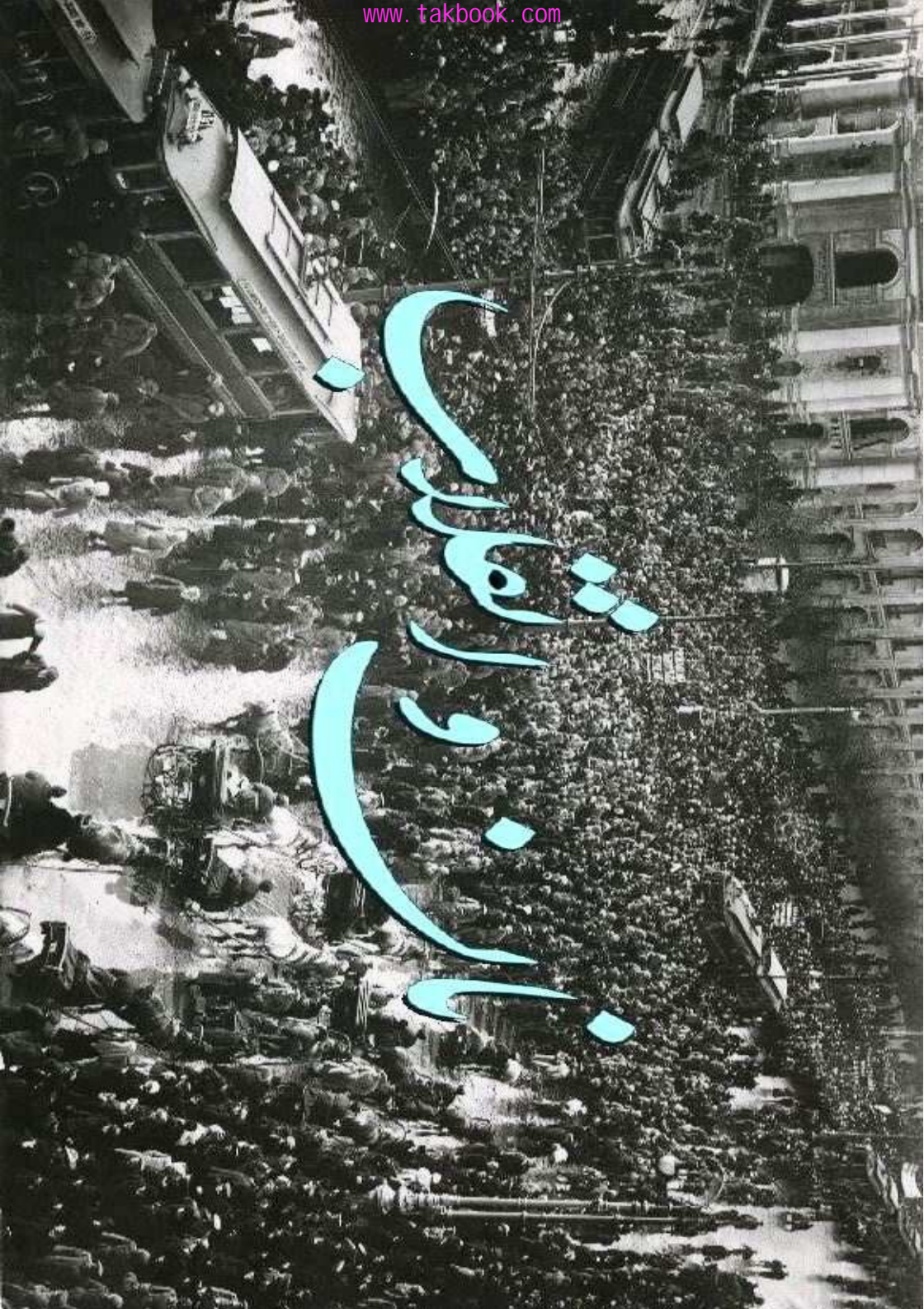
۲۱ میلیون نفر



کاربرد گازهای شیمیایی کشتن



# پیشوا





### نان و انقلاب

#### روسیه حلقه ضعیف دولت های سرمایه داری

در فوریه و سپس در اکتبر ۱۹۱۷، در شرایط تاریخی- بین المللی - جغرافیائی ویژه و بی همتایی دو انقلاب در روسیه تزاری رخ می دهد. در فاصله چند ماهه بین دو انقلاب در سراسر روسیه هزاران شورای مردمی خود-مدیر(سووی یت) شکل می گیرند که با کمک و رهبری یک حزب سیاسی به سرعت به سوی کسب قدرت دولتی و اداره کشور کشانده می شوند.

یک انقلاب اغلب محصول تشدید تضادهای درونی یک نظام بحران زده است که سرانجام منفجر شده اند. یک انقلاب به بار نشستن فراشد طولانی فروپاشی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک کشور است.

جامعه روسیه در آن سال ها جامعه ای بود که از یک سو بین دنیای کهنه متجسد در سلطنت مطلقه و دنیای مدرن گیر کرده بود، و از سوی دیگر بین مناسبات فئودالیتنه و اقتصاد بازار ناتوان از اعمال سلطه خود مسدود شده بود. جامعه ای فرو رفته در یک بحران ژرف و دیرپا که باید برایش راه حلی شکل می گرفت.

شرکت روسیه در جنگ جهانی اول پرده از روی واقعیت تزاریزم برمی افکند. امپراتوری روسیه تزاری در اواخر سده نوزدهم و تا شروع جنگ جهانی اول

را چنین توصیف می کند: عقب ماندگی چشمگیر در دوران دگرگونی های سریع؛ جاه طلبی های سیاسی یک حکومت استبدادی؛ توسعه طلبی های امپریالیستی فراتر از امکانات و تواناهائی های رژیم. در پس نقاب امپراتوری مقدس و تزار به ظاهر پر قدرت، فلاکت در همه زمینه ها مخفی شده بود و عظمت ظاهری روسیه کبیر چیزی بیش از تبلیغات رژیم برای مسخ و فریب توده ها نبود. این عظمت ظاهری، که فقط با تشدید اختناق سیاسی و سرکوب می توانست حفظ شود، پرده استتاری بود در برابر خم شدن کمر توده های زحمتکش در زیر فشار اقتصادی و نارضایتی ها، ورشکستگی صنایع در شهرها، قحطی در روستاها، شکست روسیه در جنگی که در ۱۹۰۴ علیه ژاپن به راه انداخته بود، تشدید اختناق سیاسی و پس گرفتن اصلاحات لیبرالی که در پی لغو سرواژ در دهه ۱۸۶۰ انجام شده بود، و وابستگی مالی شدید حکومت به سرمایه داران و بانکداران اروپایی عمدتاً فرانسوی و انگلیسی.

در عین حال در همین دوران روسیه شاهد واقیعت مهم دیگری هم است و آن وجود یک جنبش انقلابی شقه شقه ولیکن بسیار زنده و پویا که در طی سی سال جامعه روسیه را بسیار سیاسی کرده بود. طیف وسیعی از گروه های سیاسی پوپولیست، سوسیالیست، آنارشویست، لیبرال، مشروطه طلب و نیهیلیست بر سر مسائل استراتژی، ملیت ها و تشکیلاتی با یک دیگر درگیر مجادلات بسیار جدی و حادی می شدند. در طی سال ها آنان با انتشار نشریات، جزوات، آفیش ها و هر از گاهی هم با ترور شخصیت های حکومتی، در بالا بردن آگاهی سیاسی کل جامعه بسیار بیشتر آن چه به نظر می رسید، تأثیر گذاردند.

روسیه در اوایل سده بیستم تمام مشخصات یک جامعه در آستانه یک انقلاب

را داشت. در یک طرف محافل بالای رژیم غرق در فساد دائمی همراه با بحران‌ها و رسوایی‌های درباری، یک الیگارشی فئودالی - اشرافی سخت به قدرت چسبیده، یک تزار بی کفایت و خرفت، یک طبقه بورژوازی بی‌بته، زبون و ناتوان از مبارزه علیه اشرافیت و مناسبات فئودالی.

در چنین اوضاعی است که وعده و نوید حکومت به یک پیروزی سریع در جنگ امپریالیستی، پس از یک سال به کابوس وحشتناک کشتار میلیون‌ها انسان در وحشی‌ترین شکلی که بشر تا آن زمان به خود دیده، تبدیل می‌شود. از اواسط سال ۱۹۱۵ با پیشروی ارتش آلمان به درون جبهه‌های روسیه، ارتش روسیه شروع به از هم پاشیدن می‌کند و سربازان روسی دسته دسته جبهه‌ها را ترک می‌کنند. در پشت جبهه و در کل کشور که کلیه فعالیت‌های تولیدی و اقتصادی عمدتاً وقف جنگ شده، توده‌ها با فقر همه جانبه‌ای دست به گریبان هستند. دولت روستاها را به حال خود رها می‌کند و روستائیان هم تولیدات کشاورزی و مواد غذایی را برای مصرف خود نگه می‌دارند که این امر موجب بالا رفتن قیمت‌ها در شهرها می‌شود به طوری که حقوق کارگران به هیچ وجه کفایت قیمت مواد غذایی را نمی‌دهد. در اکثر شهرها اعتصابات کارگری رخ می‌دهند که موجب تولد مجدد جنبش کارگری می‌شوند.

ورشکستگی دولت و درماندگی‌اش در اداره جامعه حتی از قبل از ۱۹۱۷ توده‌های مردم و کارگران را مجبور به خودسازماندهی در برخی امور به خصوص بهداشتی و اداری در چارچوب شوراهای محلی سوق داده بود. از اتحاد شوراهای محلات شوراهای شهری و از وحدت آن‌ها شوراهای استانی شکل می‌گیرند.

در ۱۹ فوریه ۱۹۱۷ مقامات شهر پتروگراد نان را جیره بندی می‌کنند و به

توزیع کارت جیره می پردازند. پایتخت امپراتوری مقدس به واسطه از کار افتادن شبکه راه آهن دچار مزیقه مواد غذایی می شود و فقط برای یک هفته ذخیره آرد دارد. حکومت خود شایعه احتکار آرد توسط "یهودیان طماع" و "عوامل دولت آلمان" را سر زبان ها می اندازد. از فردای آن روز غارت مغازه های نانوایی و شورش های پراکنده شروع می شود. روز ۱۹ فوریه، یکی از سردترین روزهایی بود که پتروگراد به خود دیده بود، کارخانه پوتیلوف بزرگ ترین کارخانه مهمات سازی کشور که در شهر بود به دلیل عدم دریافت مواد اولیه هزاران کارگر را اخراج می کند. همه شهر شاهد شور و غلیان چشمگیری است. دوما (پارلمان) تزاری حکومت را به بی کفایتی متهم می کند و خواهان تغییر نخست وزیر و هیات دولت است. هیچ کس و هیچ تشکل سیاسی رویدادهایی که در طی یک هفته آتی رخ خواهد داد را حتی متصور هم نمی شد. شیخ سرخ انقلاب ۱۹۰۵ و اعتصابات کارگری سال ۱۹۱۴ در آسمان تیره پتروگراد به گشت و گذار درآمده بود.

از ۲۳ فوریه به مدت شش روز قدرتی در جامعه ظاهر می شود که رژیم تزاریزم را از صحنه می روید، قدرتی که نه از قبل برنامه ریزی شده بود و نه اصولاً رهبری ای داشت، هم چون سیل خروشان بود که هیچ چیز نمی توانست جلوییش را بگیرد. انقلابی که موجب شگفتی، غافلگیری و سردرگمی همه جریانات سیاسی شد. برای نمونه کمیته حزب بلشویک و پیورگ پتروگراد (ناحیه کارگری و کانون انقلاب) ۲۴ ساعت قبل از انقلاب در اعلامیه ای به دلیل آماده نبودن شرایط، مخالف فراخوان دادن برای یک اعتصاب عمومی است! کمیته حتی در روز دوم انقلاب هم وارد میدان نمی شود و مواضع سیاسی آن به کندی متحول می شود به طوری که در ۲۶ فوریه کارگران را به آرامش و خویشتن داری دعوت می کند!

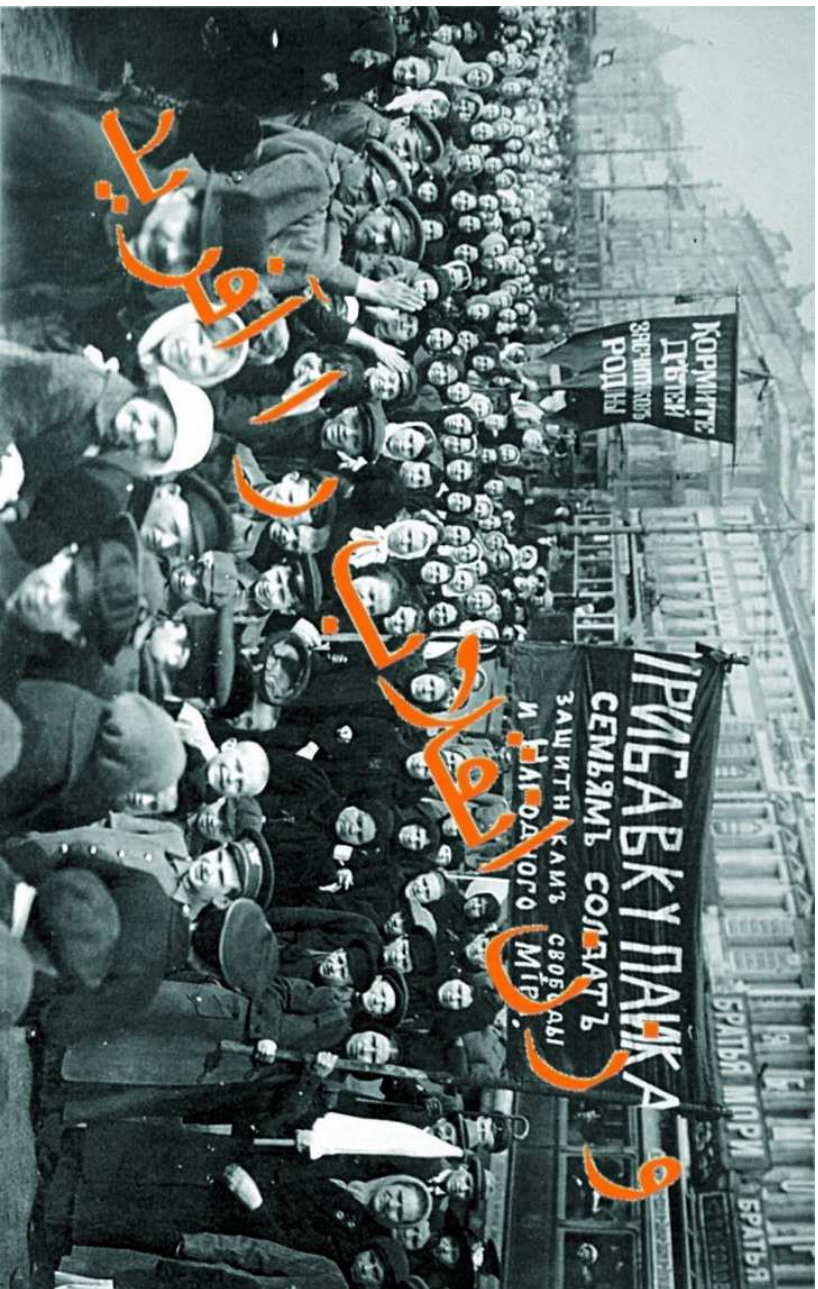


نیکلا سوخائف از رهبران شورای پترزبورگ، منشویک و مخالف سرسخت لنین، خاطرات خود از انقلاب های فوریه و اکتبر را با دقت و صداقتی قابل ستایش در کتابی با عنوان "انقلاب ۱۹۱۷ روسیه" به نگارش در می آورد. این کتاب سال ها مرجعی بود برای تمام مورخان اولیهی انقلاب روسیه. سوخائف در فوریه و اکتبر در پتروگراد حضور داشت. او یکی از معدود شاهدانی (شاید تنها شاهد) است که ورود لنین به ایستگاه فنلاند را ثبت کرده است؛ او ساعتی بعد همراه لنین عازم ستاد مرکزی بلشویک ها می شود. روایت او از انقلاب فوریه، که به طور ضمنی خود را نیز ملامت می کند، غافلگیر شدن همه جریانات سیاسی را به خوبی نشان می دهد:

« سه شنبه، ۲۱ فوریه ۱۹۱۷ در دفتر کارم در بخش ترکستان [وزارت کشاورزی] نشسته بودم و آن طرف دیوار دو خانم ماشین نویس داشتند درباره مشکلات مواد غذایی، صف های خرید، ناآرامی ها در میان زنان، و تلاش برای شکستن درب یک انبار مواد غذایی صحبت می کردند. یکی از آن ها ناگهان گفت: "میدونی چیه، اگر از من بپرسی، من می گم این شروع انقلابه!" نه این دختران می دانستند که انقلاب چیست، و نه من حرف شان را باور کردم. »

کتاب سوخائف هیچگاه در شوروی اجازه چاپ دریافت نکرد و نویسنده آن هم به دستور استالین اعدام شد.





نظارات زنان کارگر در روز زن در ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ در پتروگراد. شمارها

“تان برای خانواده سربازان مدافع آزادی و صلح ملی” “تان برای فرزندان مدافعین سفین”



## ۵ روز شکوه‌مند

سال‌ها ناامیدی و خشم سرکوب شده سرانجام آتش قیام را مشتعل می‌کند. میلیون‌ها نفر که تا آن زمان هرگز در سیاست شرکت نکرده بودند، به سرعت به سوی سیاست رانده شده و به فعالان انقلابی بدل می‌شوند. پتروگراد پایتخت کشور در یک اعتصاب عمومی فرو می‌رود. در عرض چند روز کل ساختار قدرت در آستانه سقوط قرار می‌گیرد.

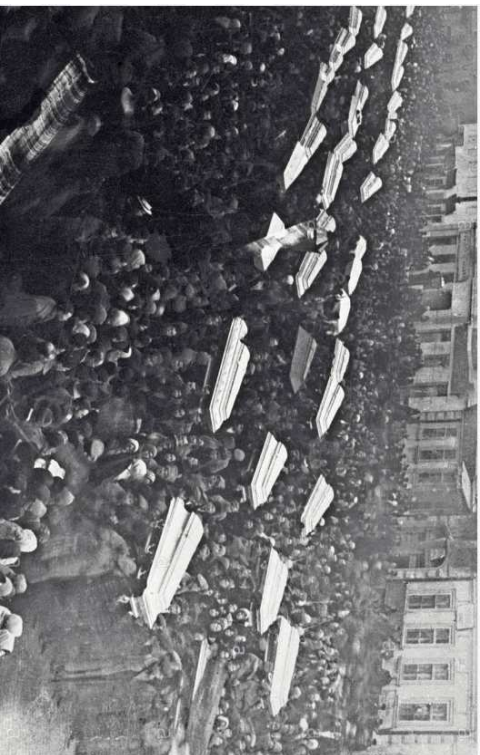
در ۲۳ فوریه (۸ مارس به تقویم جدید)، روز جهانی زن، هزاران زن کارگر، کارمند، دانشجو و خانه‌دار در شهر رژه می‌روند. روزی آفتابی و نسبتاً گرم (+۵ درجه) پس از هفته‌ها یخبندان. زنان ویبورگ - محله اصلی کارگر نشین پتروگراد - در واکنش به جیره بندی شدن نان به فرمان تزار نیکلا، دست به اعتصاب می‌زنند. ۹۰ هزار زن کارگر با شعار "نان، صلح، آزادی" شهر را اشغال کرده و اعتراضات هم‌چون آتشی مهار نشدنی به سرعت به همه جا گسترش می‌یابد. در بعد از ظهر هزاران کارگر مرد محله ویبورگ، که در اعتراض به کمبود نان در اعتصاب هستند، موفق می‌شوند در صفوف به هم فشرده قزاق‌ها که هم‌چون سدی بود، نفوذ کرده و با سر دادن شعار به تظاهرات زنان بپیوندند. شعار اصلی آنان "نان" بود و گاه و گداری شعار "سرنگون باد تزار" هم سر می‌دادند. رودخانه نوا ناحیه کارگرنشین ویبورگ را از منطقه اعیان نشین شهر جدا می‌کند و پل متحرک نووسکی تنها راه ارتباطی این دو ناحیه است. در این روز برای این که کارگران نتوانند به تظاهرات در مرکز شهر بپیوندند پلیس پل را بالا برده بود تا قابل استفاده نباشد، اما از آن جایی که به دلیل سرمای زیاد رودخانه یخ بسته بود کارگران با عبور از روی یخ‌ها به آن سو می‌روند و به تظاهرات زنان ملحق می‌شوند.

۲۴ فوریه، روز آفتابی دیگری بود. بیش از ۱۵۰ هزار کارگر اعتصابی در مرکز شهر تجمع می کنند. صفوف به هم فشرده قزاق ها در برابر آن ها صف کشیده اند. خانواده های بورژواها از خانه های خود بیرون آمده تا نمایش درگیری قزاق ها با کارگران را تماشا کنند. بتدریج مردم عادی هم به کارگران می پیوندند. در گوشه و کنار افرادی از سکوها بالا می روند و به سخنرانی می پردازند. برای اولین قزاق ها درگیر نمی شوند.

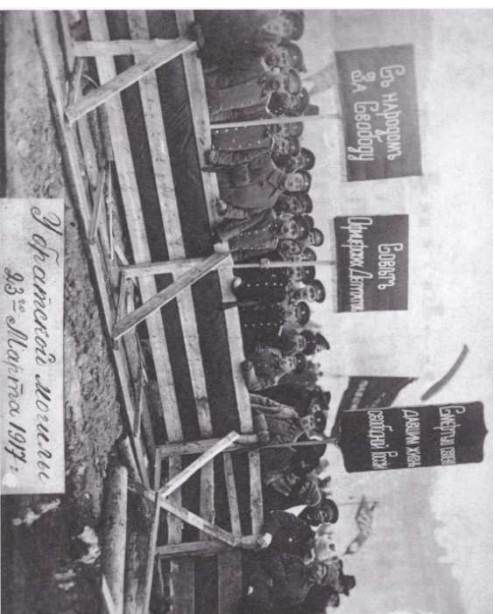
۲۵ فوریه، تمام شهر در اعتصاب است. عدم دخالت قزاق ها در روز قبل مردم را تشویق به شرکت در تظاهرات می کند. در این روز علاوه بر شعار "نان" شعار "سرنگون باد تزار" هم سر می دهند، شعار "صلح" هم شنیده می شود. حکومت به خیال خود برای آرام کردن پایتخت چند صد تن آرد در شهر توزیع می کند. اتفاقاً رهبر حزب بلشویک پتروگراد الکساندر شلینیکوف هم همینطور فکر می کند. او در پاسخ به یکی از اعضا حزب که می پرسد آیا انقلابی در راه است می گوید: « انقلاب! چه انقلابی! کافی نیم کیلو نان به هر کسی بدهند تا همه چیز متوقف شود و اوضاع به حالت عادی برگردد. »

« عزیزم، آه چه روزهای وحشتناکی را از سر می گذرانیم. این تو هستی که در این روزها سنگینی این صلیب را بر دوش می کشی. چنین به نظر می رسد که اوضاع رو به بهبودی گذاشته است. محکم باش و صلابت از خود نشان بده، این تنها کاری است که باید انجام دهی. روس ها فقط شایسته چنین رفتاری هستند. تا حالا رؤوفت و نیکی از خود نشان داده ای، دیگر بس است، از این به بعد مشت های گره کرده ات را نشان بده. »

ملکه الکساندرا خطاب به همسرش تزار نیکلا. ۲۴ فوریه ۱۹۱۷



جاسکساری قربانیان ۲۳ فوریه در پتروگراد ۸۰۰ هزار نفر در این مراسم شرکت داشتند



جاسکساری قربانیان تظاهرات در گور جمعی





در ساعت ۸ شب ژنرال خابالوف فرمانده پادگان پتروگراد، فرمانی از تزار دریافت می کند و برای "پایان دادن به اغتشاشات در پایتخت" دوازده ساعت به ژنرال مهلت می دهد - به عبارت دیگر فرمان سرکوب قیام به هر قیمتی. اما برای بازگشت به عقب خیلی دیر شده بود. دقیقاً همین فرمان بود که آن چه را که تا آن زمان ناراضیاتی ها پراکنده می نمود را به یک انقلاب تبدیل می کند. این فرمان آن آخرین قطره ای بود که موجب لبریز شدن جام اعتراضات می شود که در طی سال ها تلنبار شده بود.

۲۶ فوریه، یکشنبه روز تعطیل، روز نبرد بین پلیس و نیروهای نظامی از یک سو، و توده های مردم از سوی دیگر است. قزاق ها و سربازان از همان ساعات اولیه صبح مرکز شهر پتروگراد و همه نقاط مهم شهر را اشغال کرده و سنگر گرفتند. حوالی ظهر تظاهرکنندگان به مرکز شهر می رسند. سربازان به روی آن ها آتش می گشایند و بیش از ۱۵۰ نفر کشته می شوند. تظاهرکنندگان کشته داده و ناامید مرکز شهر را تخلیه می کنند و به خانه های خود باز می گردند. فرمانده نظامی سرمست از پیروزی، حکومت نظامی اعلام می کند و دستور بستن دوما را می دهد.

۲۷ فوریه، روز سرنوشت ساز. کشتار ۲۶ فوریه نقطه عطفی بود در سیر رویدادها. در این روز تعداد قابل توجهی از سربازان و افسران جوان پادگان ولینسکی که در سرکوب روز قبل شرکت داشتند، از کشتار تظاهرکنندگان دچار عذاب وجدان شده، خود را به خاطر ریختن خون "برادران کارگر" سرزنش می کنند و شورش می کنند. با پیوستن این سربازان شورشی به مردم در صبح ۲۷ فوریه، "تظاهرات" روزهای قبلی به یک "قیام" متحول می شود. تظاهرکنندگان و سربازان مشترکاً "آرسنال" که بیش از صد هزار تفنگ در آن محل نگهداری می شد را تصرف می کنند و مردم مسلح می شوند. آن ها

به سرعت مراکز استراتژیک شهر نظیر پستخانه، تلفنخانه، و ایستگاه قطار را اشغال می کنند. نبردهای خیابانی با نیروهای وفادار به تزار در تمام روز ادامه دارد. اولین اقدام واقعا انقلابی مردم تسخیر دژ "بی یو و پل" معروف به "باستیل پتروگراد" بود که زندانیان سیاسی در آن جا محبوس بودند. یکی از حاضرین در صحنه، رویارویی مردم با سربازان را چنین توصیف می کند:

« نوک تیز سرنیزه سربازها سینه های تظاهرکنندگان ردیف اول را لمس می کردند. از ردیف های آخر سرودهای انقلابی به گوش می رسید، ردیف های جلو سردرگمی حاکم بود. زنان، با چشمشان پر از اشک و ملتسانه به سربازان می گفتند: "رفقا، سرنیزه های خود را دور بریزید، به ما بپیوندید". سربازان تحت تاثیر قرار گرفتند. بین آن ها نگاه های سریعی رد و بدل می شود. لحظه ای بعد یک سرنیزه به آرامی کنار می رود و در بالای شانه های تظاهر کنندگان که نزدیک می شوند، قرار می گیرد. صدای تشویق این سرباز گوش را کر می کند. جمعیت پیروز برداران خود را که لباس خاکی رنگ سربازی بر تن دارند در آغوش می گیرند. سربازان با طیب خاطر به تظاهرکنندگان می پیوندند. »



تندیس سرنگون شده تزار

آکساندر شلیاپنیکوف عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک در پتروگراد، در روزهای نخست انقلاب فوریه تلاش می کند تا کارگران را تشویق کنند که آن ها سربازان را به سوی خودشان جلب کنند. او در عین حال مبارزه مسلحانه سوسیالیست ها علیه حکومت را زود هنگام می داند. در عوض کمیته ناحیه وایبورگ حزب بلشویک، قیام مسلحانه را مطرح می کرد و شلیاپنیکوف را به خاطر انکار خصلت انقلابی تظاهرات به باد انتقاد می گیرد و کمیته پترزبورگ بلشویک ها را به سازماندهی و شتاب بخشیدن به آهنگ تحولات انقلابی فرا می خواند.

در مقابل مواضع رسمی بلشویک ها اما جناح مژرایونتسی حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه به رهبری لئون تروتسکی که در دوره انقلاب فوریه بیشترین نفوذ را بر کارگران سوسیالیست رادیکال و سربازان داشت، از اوضاع و احوال ارزیابی دیگری دارد و شرایط را پیشا انقلابی می داند و مواضع رادیکال تری اتخاذ می کند. این جناح برخلاف مواضع محافظه کارانه رهبری بلشویک ساکن پتروگراد، کارگران را به ادامه اعتصاب تشویق کرده و از سربازان هم می خواهد که از کارگران در برابر حملات پلیس و قزاق ها دفاع کنند. در همین رابطه در یکی از بیانیه های مژرایونتسی پخش شده در این روز می خوانیم :



## برای یک اعصاب عمومی علیه حکومت مطلقه

رفقای کارگرا! ما را به خاک می‌افکنند! خون کارگران در خیابان‌های پتروگراد جاری شده! مردم گرسنه به مبارزه برخاسته‌اند اما تزار گلوله سربی تحویل شان می‌دهد. درست مانند ۹ ژانویه ۱۹۰۵ که عوامل استبداد مطلقه کارگرانی را که برای عدالت و عطف به درگاه تزار رفته بودند به گلوله بستند، در ۲۵ و ۲۶ فوریه هم کارگران گرسنه‌ای را که در اعتراض به گرسنگی و خودکامگی حاکم به خیابان‌ها ریخته بودند هدف گلوله قرار دادند.

رفقا! اینان مرتکب جرمی دهشتناک، بی‌رحمانه و هیولوار شده‌اند. طی این روزهای خشم مردم، و البته مجازات بی‌رحمانه‌شان، ما در برابر پلیس و سربازان وفادار به تزار دست تنها بودیم. نتوانستیم در برابر حملاتشان مقاومت کنیم یا برای حفظ جان خود، قدرت بگیریم. ما بی‌سلاح ایم خشمگانه با مشت‌های گره خورده اما بی‌رمق. با شمشیر به ما حمله می‌برند، با اسب‌هایشان لگدمالمان می‌کنند و مردم بی‌دفاع با قلبی آکنده از نفرت از برابر دشمن می‌گریزند.

رفقا! در این روزها طبقه کارگر خوب فهمیده است که بدون سازمان‌های پرولتری نیرومند، یگان‌های دفاعی و حمایت ارتش از مردم، نخواهد توانست دشمن و حکومت مطلقه را نابود کند. به همین ترتیب، طی این روزها آموختیم که سربازان، این برادران ما، همیشه از فرمان برادرکشی اطاعت نمی‌کنند. ما به قزاق‌هایی که پلیس سواره را از میدان زانسنکایا بیرون کردند درود می‌فرستیم. ما به سربازان هنگ پاولوفسکی که به سوی واحدی از پلیس سواره در نزدیکی "کلیسای رستاخیر مسیح" تیراندازی کردند درود و سپاس می‌گوییم. سربازان در شرف آگاه شدن هستند. آن‌ها می‌فهمند که دشمن‌شان نه مردم ستم دیده و گرسنه بلکه حکومت مطلقه تزار است. طی این روزهای دشوار، فقط بخشی از سربازان، دانشجویان و شهروندان از ما کارگران حمایت کردند. دوما که نماینده واقعی مردم نیست، جنتیکاران سکوت پیشه کرده در حالی که حتی سنگ هم فریاد کین‌خواهی سر می‌دهد، دومای در برابر فلاکت مردم کر و کور است.

رفقا! نه فقط ما را به خاک و خون می‌کشند، بلکه ما را به خیابان‌ها پرت می‌کنند تا از گرسنگی و حرمان بمیریم. کارخانه‌های پوتیلوف و تروپوچنیه را تعطیل کرده‌اند. پنجاه هزار کارگر حتی از لقمه نان هم محروم شده‌اند!

رفقا! هرکس که هنوز اندک وجدانی دارد و برده یا خائنی حقیر به آرمان کارگران نیست با شنیدن فراخوان ما به ما خواهد پیوست تا یک‌صدا به جنگ جهانی بی‌رحمانه اعتراض کنیم.

رفقا! زندگی شهر را به تعلیق درآورید. بیابید کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و چاپخانه‌ها تعطیل کنیم. بگذارید که برق قطع شود. ما شما را به یک اعتصاب عمومی تهاجمی برای ضربه زدن به رژیم استبدادی فرامی‌خوانیم. ما بلشویک‌ها، منشویک‌های سوسیال دموکرات، و سوسیال رولوسینونرها، پرولتاریای پترزبورگ و همه روسیه را به سازماندهی و بسیج پرشور نیروهایمان فرا می‌خوانیم.

رفقا! در کارخانه‌ها کمیته‌های اعتصاب زیرزمینی سازمان دهید و بخش‌های مختلف را به یک‌دیگر متصل کنید. برای چاپخانه‌های مخفی و تهیه سلاح منابع مالی جمع‌آوری کنید. آماده شوید رفقا! ساعت مبارزه نهایی نزدیک می‌شود. ما از ژنرال خابالوف که جرأت می‌کند ما را خائن خطاب کند ترسی نداریم. کارگران نیستند که به مردم خیانت می‌کنند، بلکه دغل‌کاران و قاتلانی هم‌چون سوخومیلینوف‌ها و خابالوف‌ها هستند. دومای دولتی و لیبرال‌ها به مردم خیانت می‌کنند.

رفقا! خابالوف به ما فرمان می‌دهد که ۲۸ فوریه سر کار برگردیم، اما ما شما را به ادامه مبارزه و به یک اعتصاب عمومی فرامی‌خوانیم!

شجاع باشید! همه برای یکی و یکی برای همه! زنده باد انقلاب! زنده باد اعتصاب عمومی سیاسی و اعتراضی!

برادران به خون‌افکننده خودمان را فراموش نمی‌کنیم! نابود باد جنگ! نابود باد رژیم مطلقه!

زنده باد حکومت موقت انقلابی! زنده باد مجلس مؤسسان! زنده باد جمهوری دمکراتیک!

زنده باد همبستگی بین‌المللی پرولتاریا!





گارد سرخ در حال حمله به یک پاسگاه پلیس در پیروگراد، فوریه ۱۹۱۷. عکاس: ایاکوف اشتایبرگ

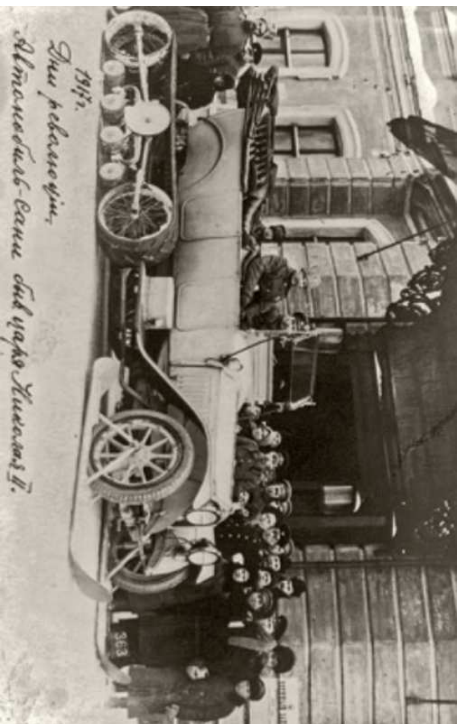




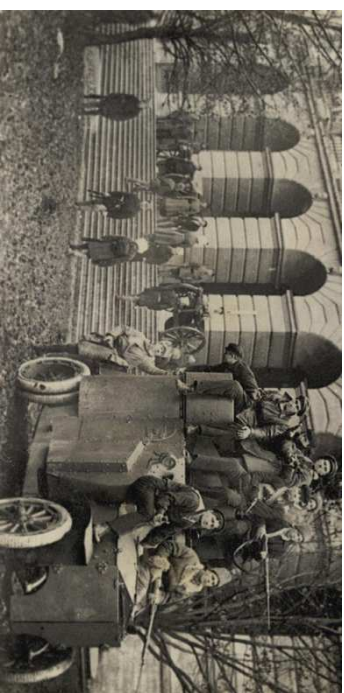


گارد سرخ در حال حمله به یک پاسگاه پلیس در پیروگراد، فوریه ۱۹۱۷. عکاس: ایاکوف اشتاینبرگ





اتومبیل تزار در تصرف انقلابیون



گارد سرخ در برابر ستاد بلشویک ها در پتروگراد - عکاس: نیکولای بولا



به دنبال پیروزی قیام، به توصیه فرمانده ارتش، برای نجات کشور و نجات سلطنت دودمان رومانف، تزار نیکلا، از آن جایی که که پسرش الکسی بیمار است، در ۱ مارس به نفع برادرش گراند دوک استعفا می دهد. خبر استعفای یک رومانف به نفع رومانف دیگری به بشکه باروت تنفر مردم از رومانف ها آتش می افکند. مردم از هر سوی شهر به سوی کاخ تورید به راه می افتند. صدای شعارهای "سرنگون باد رومانف ها" و "زنده باد جمهوری" قطع نمی شود. ۳ مارس گراند دوک اعلام می کند که برای اجتناب از "هرج و مرج" از سلطنت استعفا می دهد. با پخش خبر استعفای تزار یک روزه، در تمام روسیه سرود "مارسییز"، سرود انقلاب کبیر فرانسه و نماد آزادی شنیده می شود. پنج روز بیشتر طول نکشید تا "مردم کوچک روسیه، رعیت های بی ارزش تزار مقدس، بندگان خرفت اعلیحضرت"، به مقام منادیان و قهرمانان دموکراسی و آزادی برسند! اکثر سوسیالیست های روسی به هیچ وجه تصور نمی کردند که در طی زندگی شان هیچگاه سقوط رژیم تزار را خواهند دید. اما با این وجود، صفوف ارتش - یعنی آن ارکانی که بر پایه آن همه دولت ها استوارند - به انقلاب پیوستند و دولت به ظاهر قدرتمند تزار هم چون یک قصر پوشالی فرو ریخت. از هیچ کس در دفاع اش کم ترین صدایی در نیامد.

### آن گاه که شاهزاده ای جمهوری خواه می شود

« کاملاً آشکار شده است که روحیه مردم روسیه، یک روحیه دموکراتیک جهانشمولی است. این مردم نه فقط آمادگی آن را دارند که در دموکراسی کامل ذوب شوند، بلکه در مسیر ترقی اصول بزرگ انقلاب فرانسه یعنی "آزادی، برابری و برادری" هم پیش می روند. »

## خافلگیر شدن انقلابیون

در این روز هیچ یک از احزاب انقلابی بلشویک، منشویک و یا سوسیال رولوسیونر توانایی آن را نداشتند که در چنین اوضاع بسیار مناسب برای انقلابیان، کوچک ترین ابتکار عملی از خود نشان دهند تروتسکی در این رابطه می نویسد:

« در نخستین ساعات روز بیست و هفتم، کارگران زمان حل و فصل مساله قیام را بی نهایت دورتر از آن چه واقعا بود، می پنداشتند. درست تر است بگوییم آنان مساله را تماماً در پیش رو می دیدند، حال آن که نه دهم مساله را پشت سر گذاشته بودند. »

در طی این "پنج روز شکوهمند" هیچ یک از رهبران مهم انقلابی در پتروگراد نبودند و همگی در تبعید به سر می بردند. لنین و مارتف در زوریخ، تروتسکی در نیویورک، چرنف در پاریس، تزرلی، دان و استالین در سیبری بودند. در این روزهای سرنوشت ساز این رهبران دست دوم بودند که می بایست تصمیم می گرفتند.

به هر حال انقلاب ۱۹۰۵ و "شورای پتروگراد" آن سال هنوز از اذهان این رهبران و خود کارگران زودده نشده بود. در ۲۷ فوریه ۵۰ نفر از فعالان احزاب بلشویک، منشویک و سوسیال رولوسیونر در تالار شماره ۱۲ کاخ توريد، محل برگزاری جلسات دوما، گرد هم آمده و "کمیته اجرایی موقت شورای نمایندگان کارگران" را ایجاد می کنند. این کمیته طی فراخوانی از کارگران در کارخانه ها و از سربازان در پادگان ها می خواهد که نمایندگان خود را انتخاب کنند. روز بعد در همان محل همایش پر سر و صدایی با شرکت بیش از ۶۰۰ نماینده منتخب کارگران و سربازان برگزار می شود.

در همان زمان و در همان کاخ ولی در تالار دیگری همایش دیگری برگزار

می شود که شرکت کنندگان آن عبارتند از آن عده از نمایندگان دوما که در برابر انحلال دوما توسط تزار مقاومت کرده بودند. آن ها "کمیته موقت برای برقراری نظم و تماس با نهادها و شخصیت ها" را ایجاد می کنند. برای این کمیته مهم ترین مساله در شرایط آن روزها "برقراری نظم" در جامعه بود. از نظر این کمیته عامل اصلی عبارت بود از "بی نظمی" نزد سربازان و در نتیجه حل آن هم در گروهی استقرار مجدد "نظم" سربازان بود، و از آن جایی که سربازان در "شورا" شرکت داشتند، دور زدن "شورا" امر ناممکن بوده و به هر قیمتی باید با آن به تفاهم رسید. ماحصل این سازش بین این دو نهاد موازی و ناهم جنس، "فرمان شماره یک شورا" بود.

از سوی دیگر در "شورا" جو و سیاست صبر و انتظار حاکم بود. زیرا شورا هنوز چشم انداز سیاسی روشنی نداشت و در شرایطی نبود که که قدرت را به دست گیرد. نه از مقاصد ستاد فرماندهی ارتش مطلع بود و نه از واکنش تزار که همه رهایش کرده بودند. از نظر احزاب اپوزیسیون انقلابی (انقلابی به مفهوم جمهوری خواهی) بلشویک، منشویک و سوسیال رولوسیونر، زمان انقلاب فرا رسیده بود و مرحله انقلاب برای همه این احزاب، انقلابی "بورژوازی" بود، البته هر یک تفاسیر و تکالیف متفاوت برای انقلاب قائل بودند.

بین "کمیته دوما"، که از گسترش "بی نظمی" به شدت واهمه داشت، و "شورا" که تسخیر قدرت در دستور روز اش نبود، سازش تنها امر ممکن بود. در پی مذاکرات طولانی در ۲ مارس بر سر "فرمان شماره ۲" توافق می شود. طبق این توافق، "شورا" - تا زمان برگزاری "مجلس مؤسسان" که وظیفه اش تعیین نوع حکومت آتی کشور خواهد بود - حکومت موقت منتخب دوما که لیبرال های حزب کادت در آن اکثریت دارند، را به طور مشروط به رسمیت

می شناسد. شرایطی که شورا در برابر حکومت موقت می گذارند عبارت اند از یک برنامه لیبرال - دموکراتیک کلاسیک: انتخابات آزاد با حق رای همگانی؛ لغو همه امتیازات و القاب اجتماعی بر پایه اشرافیت، مذهب، ملیت؛ انحلال پلیس و ایجاد میلیس مردمی؛ به رسمیت شناختن حق شهروندی برای سربازان؛ عفو فوری کلیه زندانیان سیاسی. در این سازش اما از دو مساله اصلی و بسیار حاد "جنگ" و "زمین" کلمه ای گفته نمی شود!

### قدرت دوگانه

سازش ۲ مارس در واقع به طور غیر مستقیم وجود یک "قدرت دوگانه" را می پذیرد. همزیستی دو مفهوم کاملاً متضاد با یک دیگر از قدرت سیاسی. از یک سو یک حکومت موقت که همه هم و غم اش برقراری "نظم" در جامعه است، افق حکومتی اش اسقرار یک نظام پارلمانناریستی است و چشم انداز اقتصادی اش یک روسیه سرمایه داری مدرن و لیبرال. از سوی دیگر قدرت شورا که خواهان حکومت دموکراسی مستقیم توسط توده ها است. در این روزها هر چند اکثریت شوراها در دست سوسیال رولوسیونرها است اما این شوراها ساختاری غیر متمرکز دارد، در آغاز شکوفایی شان هستند و مواضع سیاسی شان طبیعتاً تابعی از تغییرات جو سیاسی جامعه بسیار ملتهب و خروشان است. در یک کلام شورا نهادی بسیار سیال و در حال شدن است. این شورای خام و بی تجربه در کوران هشت ماه آتی در جریان سیر شتابان رویدادها، به بلوغ سیاسی اش دست می یابد، به ماهیت طبقاتی احزاب متشکله اش پی می برد، رهبریت سیاسی و پاسخ های عملی هر یک از آن ها را یکی بعد از دیگری را می آزماید، و سرانجام حزب سیاسی ای می یابد که نه تنها به زبان سیاستمداران و دیپلمات های تا آن زمانی صحبت نمی کند



فصل سوم : نان و انقلاب \ ۱۴۱

بلکه مهم تر از همه دو مساله مرگ و زندگی یعنی "جنگ" و "زمین" را در اولویت قرار می دهد و برایشان پاسخی روشن و صریح دارد.

در پی سازش ۲ مارس، اولین حکومت موقت با نخست وزیری پرنس لووف شکل می گیرد و اکثر وزرا از حزب کادت مشروطه خواه هستند. کرنسکی، وکیل دادگستری مبرز و یک سخنران زبردست، تنها فردی در میان رهبران "شورا" است که حاضر می شود در مقام وزیر دادگستری در این حکومت شرکت کند

در انقلاب فوریه این کارگران بلشویک بودند که علیرغم مخالفت رهبری محلی، نقش تعیین کننده را در پیروزی انقلاب بازی کردند. از این رو برای آن ها کاملاً بدیهی بود که همان طبقه ای که انقلاب را به پیروزی رسانده بود می بایست قدرت را نیز تصرف می کرد.

همین کارگران بودند که خط مشی رهبران حزبی را شدیداً به باد انتقاد گرفتند و کارگران ناحیه ی ویبورگ حتی رهبران خود را تهدید به اخراج از



اعضای اولین حکومت موقت پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷

حزب کردند. کارگران شهرها را اشغال کردند. روسیه که مرتجع ترین کشور اروپائی بود یک شبه دموکراتیک ترین کشور دنیا می شود. مورگان فیلیپ پرایس، روزنامه نگار بریتانیایی، در گزارش خود از این رویداد می نویسد:

«کشور یکپارچه غرق در شادی وصف ناپذیر است، و مزین به پرچم های سرخ. صدای سرود مارسییز قطع نمی شود. واقعیت بر تخیلی ترین رویاهای من پیشی گرفته است و من به سختی می توانم باور کنم که این همه واقعیت دارند. دولت قدیمی توسط اقدامات قهرمانانه کارگران و سربازان داغان شد، اما چه چیزی جای آن را می گیرد؟»

رژیم در ظاهر با ثبات و پر قدرت تزاریزم، این ژاندارم ارتجاع اروپا، ظرف شش روز هم چون یک کاخ پوشالی فرو می ریزد. بدین ترتیب ضعیف ترین حلقه در زنجیر کشورهای امپریالیستی از هم می گسلد. در چنین اوضاعی است که شبح سرگردان کمونیزم در طی گشت و گذارش، اوضاع روسیه را مناسب حال خود می بیند و در پتروگراد مستقر می شود.

این ایده رایج که انقلاب فوریه یک انقلاب صلح آمیز و بدون خونریزی بود به هیچ وجه واقعیت ندارد و داستانی ساخته و پرداخته لیبرال ها است تا از این طریق از آن علیه "خسونت" انقلاب اکتبر که هشت ماه بعد رخ داد سمپاشی کرده تا بهره برداری سیاسی کنند. در جریان انقلاب فوریه به واسطه خسونت دو طرف در طی یک هفته تنها در پتروگراد ۱۴۳۳ نفر تلفات جانی می دهد. خسونت قزاق ها و ارتش از یک سو و تنفر توده ها از رژیم و به خصوص از قزاق ها سنگدل جایی برای انقلاب صلح آمیز باقی نگذاشته بود. دستکاری تاریخ از سوی هر کسی و به نیابت حتی زحمتکششان به منظور بهره برداری ایدئولوژیک، کمکی به توده های ستم دیده و سرکوب شده نمی کند و در دراز مدت در خدمت ارتجاع خواهد بود.

## بازگشت لنین از تبعید

در میان رهبران بلشویک تنها لنین بود که به مخالفت جدی با خط رهبری حزب خودش برمی خیزد، عمدتاً با دیدگاه های تا آن زمان حاکم بر حزب در رابطه با مرحله انقلاب و وظایف کمونیست ها در قبال آن: علیه موضع "دفاع انقلابی" در رابطه با جنگ، و علیه مشی سازشکارانه شوراهای با حکومت موقت. او که در این روزها به خاطر شرایط جنگ جهانی هنور از تبعید به روسیه برنگشته است، در فاصله ۲۰ تا ۲۴ مارس، چهار نامه از زوریخ برای رهبران حزب در پتروگراد تلگراف می کند. او در این نامه ها موکداً خواستار گسست شوراهای از حکومت موقت، و تدارک دیدن برای فرارفتن به مرحله بعدی انقلاب "پرولتری" می شود. او به رهبران حزب اخطار می دهد که مرحله "بورژوایی" انقلاب بنقد به پایان رسیده است، باید قدرت سیاسی را به دست گرفته و به جنگ امپریالیستی پایان داد. رهبری حزب که با زینویف، کامنف و استالین بود مانع انتشار این نامه ها می شوند.

لنین مصمم به بازگشت به روسیه است. پلتن رهبر حزب سوسیال دموکرات سوئیس ترتیبی می دهد که یک قطار دیپلماتیک ویژه ای، لنین و تعداد دیگری از تبعیدیان روسی را با عبور از آلمان و سوئد به روسیه برساند. در ۳ آوریل لنین و همراهان به ایستگاه فنلاند شهر پتروگراد وارد می شوند و در ایستگاه در طی سخنرانی برای رهبران و اعضای حزب بلشویک که به استقبالش آمده بودند، خلاصه از نظریات سیاسی اش را که بعدها به "ترهای آوریل" معروف شد، بیان می کند. حاضرین با حیرتی باور نکردنی به سخنان لنین گوش فرا می دهند. همه از هر سو شنیده می شود. صدایی می گوید «بیچاره در تبعید عقلش را از دست داده». روز بعد در جلسه رسمی حزب، لنین "ترهای آوریل" را ارائه می دهد که نکات عمده آن عبارت بودند از: صلح

فوری و مخالفت بی قید و شرط با "دفاع گرایی انقلابی"؛ مخالفت با حکومت موقت و با نظام پارلمانتاریستی؛ انحلال پلیس، ارتش و کل بوروکراسی دولتی؛ مصادره اراضی مالکین بزرگ؛ ملی کردن زمین؛ کنترل کارگری در واحدهای تولیدی. سه شعار اصلی عبارت بودند از "سرنگون باد جنگ"؛ "سرنگون باد حکومت موقت" و "همه قدرت به شوراهها".

ترزهای لنین با مخالفت جدی و حتی با خصومت از سوی اکثریت رهبران حزب در پتروگراد مواجه می شوند. برای آن ها که در مکتب بین الملل دوم آموزش مارکسیستی دیده بودند و اساتیدشان کائوتسکی و پلخانف بودند، فرا رفتن از مرحله "بورژوایی" انقلاب در ترزهای لنین به معنای پریدن از مراحل "تاریخی گریز ناپذیر" بود که ضد علمی و ضد مارکسیستی بود.

در کنفرانس حزب بلشویک که سه هفته بعد در روزهای ۲۴ تا ۲۹ آوریل برگزار می شود، این ترزاها با اکثریت بسیار شکننده ای پذیرفته می شود. اکثر رهبران حزب رای مخالف به آن می دهند و عمدتا نمایندگان عادی هستند که به آن رای موافق می دهند. این نمایندگان که کم تر با تئوری ها و دگم های بین الملل دوم آشنایی داشتند و مارکسیست شان را نه از درون کتاب ها بلکه از کف کارخانه و یا مبارزات خیابانی آموخته بودند، دلیلی نمی دیدند که برای انقلاب سوسیالیستی صد سال دیگر باید صبر کرد.

ملوانان پایگاه دریایی کرونشتات، سربازان چند پادگان مستقر در پتروگراد و گارد سرخ ناحیه کارگری ویبورگ از حامیان سرسخت ترزهای لنین بودند. از سوی دیگر رهبران حزب عمدتا زینوویف و کامنف از مخالفان سرشناس. مخالفت آنان عمدتا به خاطر ترس از عدم موفقیت در تسخیر قدرت و تکرار فاجعه شکست کمون پاریس بود. برخلاف افسانه رایج بسیار نادرست در رابطه وحدت حزب بلشویک، در آن روزها بر سر تمام مسایل مهم اختلاف

نظر جدی وجود داشت و زندگی حزبی به آن چیزی که بعد از مرگ لنین زیر عنوان "انضباط حزبی" که از آن یاد می شد، هیچ شباهتی نداشت.

## جنگ، جنگ تا پیروزی

در فردای انقلاب فوریه مساله جنگ در قلب مباحث سیاسی قرار داشت. در واقعیت امر خط اصلی جدایی گروه ها و احزاب سیاسی بر سر مساله جنگ بود. برای اردوگاهی جنگ وسیله ای بود برای پایان دادن به انقلاب و برای اردوگاه مقابلش انقلاب ابزاری بود برای پایان دادن به جنگ.

برای حکومت موقت که به اردوگاه اول تعلق داشت، تنها یک پیروزی در جنگ در کنار کشورهای متحده است که به رژیم جدید سست و متزلزل می تواند استحکام بخشد، انسجام جامعه، یعنی بقای سرمایه داری را حفظ کند، و روند انقلاب که بر آن هیچ کنترلی نداشت، را مهار کند. در ۴ مارس حکومت موقت در طی تلگرافی متحدین اش را از اراده حکومت جدید در ادامه جنگ تا پیروزی نهایی مطلع می کند.

شوراها، که در این روزها اکثریت اش در دست سوسیالیست های معتدل بود، متنی را با عنوان "فراخوان به مردم دنیا" تصویب می کند که در آن به مردم دنیا علیه ادامه جنگ و سودهای الحاق طلبی دولت های جنگ طلب هشدار می دهد و خواستار یک صلح فوری بدون الحاقات و غرامت می شود.

در ۱۸ آوریل حکومت موقت بار دیگر نامه ای برای متحدین اش در جنگ می نویسد و بر تعهد روسیه در ادامه جنگ تا پیروزی نهایی تاکید می ورزد. در این نامه به نکته "عدم الحاقات و غرامت" اشاره ای نمی شود. بلافاصله پس از افشای متن نامه هزاران کارگر در پایتخت در اعتراض به آن به راهپیمایی می پردازند. اعتراضات بالا می گیرد و برای اولین بار

تظاهرکنندگان در خیابان‌ها شعارهای بلشویکی "استعفای حکومت موقت" و "تمام قدرت به شوراهای" را سر می‌دهند. بورژوازی هم بیچاره نشسته و با بسیج نیروهای خود تظاهراتی به طرفداری از ادامه جنگ سازمان می‌دهد و حتی در محاکمه‌ای نمایشی در خیابان، لنین را به اتهام "جاسوسی برای آلمان" محکوم می‌کنند. بوی جنگ داخلی به مشام می‌رسد.

حکومت موقت شتابزده اعلام می‌کند که مساله الحاقات و غرامت در میان نیست و با این عمل خود تلاش می‌کند تا اوضاع را آرام کنند. به دنبال این موضع‌گیری حکومت، وزیر جنگ مجبور به استعفا می‌شود به خصوص که هیچ نفوذی بر سربازان ندارد. با استعفای وزیر جنگ حکومت موقت سقوط می‌کند. در چنین اوضاعی است که شورای پتروگراد تمایل خود را به تشکیل یک حکومت انقلابی ابراز می‌دارد. طبقات حاکم و سرمایه‌داران که شدیداً به وحشت افتاده‌اند، و به خاطر اعتباری که منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها در میان توده‌های مردم داشتند، به قصد کنترل اوضاع، به یک حکومت ائتلافی با این به اصطلاح سوسیالیست‌های معتدل رضایت می‌دهند تا به کمک نفوذ آن‌ها بتوانند اولاً به جنگ ادامه دهند و در ثانی تمایلات انقلابی توده‌ها را به بیراهه سوق دهند.

بدین ترتیب بود که در ۵ مه دومین حکومت موقت با شرکت احزاب لیبرال، منشویک و سوسیال‌رولوسیونر تشکیل می‌شود. الکساندر کرنسکی که فرد دوم شورای پتروگراد بود به مقام وزیر جنگ می‌رسد. شرکت سوسیالیست‌ها در حکومت کل قضیه را عوض می‌کند. حالا قرار است سوسیالیست‌ها اداره دولت بورژوازی را برعهده بگیرند و برای اولین بار یک "حکومت جبهه خلقی" شکل می‌گیرد. بدین ترتیب بود که احزاب سوسیال‌رولوسیونر و منشویک با شرکت در حکومت بورژوازی، رهبری اعتراضات مردم در مورد

"نان"، "زمین" و "صلح" را به بلشویک ها می سپارند.

دومین حکومت موقت پس از تلاش های ناموفق اش در متقاعد ساختن متحدان جنگی اش، در ظاهر برای وفای عهدش به متحدین ولیکن در واقعیت امر برای به بیراهه کشاندن مسیر انقلاب، در ۱۸ ژوئن اقدام به یک تهاجم نظامی در چند جبهه علیه آلمان می کند. کرنسکی، وزیر جنگ، فرد دوم شورای پتروگراد، خود را در نقش بناپارت روسیه می بیند، آن هم در زمانی که هزاران هزار سرباز جبهه های جنگ را ترک می کنند. در این تهاجم در طی دو هفته بیش از ۴۰۰ هزار سرباز روسی کشته می شوند و آلمانی ها در همه جبهه ها صدها کیلومتر در خاک روسیه پیشروی می کنند. این شکست نظامی در واقع نقطه پایانی بود به مرحله انقلاب فوریه و شروع مرحله بالاتر.



کرنسکی، وزیر جنگ در دومین حکومت موقت پس از انقلاب فوریه

کاملاً طبیعی است که در چنین اوضاعی، فشارهای اجتماعی در شهرها و در روستاها به شدت افزایش یابند. در شهرها در کارخانه ها و مراکز صنعتی، مدیریت در برابر فشارهای کمیته های کارخانه قرار می گیرند، خواست های کارگران به سرعت اشکال رادیکال تری به خود می گیرند و خواست "کنترل کارگری" شنیده می شود. در روستاها هم کمیته های دهقانی شروع به برداشت مزارع به حال خود رها شده می کنند و برای این کار ناگزیر به تصاحب ماشین آلات کشاورزی اربابان می شوند. زمینداران بزرگ در واکنش به این اقدامات دهقانان از حکومت موقت می خواهند که برای پایان دادن به "هرج و مرج" سرباز به روستاها بفرستد! سربازانی که خود فرزندان همین روستائیان هستند.



### منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، جلد ۱

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye1.pdf>

بیانیه گروه مژرایونتنسی: پیش به سوی اعتصاب عمومی علیه حاکمیت مطلقه

[/leninist.org/1397/05/07/فراخوان-مژرایونتنسی-اعتصاب-عمومی-انقل](http://leninist.org/1397/05/07/فراخوان-مژرایونتنسی-اعتصاب-عمومی-انقل)

کوین مورفی، "داستان انقلاب فوریه"

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2017/04/rs-murphy-ali-nassiri-february-revolution1.pdf>

نیکلای سوخانف، "انقلاب ۱۹۱۷ روسیه"، یادداشت‌های خصوصی

Russian Revolution 1917: A Personal Record by NN Sukhanov

<https://www.abebooks.co.uk/book-search/title/the-russian-revolution-1917-a-personal-record/>

فرانکو ونتوری، "ریشه‌های انقلاب: تاریخ جنبش‌های مردمی و سوسیالیستی در روسیه‌ی قرن نوزدهم"

Franco Venturi, "Roots of Revolution: A History of the Populist and Socialist Movements in 19th-century Russia"

<https://ia800304.us.archive.org/33/items/rootsofrevolutio008262mbp/rootsofrevolutio008262mbp.pdf>

جودی کاکس، "انقلاب زنان، روسیه ۱۹۰۵ - ۱۹۱۷"

Judy Cox, "The Women's Revolution, Russia 1905–1917"

<https://www.haymarketbooks.org/books/1279-the-women-s-revolution>

عکس هایی از

=====

ماه فوریه: سقوط تزار

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/3/>

دستگیری خانواده تزار و تظاهرات در شهرهای مختلف

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/4/>

کنگره شوراهای کارگران و سربازان، تظاهرات آوریل

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/5/>

کلکسیون اتومبیل های تزار، کمک مالی به انقلاب

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/7/>

تشکیل حکومت موقت

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/8/>



کرنسکی، رئیس دومین حکومت موقت پس از انقلاب قزلبه، سخنرانی چهره دست، در حال سخنرانی در یک تجمع سیاسی



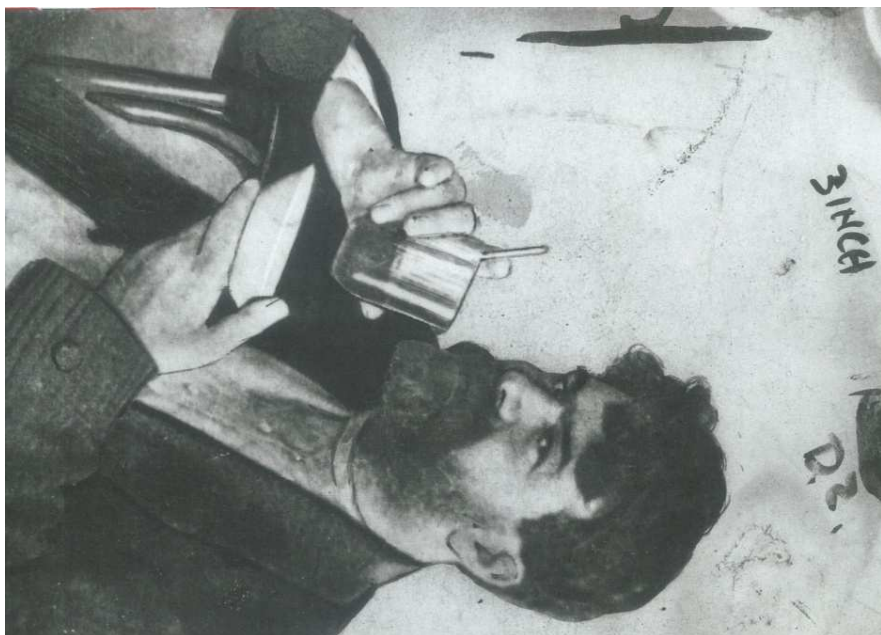


در پی خلع سلطنت تزار خانواده انیس جنس خانگی می شوند. برای اجتناب از ابتلا به بیماری سرخک که شیوع یافته بود به دستور تزارین موهای شاهزادگان را از ته می تراشیدند





تزار در حال برف رویی در حبس در تزارکوی سلو

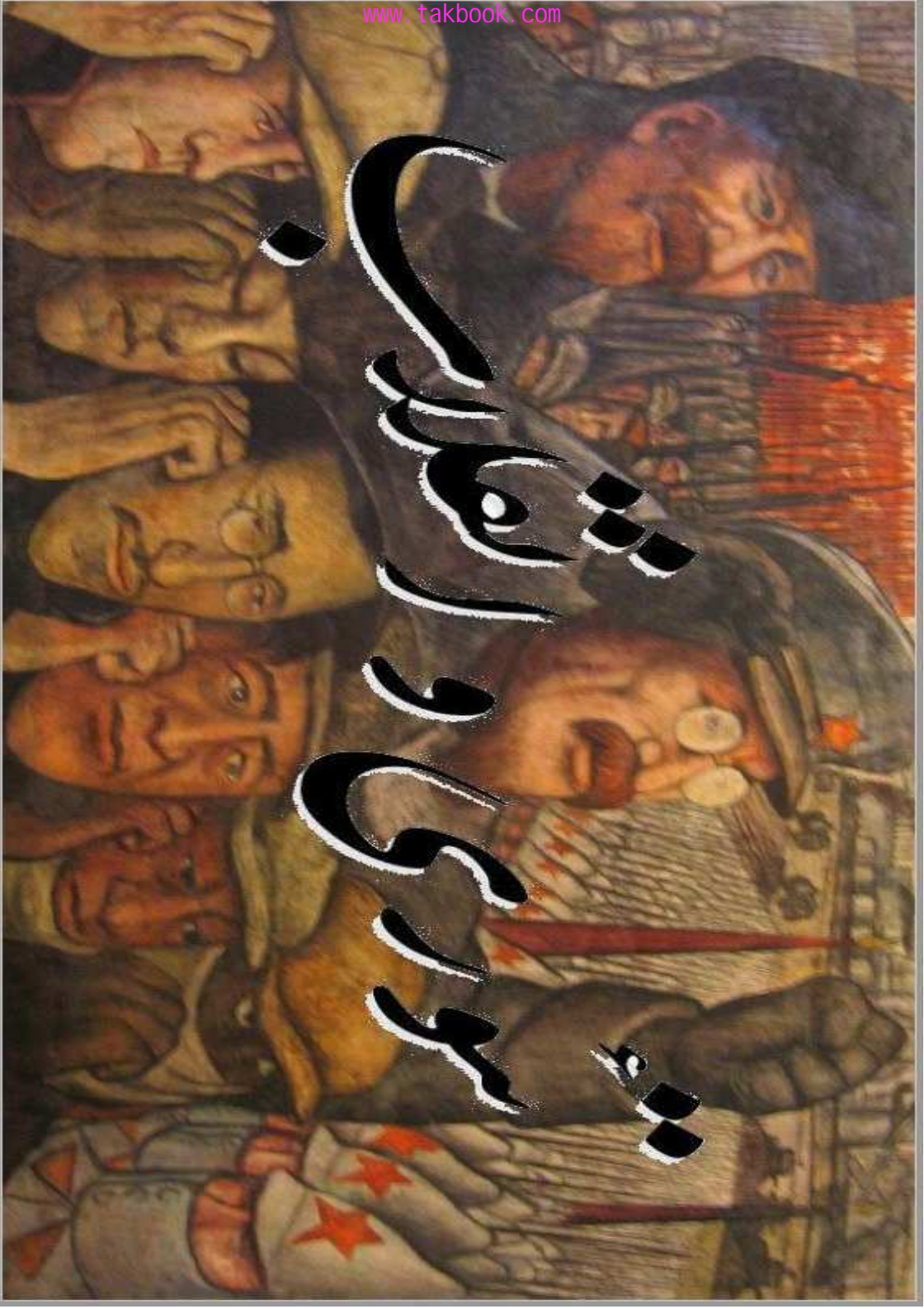


ایکف لورفسکی رئیس نگهبانان تزار زندانی در حال نوشیدن چای





# سوانح و افکار





## فصل چهارم

### تئوری و انقلاب

#### مارکس و انقلاب اکتبر

پس از انقلاب فوریه احزاب سوسیالیست رفرمیست منشویک و سوسیال - رولوسیونر در حکومت موقت به همکاری با احزاب هوادار سرمایه پرداختند. این سوسیالیست ها همکاری شان با بورژوازی لیبرال را با این چنین استدلالی توجیه می کردند: که روسیه به دلیل عقب ماندگی اقتصادی کشور به هیچوجه برای یک انقلاب کارگری - یعنی انقلابی سوسیالیستی - آمادگی ندارد. چرا که برخلاف بریتانیا و آلمان که کشورهای صنعتی پیشرفته اند و سال ها مناسبات سرمایه داری در آن کشورها غلبه دارند، روسیه به تازگی گام در راه صنعتی شدن گذارده، اشرافیت زمینداران مالکیت زمین را در انحصار خود دارند، دهقانان اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می دهند، و طبقه کارگر یک اقلیت کوچکی است که کمتر از ۱۵ درصد جامعه را تشکیل می دهد.

درست است که در روسیه آن زمان تکالیف اصلی و بلافصل انقلاب همانند تکالیف انقلاب های کلاسیک بورژوایی چون انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ بود، یعنی توزیع زمین و اصلاحات ارضی، صنعتی کردن کشور، استقرار دموکراسی سیاسی، خودمختاری برای ملیت های غیر روس و ایجاد یک کشور - دولت مدرن. اما رهبران فرصت طلب و بسیاری از کارگران به اشتباه فکر می کردند که بورژوازی ضعیف و نحیف روسیه و حکومت موقت

آن قادر بودند که از پس تحقق تکالیف فوق برآیند. برای آن ها انقلاب دو مرحله ای بود: ابتدا یک انقلاب دموکراتیک، پس از آن، در آینده ای دور و نامعلوم، یک انقلاب سوسیالیستی.

این رهبران فرصت طلب نتوانستند دریابند که بورژوازی روسیه در مقایسه با و یا در مواجهه با امپریالیزم خارجی و اشرافیت زمیندار، زبون و بی عرضه بود. بورژوازی روسیه هم در سال ۱۹۰۵ و هم سال ها بعد از آن در فوریه ۱۹۱۷، هنگامی که تودهای مردم بسیج شدند، به شدت از آن ها هراسان و وحشت زده شدند. آن ها در مواجهه با قیام توده ها و اشغال کارخانه ها توسط کارگران در ابتدا دچار تزلزل شدند و سرانجام به اردوی تزار، بزرگ زمینداران و امپریالیزم پیوستند.

تا آوریل سال ۱۹۱۷ در میان رهبران مارکسیست روسی تنها لئون تروتسکی بود که استدلال می کرد که در روسیه یک انقلاب به شرطی موفقیت آمیز خواهد بود که سوسیالیستی باشد. به عبارت دیگر، مبارزه برای خواست های دموکراتیک جدا از مبارزه برای خواست های سوسیالیستی نبوده، یعنی هر دو مرحله "انقلاب دموکراتیک" و "انقلاب سوسیالیستی" در هم ادغام می شوند. چرا که تنها طبقه اجتماعی که قادر به و مایل برای مبارزه برای دموکراسی است، طبقه کارگر در اتحاد با دیگر ستم دیدگان جامعه است. رویدادهای بعدی در سال ۱۹۱۷ صحت این دیدگاه که به عنوان نظریه "انقلاب مداوم" شناخته می شود، را نشان دادند.

در آستانه سده بیستم روسیه کشوری بود با جمعیتی حدود ۱۵۰ میلیون نفر که بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می دادند، که با روش های تولیدی بسیار عقب افتاده بر روی زمین کار می کردند. تعداد کارگران صنعتی آن تنها به ۵ میلیون نفر می رسید.

اکثر مارکسیت‌های اروپایی و روسی بر این باور بودند که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشوری توسعه نیافته و شبه فئودالی مثل روسیه با سطح پائین رشد نیروهای مولده، ناممکن و حتی مغایر با "اصول پذیرفته شده مارکسیزم" حاکم بر بین‌الملل دوم می‌باشد. پلخائف، "پایه گذار مارکسیزم روسی" دقیقاً مبلغ همین دیدگاه بود، بدین معنا که روسیه پیش از انقلاب سوسیالیستی، ناگزیر باید مسیر توسعه و تکامل سرمایه دارانه را طی کند. پلخائف و دیگر مارکسیست‌های هم‌نظرش چنین استدلال می‌کردند که با رشد و توسعه سرمایه داری، طبقه کارگر هم رشد خواهد کرد و در طی این فرآیند هم طبقه کارگر و هم بورژوازی لیبرال به برقراری حقوق دموکراتیک - این هدف مشترک هر دو طبقه - دست خواهند یافت، و پس از طی چند دهه رشد نیروهای مولده در چارچوب سرمایه داری، طبقه کارگر هم سرانجام با هدف انقلاب سوسیالیستی به رویارویی و مبارزه مستقیم با همان بورژوازی کشیده خواهد شد. این گروه از مارکسیست‌ها برای توجیه دیدگاه‌های خود در ظاهر به مارکس متوسل می‌شدند و با دستچین کردن دلخواهانه‌ی جملاتی از مارکس و با ارائه درکی کاملاً مکانیکی و دگماتیک از آن‌ها، اصول جهانشمول بی‌چون و چرا مستقل از زمان و مکان حاکم بر همه جوامع بشری استخراج می‌کردند. به عنوان مثال، مارکس در "مقدمه‌ای بر ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) می‌نویسد:

« هیچ نظام اجتماعی پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مستهلک نمی‌شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هم هیچ‌گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد پختگی نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی‌شود. »

و یا در "مقدمه ۱۸۶۷ مارکس به جلد اول سرمایه":

«کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر است، تنها تصویر آینده کشوری کم تر توسعه یافته را به آن نشان می دهد.»

منشویک ها بر مبنای این نظرات پراکنده مارکس، و با ارائه یک برداشت صوری و مکانیکی از اندیشه او مدعی بودند که برطبق مارکس ابتدا باید رژیم تزار را سرنگون کرد و به جای آن یک دموکراسی بورژوا-لیبرال مستقر کرد تا اقتصاد سرمایه داری را توسعه دهد. سال ها بعد هنگامی که طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شد نهایتاً نوبت طبقه کارگر می رسید تا قدرت را به دست گیرد.

بحث مارکس در مورد شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی کاملاً صحیح بود. منتها اولاً انقلاب سوسیالیستی، به عنوان یک انقلاب آگاهانه و با برنامه، به طور خود به خودی صورت نمی گیرد، بلکه به ابزار سازمانده یعنی یک حزب نیاز دارد؛ ثانیاً بحث مارکس در مورد شرایط عینی انقلابی را باید در گستره جهانی مد نظر قرار داد. زمانی که سرمایه داری یک بازار جهانی و یک تقسیم کار جهانی را به وجود آورده و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات مالکیت سرمایه داری در گستره جهانی ظاهر می شود، و این اقتصاد جهانی هم در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی پخته شده است. در چنین شرایطی دیگر رده بندی کردن این که کدام کشور برای سوسیالیزم "آماده" است و کدام یک "غیر آماده"، یک رده بندی کاملاً نادرست و بی ربطی است. انقلاب سوسیالیستی در "گستره ملی" آغاز می شود، ولی ناگزیر باید در "گستره جهانی" تکمیل شود و به پایان برسد، این همان مهم ترین اصل آموزه سوسیالیزم مارکسیستی است، منتها کشورهای مختلف، با آهنگ و سرعت های مختلفی این فرآیند را طی می کنند. اتفاقاً یک کشور عقب افتاده به لحاظ رشد نیروهای مولده، تحت شرایط معینی، خیلی سریع تر (در مقایسه با

یک کشور پیشرفته) به انقلاب کارگری، تسخیر قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا دست پیدا می کند، ولی دقیقاً به خاطر عقب ماندگی های اقتصادی، فرهنگی و غیره، دیرتر به سوسیالیزم خواهد رسید. در واقع دوران گذار به سوسیالیزم برای این قبیل کشورها، به نسبت کشورهای پیشرفته تر، طولانی و دشوارتر خواهد بود، ولیکن به هیچوجه "ناممکن" نیست.

لنین و تروتسکی با درک رابطه دیالکتیکی میان "نیروهای مولده" و "مناسبات تولیدی"، با اتکا به قانون "انکشاف ناموزون و مرکب"، با شناخت از مرحله امپریالیستی سرمایه داری، به درستی به این نتیجه رسیدند که انقلاب در ضعیف ترین حلقه انجام خواهد شد، کما این که چنین هم شد.

مارکس و انگلس هم در زمان خود به این نتیجه رسیدند که بورژوازی تنها طی مراحل اولیه مبارزه علیه فئودال ها، "مترقی" بود، و هنوز از نبرد علیه فئودالیزم پیروز بیرون نیامده بود که با دشمن جدیدی به نام "طبقه کارگر" مواجه شد. وحشت بورژوازی از کارگران به حدی بود که در موارد بسیاری وادار شد به منظور سرکوب آنان به دستگاه سرکوب "نظام کهنه" متوسل شود، با عناصر ارتجاعی و زمینداران همکاری کند، و مبارزه خود برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک را نیمه کاره رها کند. آن ها با مشاهده شکست انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا، به خصوص در آلمان، به این نتیجه رسیدند که:

«در حالی که خرده بورژوازی دموکرات، خواهان ختم هر چه سریع تر انقلاب از طریق برآوردن حداکثر خواسته های فوق است، منافع ما در این است (و خواست ما ایجاب می کند) که انقلاب را تا زمانی که تمام طبقات کم و بیش متملک از دایره قدرت خارج نشده اند و قدرت دولتی هنوز به تسخیر طبقه کارگر در نیامده ... به طور مداوم ادامه دهیم»

هرچند که تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی با "انقلاب مداوم" مارکس تفاوت دارد، اما عناصری از آن را می توان در بحث مارکس نیز دید. جالب است بدانیم که مارکس و انگلس در دهه ۱۸۸۰ ادعا کرده بودند که روسیه شاید بتواند از مرحله سرمایه داری **جهش** کند. مارکس می نویسد:

«شاید انقلاب روسیه، علامتی برای یک انقلاب پرولتری در غرب باشد، به طوری که هر کدام یک دیگر را تکمیل کنند، شکل قالب مالکیت اشتراکی زمین در روسیه شاید نقطه آغاز یک مسیر کمونیستی تکامل باشد.»

چنین بینشی فرسنگ ها با درک دگماتیک، صوری و تکامل "خطی" که به مارکس و انگلس نسبت داده می شد، فاصله دارد.

### سه بینش از انقلاب آتی روسیه

در آستانه سده بیستم بحث های جدی و پویایی در میان مارکسیست های روسی بر سر منظور مارکس از جملات فوق درمی گیرد به طوری که در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، سه استراتژی انقلابی در درون جنبش کارگری روسیه شکل می گیرد:

۱- جناح راست حزب سوسیال دموکرات (منشویک ها)، بنا به همان درک دگماتیک و مکانیکی از مارکس به این نتیجه رسیدند که تکامل تاریخی تمامی جوامع، در هر جا و هر زمان، خطی است، بدین معنا که نظام های اجتماعی برده داری، فئودالیزم، سرمایه داری و سوسیالیزم یکی پس از دیگری در توالی یک دیگر سر می رسند و هر یک از این مراحل تاریخی باید کاملاً طی شده باشد تا نوبت به مرحله بعدی برسد. بر طبق این دیدگاه، تا زمانی که انقلاب بورژوایی کاملاً به سرانجام نرسیده باشد، مسأله انقلاب



سوسیالیستی توسط طبقه کارگر هم دیگر مطرح نمی شود. از این رو از نظر منشویک ها، وظیفه اصلی سوسیال دموکرات های روسیه عبارت بود از کمک به "بورژوازی لیبرال" برای ایجاد یک "جمهوری دموکراتیک"، یعنی ایجاد رژیم حکومتی ای که قادر به "تکامل" اقتصاد سرمایه داری و رشد نیروهای مولده باشد. بدین ترتیب منشویک ها بین "انقلاب بورژوایی" و "انقلاب سوسیالیستی" یک دیوار چین حائل می شدند و به همین اعتبار "استراتژی آن ها یک "انقلاب دموکراتیک به رهبری بورژوازی لیبرال" بود.

۲- دیدگاه جناح چپ حزب سوسیال دموکرات (بلشویک ها)، لنین در این مقطع و در تقابل با استراتژی منشویک ها، بر این نظر بود که با توجه به وضعیت روسیه، یعنی وجود یک دولت پیشاسرمایه داری و مستبد، تکالیف و وظایف انقلاب بورژوا-دموکراتیک در دستور کار قرار داشت. اما در روسیه برای دست یافتن به این حقوق نمی توان منتظر بورژوا-لیبرال ها شد، چرا که آنان فاقد پیشینه مبارزاتی بوده، بسیار دیر به عرصه وارد شده و بزود تر از آن هستند که برای تغییرات مترقی بجنگند. در واقع وحشت بورژوازی روس از کارگران و دهقانان به حدی بود که آن ها را در کنار دستگاه استبدادی تزار قرار داده بود. از این رو لنین استقرار یک حکومت موقت کارگری و دهقانی برای تحقق تکالیف انقلاب بورژوا-دموکراتیک را از اهداف انقلاب آتی می دید.

در این سال ها لنین هم مانند پلخانف بر این باور بود که روسیه نمی تواند از فراز انقلاب بورژوایی "جهش" کند. برای نمونه در سال ۱۹۰۵ در جزوه "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" می نویسد:

« مارکسیست ها مسلماً معتقدند که انقلاب روسیه جنبه بورژوایی دارد... ما نمی توانیم از چارچوب بورژوا دموکراتیک انقلاب روسیه

یک باره به خارج آن ببریم، ولی ما می توانیم حدود این چارچوب را به مقیاس عظیمی وسعت بخشیم، ما می توانیم و باید در محدوده این چارچوب در راه منافع پرولتاریا و نیازمندی های مستقیم وی و در راه ایجاد شرایطی جهت تدارک و آماده سازی نیروهایش برای پیروزی کامل آتی، مبارزه کنیم.»

اما لنین در عین حال کوچک ترین تردیدی نداشت که بورژوازی بزدل روسیه که منافع اش با منافع زمینداران بزرگ گره خورده بود، به هیچوجه قادر به سرنگونی تزار و ایجاد انقلاب خودش نیست. بنابراین از دید لنین، این پرولتاریا بود که می بایست برای درهم شکستن قدرت استبداد و دستگاه سرکوب آن، به دنبال متحد دیگری باشد. برای او این متحد "دهقانان" بودند و نه "بورژوازی ملی و مترقی".

برای لنین استراتژی انقلاب، یک استراتژی سوسیالیستی بود. او برخلاف منشویک ها بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، یک دیوار قائل نبود. از این رو او به دنبال حلقه واسطی بود که این دو را به یک دیگر وصل کند. او در سال ۱۹۰۶ می نویسد: « ما مدافع انقلابی بی وقفه هستیم. ما در نیمه راه متوقف نخواهیم شد.» در این جا بود که فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" به عنوان یک تاکتیک را مطرح می کند. منظور لنین از این فرمول این بود که کارگران و دهقانان با به دست گرفتن رهبری انقلاب، وظایف و تکالیف دموکراتیک را به انجام می رسانند و این خود پیش زمینه ورود به مرحله سوسیالیستی خواهد شد. به این ترتیب، قرار بود که رژیم حکومتی پس از پیروزی انقلاب به لحاظ سیاسی یک جمهوری دموکراتیک باشد، و به لحاظ اجتماعی به اصلاحاتی چون توزیع زمین، پایان استبداد و ستم در روستاها و کارخانه ها، بهبود شرایط کار و نظایر این ها دست زند.

۳- تروتسکی در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵، ضمن نقد به محورهای اصلی دو بحث بالا، یک بدیل سومی در برابر استراتژی های دو جناح اصلی حزب سوسیال دموکرات روسیه ارائه می دهد. نقطه شروع تحلیل تروتسکی از روسیه عبارت است از ردّ نظریه تکامل خطی جوامع و مخالف با این ایده که هر کشوری الزاماً باید همان مسیر توسعه سرمایه داری را دنبال کند که کشورهای پیشرفته تر در گذشته طی کرده بودند. یعنی هرچند که خصوصیت بارز ساختار اقتصادی-اجتماعی روسیه، عقب ماندگی آن بود، اما عقب ماندگی تاریخی به این معنا نبود که روسیه هم باید همان مسیر کشورهای پیشرفته با تأخیری صد یا دویست ساله را بپیماید.

در عوض تروتسکی تحلیل می کرد که سیر انکشاف سرمایه داری در روسیه، به واسطه عقب ماندگی تاریخی اش، به ظهور یک ساختار اجتماعی کاملاً متفاوت از ساختار کشورهای سرمایه داری پیشرفته، منجر شده است که او آن را "انکشاف ناموزون و مرکب" می نامد. صفت "ناموزون" به این معنا که پیشرفته ترین دستاوردهای تکنولوژیک و ساختار مدرن سرمایه داری هم زمان در عقب افتاده ترین مناسبات پیساسرمایه داری و شبه فئودالی ادغام شده، آن ها را دستخوش دگرگونی کرده، بر آن ها غلبه کرده و در نتیجه یک نوع مناسبات بین طبقاتی ویژه ای را به وجود می آورند. آن هم به این دلیل ساده که سرمایه داری در روسیه مانند سرمایه داری در بریتانیا به طور تدریجی از بطن خود جامعه تکامل پیدا نکرده بود، بلکه به کمک دولت و سرمایه گذاری خارجی به ساختارهای کهنه روسیه حُفنه شده بود.

در جامعه ای که اکثریت مطلق آن را دهقانانی تشکیل می دادند که هنوز اسیر اشکال تولیدی ماقبل سرمایه داری بودند، کارخانه های بزرگی متکی بر

آخرین روش های تولید صنعتی در پتروگراد و مسکو سر برآوردند. همین امر به شکل گیری طبقه کارگر و تمرکز کارگران در ابعاد توده های وسیع کمک کرده بود، درحالی که یک اقلیت انگشت شمار از سرمایه دار بورژوا به شدت بزدل، وابسته به استبداد مطلقه حاکم، و بدون کم ترین سنت مبارزاتی، بین همین توده های وسیع کارگر و استبداد حاکم قرار گرفته بود.

تروتسکی به درستی استدلال می کرد که بین تکامل پیش شرط های اقتصادی برای سوسیالیزم و پیش شرط های سیاسی و ذهنی برای سوسیالیزم یک رابطه یک به یک وجود ندارد. بلکه توانایی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت، مستقیماً نه به سطح موجود نیروهای مولده، بلکه به:

« مناسبات درون مبارزه طبقاتی، به وضعیت بین المللی و سرانجام به شماری از عوامل ذهنی، یعنی سنت ها، ابتکار عمل ها و آمادگی کارگران برای مبارزه »

بستگی دارد. از همه این نکات او نتیجه می گیرد که:

« در یک کشور به لحاظ اقتصادی عقب مانده این امکان وجود دارد که کارگران زودتر از یک کشور پیشرفته به قدرت برسند.»

منطق درونی قانون "انکشاف ناموزون و مرکب" در روسیه، طبیعتاً به نقش کلیدی طبقه کارگر در انقلاب اشاره دارد. یعنی طبقه کارگر بعد از ارتقا تا سطح رهبری یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، نمی تواند خود را در چارچوب تکالیف دموکراتیک محدود کند، بلکه مجبور می شود که به حیثه تکالیف اخص سوسیالیستی فرا رود. در نتیجه این انقلاب یک انقلاب "مرکبی" است که در آن تکالیف انقلاب بورژوایی (یعنی دموکراسی بورژوایی، حقوق کارگران، توزیع زمین و ...) و تکالیف انقلاب کارگری (یعنی استقرار حاکمیت سیاسی طبقه کارگر، تسخیر کارخانه ها، ملی کردن صنایع بزرگ و

بانک ها)، فراشدی است که طبقه کارگر برای اجتماعی کردن ابزار تولید باید به طور توأمان و مرکب شروع کند.

تروتسکی پس از تدوین قانون انکشاف ناموزون و مرکب نظریه "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" لنین را نقد می کند. او می پرسد که:

« چگونه دو طبقه اجتماعی با منافع متفاوت می توانند با یک دیگر در قدرت سیاسی سهیم شوند؟ »

زیرا دهقانان به عنوان یک طبقه، ماهیتاً سوسیالیست نیستند و این نکته را خود لنین هم به خوبی می دانست؛ و در این رابطه گفته بود:

« ما تا جایی از جنبش دهقانی دفاع می کنیم که دموکراتیک و انقلابی باشند. آن هنگام که این جنبش ارتجاعی و ضد پرولتری شود، ما برای مبارزه علیه آن آماده می شویم. » (لنین، " رویکرد سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانی"، پرولتر، شماره ۱۶، سپتامبر ۱۹۰۵)

تروتسکی به درستی استدلال می کرد که تا وقتی ما سر و کارمان با یک دیکتاتوری "دموکراتیک" و نه "انقلابی و سوسیالیستی" باشد، کارگران به ناچار باید خود را در چارچوب خواست های دموکراتیک محدود کند و از مطالبات و اقدامات سوسیالیستی صرف نظر کرده و آن ها را به آینده نامعلوم موکول کند. اما با توجه به این که اکثریت جمعیت را دهقانان تشکیل می دهند و این دهقانان ذاتاً سوسیالیست نیستند، چشم انداز "دیکتاتوری دموکراتیک دهقانان و پرولتاریا" نهایتاً تبدیل می شد به "دیکتاتوری دهقانان"، منتها با مشارکت پرولتاریا.

رویدادهای سال ۱۹۰۵ تأییدی بودند بر نظریات تروتسکی، بدین معنا که در روسیه دهقانان ناتوان از به دست گرفتن قدرت بودند و تنها طبقه کارگر از

توان بالقوه چنین کاری برخوردار بود. از دل این درس مهم مبارزات سال ۱۹۰۵ بود که "شوراهای کارگری" بیرون آمدند: این شوراهای کارگری، به عنوان نطفه های اولیه و بالقوه حکومت کارگری آتی، پیش از شکل گیری یک حکومت لیبرال دموکراتیک شکل گرفتند و دقیقاً ظهور آن ها بود که بورژوازی لیبرال روسیه را شدیداً به وحشت انداخت و از مبارزه علیه تزار بازداشت.

کم بها دادن تروتسکی به نقش دهقانان اتهامی کاملاً نادرست و از مغرضانه است. او نه اهمیت دهقانان در انقلاب را نادیده می گرفت و نه با برنامه لنین مبنی بر جلب دهقانان به سوی کارگران مخالفت بود. اساس بحث او این بود که هر چند دهقانان از اجزای مهم نیروی انقلاب هستند، ولی آن ها به هیچ وجه نمی توانند در مقام یک طبقه مستقل و برای خود عمل کنند، بلکه آن ها از یکی از طبقات اصلی شهر پیروی می کنند. او هیچگاه اهمیت شورش های دهقانی را انکار نمی کرد، ولیکن می گفت که یک شورش دهقانی برای آن که موفقیت آمیز باشد، به رهبری طبقه کارگر شهری نیاز دارد.

بدین ترتیب برای تروتسکی، این دیکتاتوری باید یک حکومت کارگری می بود که می بایست وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را با هم ترکیب کرده و تحقق سوسیالیزم را در بستر انکشاف انقلاب روسیه به یک انقلاب اروپایی و جهانی به انجام برساند. تروتسکی هنگامی که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در زندان به سر می برد، این چشم انداز سوم نسبت به انقلاب روسیه را با نوشتن جزوه بی نظیر "نتایج و چشم اندازها" تکمیل و مدون ساخت. نام دیگر این استراتژی "انقلاب مداوم" است. در یک کلام، نظریه "انقلاب مداوم" تروتسکی، که اولین بار در سال ۱۹۰۴ شکل گرفت، ضمن این که می پذیرد وظایف عینی پیش روی کارگران روسیه، وظایف انقلاب بورژوا

دموکراتیک است، اما در عین حال توضیح می دهد که چگونه در یک کشور عقب مانده در عصر امپریالیزم منافع "بورژوازی ملی" به بقایای مناسبات پیشاسرمایه داری از یک سو و به سرمایه امپریالیستی از سوی دیگر گره خورده و در نتیجه به هیچوجه قادر به انجام وظایف تاریخی خود نیست.

## تزه‌ای آوریل نین

نین تا شروع جنگ جهانی در مجموع یک کائوتسکیست بود. او در برابر اکونومیست‌هایی که مخاطب جدل وی در "چه باید کرد؟" بودند، با لحنی تحسین‌آمیز به مقاله‌ای از کائوتسکی اشاره می کند که در رابطه با برنامه حزب سوسیال دموکرات اتریش در نشریه "دی نویه تسایت" منتشر شده بود. این متن در همان چارچوب منطق برنامه ارفورت سوسیال دموکراسی آلمان، یعنی در چارچوب ادغام واقعیت جنبش کارگری و آموزه سوسیالیستی قرار دارد:

« اما سوسیالیزم و پیکار طبقاتی به موازات هم رشد می کنند و نه از دل یکدیگر؛ هر یک از آن دو بر زمینه های متفاوت سر برمی آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می تواند بر پایه دانش علمی ژرف رشد کند. در واقع علم اقتصاد معاصر همان قدر شرط برقراری سوسیالیزم است که برای مثال تکنیک مدرن، و پرولتاریا علی رغم اشتیاق وافرش قادر به ایجاد هیچ کدام نیست. هر دو از بطن فراشد معاصر زاده می شوند. حامل این علم نه پرولتاریا، بلکه قشر روشنفکران بورژوا است [تأکید از کائوتسکی]... و توسط آن ها به بخش پیشرفته تر پرولتاریا منتقل می شود. بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون مبارزات طبقه پرولتاریا به مبارزاتش وارد می شود و نه چیزی که خودجوش از درون آن سر برآورد. »

بدین ترتیب کائوتسکی از استقلال نسبی نظریه و نقش آموزشی حزب دفاع می‌کند و در عین حال بر رابطه نابرابر آموزگار و آموزش دیده پافشاری می‌کند. لنین در جدال اش علیه جریانات اکونومیستی درون حزب سوسیال دموکرات، در کتاب "چه باید کرد؟" با توسل به نقل قول هایی از کائوتسکی برای اثبات درستی نظریاتش، خود را در پس مرجعیت بی چون و چرای کائوتسکی پنهان می‌کند. با این حال او در همان کتاب "چه باید کرد؟" سی صفحه بعد، معنای متن را تغییر می‌دهد:

« آگاهی سیاسی طبقاتی می‌تواند فقط از بیرون به طبقه‌ی کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون مبارزه اقتصادی، از بیرون سپهر مناسبات کارگران و کارفرمایان. سپهری که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر روابط تمام طبقات و اقشار با دولت و حکومت، سپهر روابط متقابل همه طبقات... سوسیال‌دموکرات‌ها برای انتقال دانش سیاسی به کارگران باید به میان تمام طبقات مردم بروند؛ و گردان های رزمی اش را به هر سو روانه کنند. اگر ما این فرمول بی‌پرده را انتخاب می‌کنیم، اگر نظر خود را با زبانی تند و تیز و ساده بیان می‌کنیم، نه به قصد افشای تناقض‌گویی ها، بلکه برای این است که اکونومیست‌ها را "ترغیب کنیم" تا به وظایفی که به طور غیر قابل بخششی به حقارت می‌نگرند را دریابند، تا به اختلاف سیاست اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراتیک - که از درکش سر باز می‌زنند - پی ببرند.»

این جملات به روشنی مضمون و اختلافات مجادله لنین علیه اکونومیست‌ها را خاطر نشان می‌سازد. لنین با بازنویسی عبارات کائوتسکی، و با باوری مطمئن به این که به کائوتسکی وفادار است، در واقع حرفی یکسره متفاوت می‌زند. نخست این که، آگاهی سیاسی بیرون از پیکار اقتصادی شکل می‌گیرد، بیرون از سپهر تولید، اما نه بیرون از پیکار طبقاتی. دوم آن که،



دانش مناسبات اجتماعی در گروهی آن علمی نیست که در انحصار روشنفکران است، بلکه دانش رابطه متقابل کلیه طبقات با یکدیگر و با دولت است. به بیان دیگر، از زاویه کل مناسبات تولید، گردش، و بازتولید سرمایه. دست آخر، برای تولید این دانش، سیاست‌های حزبی، برخلاف سیاست‌های اتحادیه‌ای که فقط در سطح کارخانه اند، باید نیروهایش را به درون همه طبقات مردم روانه کند و از مداخلات اش یک جمع بندی ارائه دهد. بدین ترتیب لنین منطقی از هژمونی را تعریف می کند که یکسره متضاد با کارگرگرای دست و پا گیر و یا جبرباوری اقتصادی است. او خود را در مقام متفکر اصیل "سیاست به مثابه هنر استراتژی" تثبیت می کند. در جریان رخدادهای مهم فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، این اندیشه استراتژیک به کمک توانایی‌اش در همخوانی با فراز و فرودها، تشخیص توازن قوا، قاپیدن فرصت‌های مناسب، تغییر شعارها و اتخاذ ابتکار عمل، توان بالقوه خود را با تمام قوا متحقق می کند.

با شروع جنگ جهانی اول اکثر نمایندگان احزاب سوسیال دموکرات اروپایی عضو بین الملل دوم در پارلمان به بودجه جنگی رای مثبت می دهند و در عمل جانب بورژوازی امپریالیستی کشور خود را می گیرند. بدون شک این شوک هول‌انگیز اوت ۱۹۱۴ بود که به اندیشه‌ی استراتژیک لنین ضربه شدیدی وارد آورد و او را وا می دارد تا با انسجام بخشیدن به تأملات نظری گوناگون خود گام تعیین‌کننده بردارد: درک ناگهانی از ورشکستگی سوسیال دموکراسی و از علل آن (شکل‌گیری اشرافیت کارگری، محافظه‌کاری بوروکراتیک کادرهای حزبی، غرق‌شدن در روزمرگی‌های پارلمانی)؛ تشریح مفهوم امپریالیزم در قالب چندعلت‌مندی جهانی صورتبندی‌های سوسیال-

ملی؛ ارزیابی مجدد مسئله دولت در کتاب "دولت و انقلاب"؛ و کشف دوباره دیالکتیک با مطالعه علم منطق هگل در دفترهای فلسفی.

مقوله "بحران انقلابی" که از بعد از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ به تدریج در نوشته های لنین شکل می گیرد، در مقاله "ورشکستگی بین الملل دوم" نوشته شده در سال ۱۹۱۵ معنای همه جانبه و کامل اش را می توان دید. او تحت مقوله "بحران انقلابی" مفهوم جدیدی را در دانش موقعیت شناسی اوضاع و احوال وارد می کند، و به لحاظ سیاسی یک لحظه بحرانی (ویژه و مساعد) را برجسته می کند. بدین ترتیب او رشته خطی بودن زمانی سوسیالیزم خارج از زمان بین الملل دوم را از هم می گسلد.

دقیقا بر بستر چنین پیش زمینه ای است که در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ که مفهوم بحران انقلابی چراغ راهنمای دخالتگری هایش می شود و به او امکان می دهد تا دور باطل اتقیاد به دترمینیسم تاریخی را از هم بگسلد، و سرانجام باور به کسب قدرت توسط طبقه ای زیر یوغ همه اشکال سلطه (از جمله ایدئولوژیک) را ممکن سازد. حال او در شرایطی قرار دارد که می تواند تعریفش از "بحران انقلابی" را تدقیق کند: آن زمانی که روال جاری بازتولید اجتماعی درهم شکسته می شود، یعنی هنگامی که بالادستی ها دیگر نتوانند هم چون گذشته حکومت کنند... هنگامی که پایینی ها دیگر نتوانند تاب بیاورند... هنگامی که میانه های مردم به اردوگاه انقلاب پیبوندند... این سه عنصر ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنابراین بحران انقلابی بحرانی سیاسی است، و نه صرفاً گسترش اعتراضات مطالباتی یا مبارزه صنفی. بحران انقلابی یک "بحران ملی" کلیه مناسبات اجتماعی است که ارتباط تنگاتنگی با یک مفهوم استراتژیک حیاتی دیگری دارد: مفهوم دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت آشتی ناپذیر. چنین وضعیتی فقط هنگامی ممکن است که

ابزارهایی بنقد شکل گرفته باشند که بتواند به گونه‌ای بهتر یا به گونه متفاوتی، کارکردهایی را انجام دهند که دستگاه کهنه دولتی - فلج شده، و یا در حال فروپاشی - دیگر از پس انجام آن‌ها بر نمی‌آیند. افزون آن که اشکال جدیدی هم باید پدیدار شوند: شکل‌هایی که نه فقط دموکراتیک‌تر، بلکه در انجام کارکردهای ضروری زندگی روزمره اکثریت مردم کاراترند. بدین ترتیب "بحران ملی" مستلزم مسأله "هژمونی" است.

برای این که این بحران بتواند به پیروزی بینجامد، ضروری است که عنصر چهارمی به سه عنصری که لنین برشمرد، بیفزاییم: طرحی آگاهانه و نیرویی قادر به ابتکار در تصمیم‌گیری‌ها. حزب دیگر آن آموزگار مورد نظر کائوتسکی نیست که وظیفه‌اش محدود می‌شود به حوزه آگاهی وارد کردن تجربه‌های ناآگاه، و روشن کردن جاده‌ای باشد که تاریخ پیش‌تر طرح‌ریزی کرده است. حزب به عاملی استراتژیک بدل می‌شود که می‌تواند موقعیت مساعد را بقاید و به پیش راند، می‌تواند و اگر ضروری باشد عقب نشینی منظمی را سازمان دهد، می‌تواند ابتکار عمل برای پاتک و تهاجم طبقاتی را به دست بگیرد. یعنی مطابق فراز و فرودهای مبارزه طبقاتی تصمیمات مقتضی اتخاذ کند.

اگر انقلاب قبل از هر چیز یک خیزش اجتماعی است، پس سرنوشت آن به لحاظ سیاسی و نظامی، در آن چنان شرایطی رقم می‌خورد که یک ساعت معادل یک روز و یک روز چون یک سال است. از این رو باید (برخلاف گفته کائوتسکی) انقلاب را از طریق ایجاد جمعی توانا به ایفای نقش در شرایط دشوار "تدارک" دید، جمعی که در نخستین روبرویی از پانفتمد و با نخستین مانع چند پاره نشود. آن چه که تصمیم‌گیری‌ها و پیاده کردن آن‌ها را ممکن می‌کند انباشت منفعل نیروها و آموزش صحیح کادرهای حزبی

نیستند، بلکه چگونگی پیوند با جنبش اجتماعی و مشروعیت سیاسی و اجتماعی رهبری آن جنبش است که نقش تعیین کننده دارند.

بنابراین استراتژی انقلابی حول محور مفاهیم "بحران انقلابی" و "قدرت دوگانه" مستلزم درکی یک سره متفاوت از درک سنت بین الملل دوم است. این چنین حزبی دیگر صرفاً محصول رشد اجتماعی و بلوغ پرولتاریا نیست. حزب دست به عمل می زند تا توازن نیروها را تغییر دهد و اتحادهای ضروری ایجاد می کند. به بیان دیگر در سیاست مداخله می کند. بنابراین اندیشه استراتژیک لنین از بیخ و بن با ایده تکامل گرایانه از جنبش کارگری و گام های لاک پشتی رفرمیزم پارلمانی کاملاً متفاوت است. متفاوت از تکامل گرایانی که زمان برای آنان به همان اندازه برگشتناپذیر بود که بستر کسب آرا در انتخابات. بدین ترتیب استراتژی در حیطه های تشکیلاتی، سیاسی و نظامی در نهایت به تهاجم دائمی فارغ از زمان فروکاسته می شود و به همان درک می پیوندد.

تا قبل از سال ۱۹۱۷، لنین و حزب بلشویک در رابطه با انقلاب آتی روسیه موضع ناروشنی داشتند. با آشکار شدن تناقضات شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" در جریان انقلاب فوریه بود که لنین نهایتاً این مفهوم کهنه از انقلاب را به کناری می نهد. با شکل گیری مجدد شوراها در روسیه در پی انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنین ادامه وضعیت "قدرت دوگانه" - یعنی وجود هم زمان دو قدرت موازی، حکومت موقت بورژوازی از یک سو و شوراها کارگران و سربازان از سوی دیگر - را ناممکن و ناپایدار ارزیابی می کند. از نظر او این شرایط فقط به پیروزی یکی از این دو قدرت بر دیگری می تواند منجر شود. در این زمان است که لنین تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی را می پذیرد و نتیجه می گیرد که اینک باید « از مرحله اول انقلاب، که قدرت را

به بورژوازی منتقل کرد، به مرحله دوم، که طبقه کارگر باید قدرت را به دست می گیرد، فرا رویم».

لنین در سوم آوریل از تبعید به روسیه بازمی گردد، در ایستگاه فنلاند در شهر پتروگراد او از قطار مهر و موم شده معروف، که از سوئیس با عبور از آلمان و دیگر کشورها خود را به روسیه رسانده بود، پایین می آید، از یک ماشین زرهی بالا می رود و خطاب به کسانی که به استقبال اش آمده اند، رشته سخن را به دست می گیرد. او در سخنرانی اش در برابر حیرت بسیار رهبران بلشویک حاضر، عدم همکاری با حکومت موقت بورژوایی، عدم معامله با منشیویک ها و خواست خروج فوری روسیه از جنگ امپریالیستی را اعلام می کند.

در کنفرانس بلشویک ها در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۱۷، ولادیمیر لنین پس از گزارشاتی در مورد جنگ و انقلاب، "تزه‌های آوریل" خود را ارائه می دهد. حاضرین در سکوتی ناشی از حیرت زدگی از مواضع جدید او به صحبت هایش گوش می دهند. برای لنین کاملاً روشن بود که کم تر کسی با او هم نظر بود و باید اکثریت را به مواضع خود قانع سازد. سخنرانی لنین، مبنای "تزه‌های آوریل" می شود که در ۷ آوریل در روزنامه "پراودا"، روزنامه حزب بلشویک منتشر می شود. این تزه‌ها خط مشی سیاسی حزب نبودند، اما لنین طی چند هفته اثبات کرد که او احساسات و خواسته های کارگران و سربازان روسیه را از راه دور در تبعید به مراتب بهتر از بسیاری از رهبران بلشویک در داخل کشور درک کرده بود. با تلاش های فراوان و علیرغم مخالفت سرسخت رهبران حزبی سرانجام در اواخر آوریل، لنین اکثریت حزب را به مواضع جدید خود متقاعد می سازد و حزب را حول شعار "همه قدرت به شوراهای متحد می کند".

همان روز او گزارش خود را در یک کنفرانس مشترک بلشویک ها و منشویک ها تکرار می کند. در این زمان است که لنین بلشویک هایی را که هنوز به تکرار شعار قدیمی می پرداختند، خطاب قرار می دهد و می گوید:

« کسی که این روزها صرفاً از یک "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی" کارگران و دهقانان" سخن می گوید، در گذشته به سر می برد؛ در نتیجه در واقعیت امر در عمل در ضدیت با مبارزه طبقاتی پرولتاریا، از خرده بورژوازی هم فراتر رفته است. چنین کسی را باید به بایگانی اشیای عتیقه پیشانقلابی "بلشویک" (که می توان آرشیو "بلشویک های قدیمی" هم نامیدش) سپرد. »

"ترهای آوریل" لنین شباهت بسیاری به نظریه "انقلاب مداوم" تروتسکی دارد. اینک از نظر لنین در عصر امپریالیزم، که مناسبات طبقاتی را در سطح جهانی حاکم کرده، دیگر رسالت تاریخی بورژوازی کشورهای نیمه توسعه یافته نظیر روسیه هم به پایان رسیده و دیگر توانایی آن را ندارند که آن نقشی را که اسلاف شان در غرب در انقلاب های کلاسیک گذشته بر عهده گرفته بودند، ایفا کنند. این وظایف اکنون روی شانه های طبقه کارگر سنگینی می کرد. لنین اکنون نظریات متهورانه تروتسکی را می پذیرد. یعنی این که طبقه کارگر با وجود ضعف کمی و عددی اش، می باید بار انقلاب بورژوایی را به دوش گیرد. اما پرولتاریا برای انجام وظایفی که از گذشته باقی مانده بود، نمی توانست از پیوند این وظایف با اقدامات سوسیالیستی، حیاتی برای تحقق نیازهای فوری کارگران احتراز ورزد. در نتیجه به جای فرمول قدیمی "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" به یک انقلاب سوسیالیستی نیاز بود که به طور هم زمان وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را با اتکا به دهقانان فقیر پیش ببرد.

لنین در عین حال بر این باور هم بود که سوسیالیزم را نمی توان صرفاً در درون مرزهای روسیه ایجاد کرد. با توجه به عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی روسیه، از نظر لنین اتخاذ یک چشم انداز انترناسیونالیستی برای پرولتاریای روسیه امر مسلم و لازمی بود. یعنی طبقه کارگر روسیه باید تلاش می کرد تا خود را با پرولتاریای کشورهای پیشرفته تری که شرایط مادی لازم برای انکشاف سوسیالیستی را داشتند، پیوند دهد. بنا به دلایل مادی، تنها بر اساس گسترش بین المللی انقلاب است که کارگران یک کشور عقب مانده نظیر روسیه می توانند در مسیر ساختمان سوسیالیزم قدم بگذارند.

## منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لنین، "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک"، ۱۹۰۵

<https://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1905/2taktik4.pdf>

لئون تروتسکی، "نتایج و چشم اندازها"، ۱۹۰۷

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/results.pdf>

لئون تروتسکی، "شورا و انقلاب"، ۱۹۰۷

<https://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1907/shora-enghelab.htm>

لنین، "تُرهای آوریل"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/nin/vazayefePoroltariaDarEngelabeHazer.pdf>

لنین، "بلشویک ها باید قدرت را به دست گیرند"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/nin/bulshwikhaVaGodrat.pdf>

لنین، "دولت و انقلاب"، ۱۹۱۷

<http://www.nashr.de/1/nin/dolatVaEngelab.pdf>

لئون تروتسکی، "شوراها و حزب در انقلاب پرولتری"، ۱۹۲۴

<http://www.nashr.de/1/trot/shurahaVaHezbDarEngelabeProlteri.pdf>



فصل چهارم : تئوری و انقلاب \ ۱۸۱

لئون تروتسکی، " انقلاب مداوم"، ۱۹۲۷

[http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent\\_revolution.pdf](http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent_revolution.pdf)

لئون تروتسکی، "سه بینش از انقلاب روسیه"، ۱۹۳۹

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/concepts.pdf>

ارنست مندل، "قوانین رشد ناموزون"، ۱۹۶۹

[http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/laws\\_uneven.pdf](http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/laws_uneven.pdf)

ارنست مندل، "انقلاب مداوم در کشورهای عقب افتاده"، ۱۹۷۹

[http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent\\_backward.pdf](http://www.hks-iran.com/hks/pdf/permanent_backward.pdf)

لئون تروتسکی، "سال ۱۹۰۵"، ۱۹۰۶

Leon Trotsky, "The Year 1905", 1906

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1907/1905/1905.pdf>

میشل لووی، "تئوری انقلاب نزد مارکس جوان"

Michael Löwy, "The Theory of Revolution in the Young Marx"

<https://www.haymarketbooks.org/books/818-the-theory-of-revolution-in-the-young-marx>

Michael Löwy, " La Théorie de la révolution chez le jeune Marx"

[https://www.la-breche.com/catalog/product\\_info.php?products\\_id=299](https://www.la-breche.com/catalog/product_info.php?products_id=299)

میشل لووی، "سیاست انکشاف مرکب و ناموزون، نظریه انقلاب مداوم"

## Michael Löwy, "The Politics of Combined and Uneven Development, The Theory of Permanent Revolution"

<https://www.haymarketbooks.org/books/324-the-politics-of-combined-and-uneven-development>

میشل لووی، "مارکسیزم 'کتاب نتایج و چشم اندازها' لئون تروتسکی"

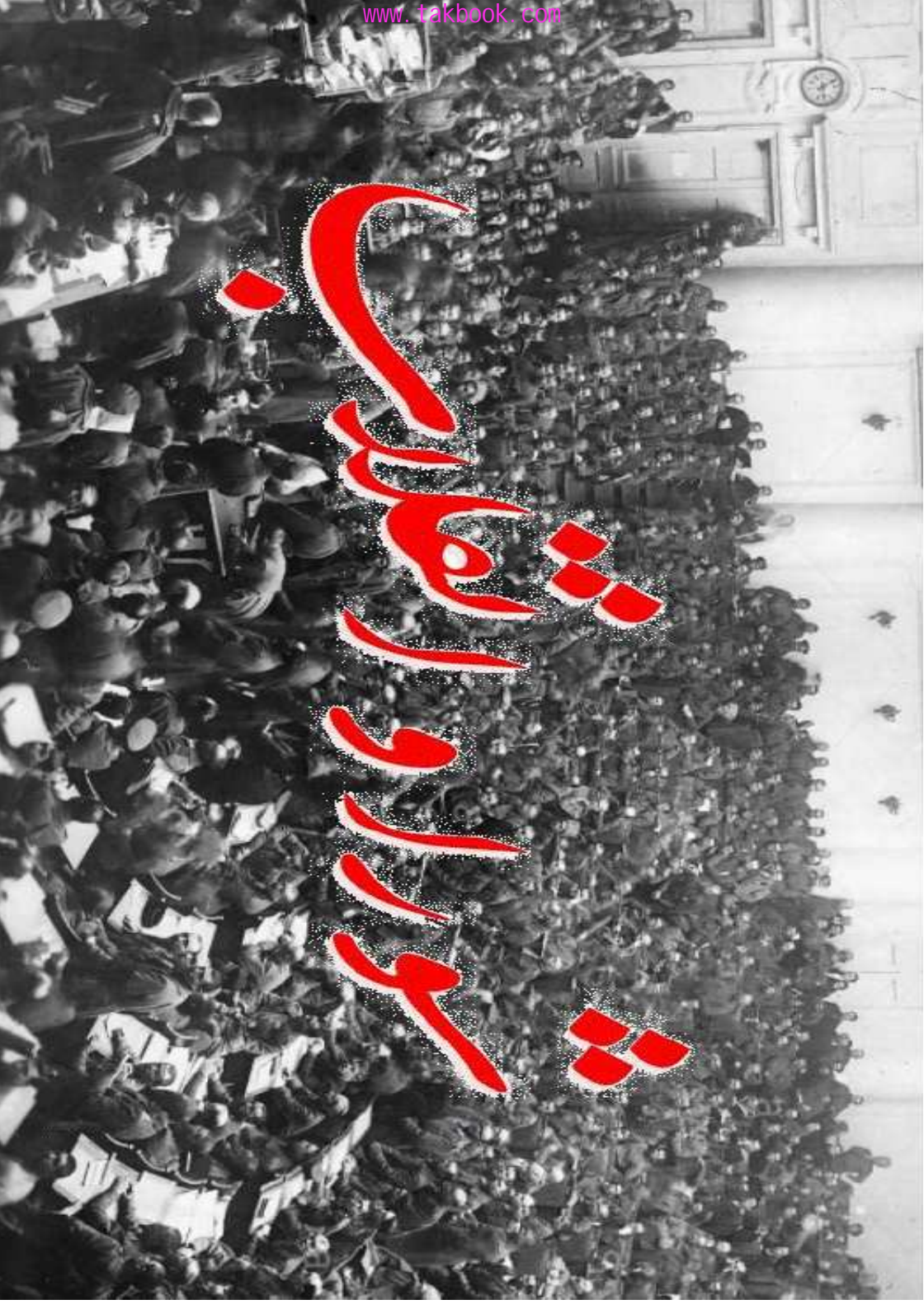
## Michael Löwy, "The Marxism of Leon Trotsky's Results and Prospects"

<http://www.europe-solidaire.org/spip.php?article2339>

دانیل بن سعید، "لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش!"

[http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin\\_politics.pdf](http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin_politics.pdf)

# پہلے اسلام پہلے





## شورا و انقلاب

با یک رهبری انقلابی، یک دولت کارگری متکی بر شوراهای می توانست در فوریه ۱۹۱۷ قدرت را بدست بگیرد. هیچ قدرت دیگری وجود نداشت. در طول قیام در سراسر کشور شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان شکل گرفتند. توده های کارگر کلیه نواحی کشور، تشکلات صنفی و محلی همراه با سربازان در این شوراهای متحد گرد آمده بودند. نمایندگان شرکت کنند در شوراهای مستقیماً توسط کارگران در کارخانه ها و سربازان در پادگان ها انتخاب می شدند. این نمایندگان توسط انتخاب کنندگان کنترل می شدند و در هر لحظه انتخاب کنندگان حق داشتند که آن ها را عزل کرده و مسئولیت نماینده بودن را از آن ها پس بگیرند. این یعنی دموکراسی واقعی در عمل.

در روسیه برای اولین بار شوراهای در انقلاب قهرمانانه اما شکست خورده سال ۱۹۰۵ شکل گرفتند. به گفته لنین انقلاب ۱۹۰۵ عرصه "تمرین انقلاب" برای انقلاب ۱۹۱۷ بود. در سال ۱۹۱۷ کارگران پیشروی روسی با یادگیری از این تجربه، در گرماگرم نبرد، سنت قدیمی را زنده کردند. پس از سقوط تزار، قدرت واقعی در دست شوراهای بود، اما رهبران احزاب "سوسیالیست معتدل" منشویک و سوسیال رولوسیونر به جای ایجاد یک حکومت متکی بر شوراهای داوطلبانه قدرت را به "لیبرال ها" تحویل دادند. این سیاستمداران حافظ منافع سرمایه داران، که در سرنگونی انقلابی تزار به هیچوجه شرکت نکرده بودند، به سرعت یک حکومت بورژوایی تشکیل دادند که وجود و بقایش را مدیون حمایت رهبران شوراهای بود.

در جو شور و شغف ناشی از سقوط تزار، توده ها که به تازگی به صحنه سیاست پا نهاده بودند و شدیداً به توهمات سیاسی آغشته بودند، اجازه دادند که قدرت از دست اشان خارج شود. همانطور که در اغلب موارد مشاهده شده در مرحله اول یک انقلاب، توده های زحمتکش معمولاً با هدف به حداقل رساندن مقاومت دشمن و کاهش هزینه، به چهره ها سیاسی و رهبران شناخته شده اعتماد می کنند. اما این سیاستمداران فرصت طلب از قدرت کارگران می ترسند و به دنبال همکاری با سرمایه داران می روند.

حال که حزب بلشویک موضع کسب قدرت سیاسی توسط کارگران را پذیرفته بود نوبت خود طبقه کارگر بود که اکثریت اش ایده تسخیر قدرت سیاسی را به عنوان تکلیف اصلی خود بپذیرد و اکثریت طبقه کارگر برای تصرف قدرت آمادگی پیدا کند.



پیوستن سربازان به انقلابیون در یکی از خیابان های پتروگراد



«نہ پہ دنیای قدیم»  
تظاهرات اول ماه مه ۱۹۱۷ در پتروگراد: شعارها بر روی پلاکاردها: «تازگی و آزادی»





## بلشویک ها: استراتژی و تاکتیک انقلابی

بلشویک ها در شوراها یک اقلیت کوچک را تشکیل میدادند. توده ها از رهبران فرصت طلب احزاب منشویک و سوسیال-رولوسیونرها حمایت می کردند. این رهبران در عین آن که اعلامیه های مبهم "چیگرا" صادر می کردند معهذاً به منظور تقویت حکومت موقت ضعیف بدان پیوستند. بدین ترتیب حکومتی ائتلافی از احزاب طبقه کارگر و احزاب بورژوا ایجاد شد، حکومتی که مارکسیست ها به آن "حکومت جبهه خلقی" نام داده اند.

در اولین کنگره شوراها در ژوئن ۱۹۱۷، سوسیال - رولوسیونرها ۲۸۵، منشویک ها ۲۴۳، و سایر احزاب ۱۳۴ نماینده داشتند.



اتحاد کارگران، دهقانان و سربازان

تاکتیک بلشویک ها برای پیشبرد مبارزه و جلب اکثریت کارگران به خود، هیچ شباهتی نداشت با روش فرقه های کوچکی که تمام وقت خود را صرف سخنوری های انتزاعی در مورد سوسیالیزم انقلابی و افشای دیگران به عنوان "اصلاح طلبان" غیر انقلابی می کنند.

بلشویک ها به خوبی دریافته بودند که توده وسیع مردم تنها از طریق تجربه مستقیم خود در زندگی و مبارزه است که می آموزند. بنابراین تنها راه جلب طبقه کارگر به خود و کسب رهبری اش، مستلزم آن است که به طور مستقیم در مبارزات شان شرکت کرده، خواسته هایشان را بیان کنند، و برای اتحاد و استقلال سیاسی تشکلات کارگری مبارزه کنند. تنها از این طریق است که مارکسیست های انقلابی می توانند در عمل ثابت کنند که آن ها پیگیرترین مدافعین منافع اقشار تحت ستم و استثمار هستند.



گارد سرخ در پتروگراد. عکاس: ویکتور بولا

### صلح، زمین، نان، تمام قدرت به شوراها

شعارهای بلشویک ها با سطح آگاهی آن زمان کارگران منطبق بودند: شعار "صلح، زمین، نان، تمام قدرت به شوراها" اهرمی بود در جهت ارتقای بسیج توده های وسیع و بیان خواست های آن ها. به همین خاطر بود که حزب بلشویک اکثر فعالیت های تبلیغی و تهییجی خود را علیه دشمن طبقاتی نشانه می گرفت و از رهبران فرصت طلب می خواست که از حمایت از سرمایه داری دست بردارند. در همین رابطه تروتسکی چنین توضیح می دهد:

« از آوریل تا سپتامبر ۱۹۱۷، بلشویک ها از سوسیال - رولوسیونرها و منشویک ها می خواهند که از حکومت ائتلافی با بورژوازی لیبرال خارج شوند و خود مستقیماً قدرت را به دست بگیرند. و در آن صورت از حمایت انقلابی بلشویک ها از حکومت متشکل از منشویک ها و سوسیال - رولوسیونرها مطمئن باشند. بلشویک ها در عین حال با قاطعیت از شرکت در حکومت متشکل از منشویک ها و سوسیال - رولوسیونرها سرباز می زدند و هیچ مسئولیت سیاسی نمی پذیرند. باید اشاره کرد که خواست بلشویک ها از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، در بریدن از بورژوازی، و به دست گرفتن قدرت بدون شرکت دادن بورژوازی در آن، که با هدف آموزش توده ها در عمل بود، بسیار مهم بود. عدم تمایل مصرانه منشویک ها و سوسیال - رولوسیونرها در تسخیر قدرت، بدون چون و چرا آن ها را در چشم توده های وسیع محکوم کرد و به سرعت راه را برای پیروزی بلشویک ها هموار کرد. »

هم چنین لازم به ذکر است که از آوریل تا اکتبر، بلشویک ها هم برای یک مجلس مؤسسان مستقل و انقلابی ( یک خواست دموکراتیک) و هم برای تسخیر قدرت توسط شوراها (یک خواست سوسیالیستی) مبارزه می کردند.

این دو خواست به هیچوجه در تضاد با یکدیگر نبودند و در واقع بورژوازی روسیه و امپریالیزم جهانی بودند که به شدت مانع تحقق آن ها بودند.

## رادیکالیزه شدن شوراها

در دوره های بحران انقلابی، توده ها بسیار سریع می آموزند. چند ماه بیشتر طول نکشید تا توهامات توده ها به حکومت موقت و رهبران فرصت طلب فرو ریخت، چرا که این حکومت به رهبری کرنسکی هیچ یک از خواست های مبرم مردم را برآورده نکرد: نه تنها به شرکت روسیه در جنگ جهانی خونین پایان نداد بلکه بر شدت اش هم افزود، مخالف تشکیل مجلس مؤسسان بود، توان تامین مواد غذایی شهرها را نداشت، مخالف اعطای حق تعیین سرنوشت ملیت های غیر روسی نظیر اوکراینی ها و فنلاندی ها بود.

در چنین اوضاعی است که ارتش فرو می پاشد. هر روزه هزاران سرباز جبهه جنگ را ترک می کنند. در روستاها دهقانان زمین ها را تصرف می کنند. در سرتاسر امپراتوری وسیع روسیه ملیت های سرکوب شده برای استقلال سیاسی و فرهنگی بسیج می شوند، کارگران کنترل کارخانه ها را به دست می گیرند. از مارس به بعد، آگاهی مردم به طور قاطع به چپ می چرخد.



تمام قدرت به شوراها

فصل پنجم : شورا و انقلاب \ ۱۹۳

حزب بلشویک که تا آن زمان در شوراها، کمیته های کارخانه و سندیکاها در اقلیت کامل بود در این شرایط پر جوش و خروش است که با اتخاذ سیاست های درست این توازن قوا در درون جنبش کارگری و در جامعه را به نفع خود تغییر می دهد. در اواخر ماه مه کنفرانس کمیته های کارخانه در پتروگراد شعار "همه قدرت به شوراها" را اتخاذ می کند و بدین ترتیب بلشویک ها برای نخستین بار در شوراها اکثریت را کسب می کند. در کنگره شوراها سراسر روسیه که روزهای ۲ و ۳ ژوئن برگزار می شود این پیروزی باعث تقویت روحیه بلشویک ها می گردد. در این کنگره با این که از هشتصد نماینده تنها صد نفر از بلشویک ها بودند، آن ها پیشنهاد می دهند که کنگره تبدیل به "مجلس موسسان انقلابی" شود. تسرلی رئیس شورا در مخالفت با این پیشنهاد می گوید: « هیچ حزبی را سراغ ندارم که بتواند جای حکومت موقت را بگیرد ». لنین در پاسخ می گوید:

«چنین حزبی وجود دارد. هیچ حزبی حق ندارد از به دست گرفتن قدرت سرباز زند. حزب ما آمادگی کامل دارد تا در هر لحظه حکومت را به دست گیرد. »

در ۱۸ ژوئن، همان روزی که ارتش به دستور کرنسکی تهاجم جنگی گسترده ای علیه آلمان را شروع می کند، شورای پتروگراد که رهبری اش در دست منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها است تظاهراتی با شعارهای "جنگ تا پیروزی" و "جمهوری دموکراتیک" در حمایت از تهاجم نظامی به راه می اندازد که با دخالت فعال بلشویک به تظاهراتی علیه جنگ و علیه حکومت موقت با شعارهای "سرنگون باد جنگ"، "زنده باد کنترل کارگری" و "تمام قدرت به شوراها" تبدیل می شود. در این تظاهرات دو اردوگاه

سرمایه و کار رو در روی هم قرار می گیرند و جدایی شان را رقم می زند. در رابطه با رویدادهای این روز ماکسیم گورکی می نویسد:

« من شهر پتروگراد را دیگر نمی شناسم. این روزها مردم روز به روز تنبل تر و بی شرم تر می شوند. تمام آن غرایز پست و جنایتکارانه ای که من در تمام زندگی با آن ها مبارزه کرده ام، از خواب بیدار شده اند. این یک انقلاب آسیایی است که روسیه را به نابودی می کشاند. »

برخلاف تصویر نادرستی که بعدها در دوران سلطه استالین از ماکسیم گورکی به عنوان یک نویسنده بلشویک و انقلابی ارائه می دهند، او هیچگاه عضو حزب بلشویک نبوده و مخالف جدی انقلاب اکتبر بود. حملات شدید لنین به گورگی در نامه های رد و بدل شده بین آن دو در بعد از انقلاب کاملاً بیانگر این نکته است. بی دلیل نیست که دو سال بعد از پیروزی انقلاب اکتبر ماکسیم گورکی داوطلبانه روسیه را ترک می کند و به مدت ده سال زندگی در ایتالیا فاشیستی دوران موسولینی را بر روسیه انقلابی ترجیح می دهد.

## روزهای ژوئیه

در اواخر ماه ژوئن بار دیگر مسأله جنگ حاد می شود. حکومت موقت تصمیم می گیرد سربازان اغتشاشگر پادگان های ناآرام مستقر در پتروگراد را به جبهه های جنگ بفرستد. سربازان از رفتن به جبهه سرپیچی می کند و در عوض حکومت را تهدید به سرگونی و تفویض قدرت به شوراها می کنند. در مواجهه با این امواج مبارزاتی افزایشنده، پاسخ حکومت موقت خشونت و افترا بود.

۴ ژوئیه هزاران ملوان پادگان دریایی کرونشتات و کارگران در حالی که سرود انترناسیونال می خوانند به سوی کاخ تروئید مقرر شوراها پیاده به راه

می افتند. در میانه راه نیروهای وفادار به حکومت موقت از پشت بام ها به سوی آن ها تیراندازی می کنند و موجب مرگ بسیاری می شوند. این تظاهرات کارگران و سرکوب وحشیانه آن دستاویزی شد برای سرکوب همه جانبه بلشویک ها. شب هنگام حکومت موقت حکومت نظامی و ممنوعیت رفت و آمد شبانه اعلام می کند. حزب بلشویک غیرقانونی اعلام شده، تحت پیگرد قانونی واقع می شود و رهبران حزب را به "جاسوسی برای امپریالیزم آلمان" متهم می کنند. آن ها یا زندانی می شوند و یا به مخفیگاه ها پناه می بردند. صدها بلشویک دستگیر و پروادا نشریه حزب بسته می شود. لنین مخفی می شود.







صحنه تیراندازی نیروهای حکومت موقت به سوی مردم در ۴ ژوئیه ۱۹۱۷ در پیروگراد. ویکتور بولا این عکس را از پیسخره آبارتسانی در طبقه سوم مشرف به میدان گرفته



در چنین شرایطی حکومت استعفا می دهد و کرنسکی به مقام نخست وزیری می رسد. سومین حکومت موقت ائتلافی است از احزاب لیبرال مشروطه خواه و سوسیالیست های رفرمیست منشویک و سوسیال رولوسیونر. به نظر می رسد که اردوگاه سرمایه و جنگ دست بالا را دارند و خطر بلشویک ها برطرف شده و از صحنه مبارزه سیاسی خارج شده اند. از نظر حکومت موقت زمان اغتشاش و هرج و مرج به پایان رسیده و زمان نظم فرا رسیده است. اما از فشارهای اجتماعی و اقتصادی به هیچ وجه کاسته نشده و هیچ یک از مشکلات، یعنی مسایل نان، کار، صلح و زمین حل نشده باقی مانده بودند. سرکوب هرچقدر هم که شدید باشد نمی تواند جنبش رو به رشد را شکست دهد.

در ۱۰ ژوئیه ماکسیم گورکی می نویسد:

« بلشویزم که با تاریک ترین غرایز توده ها بازی می کرد به طور مرگباری زخمی شده است، که بسیار موجب خوشوقتی است و خبری نیک. اما نشریات بورژوازی امروز علیه هر نوع سوسیالیزمی نعره سر می دهند. ضد انقلاب یک تخیل نیست بلکه یک واقعیت است. »

کرنسکی، که تا دیروز هنوز فرد دوم شورای پتروگراد بود، شورا را از کاخ تروئید بیرون می اندازد و آن ها به اسمولنی در حومه شهر نقل و مکان می کنند. دیگر از آن جنب و جوش همیشگی در خیابان های پتروگراد خبری نیست و شهر در آرامشی خفقان زا فرو می رود. اما هیجان روزهای قبل خیابان به راهروهای مراکز حکومتی منتقل می شود و بازیگرانش نه کارگران، سربازان و ملوانان بلکه سرمایه داران، صاحبان صنایع و بانکداران، اعضای انجمن های مرتجع و مذهبی، روزنامه نگاران محافظه کار و کانون افسران ارتش می شوند، دستور روز: انحلال شوراها، کمیته های کارخانه و

کمیته های سربازان، سرکوب قیام های دهقانی و مهم تر از همه ریشه کن کردن کانون همه مفاسد و اغتشاشات یعنی حزب بلشویک.

## کودتای کورنیلف و "جبهه واحد"

کرنسکی، مرد صحنه که خود را در قامت بناپارت روسیه می بیند، مجری خواست های ضد انقلاب می شود: بازگشت قانون اعدام سربازان نافرمان در جبهه ها؛ انحلال کمیته های سربازان و اعزام نیروی نظامی به روستاها برای سرکوب دهقانان بپاخاسته. او برای برقراری "اعاده نظم" به فردی با اراده آهنین در رأس ارتش نیاز دارد. کورنیلف، ژنرال تزاری که به تازگی "جمهوریخواه" شده فرد مناسبی است و کرنسکی او را به سمت فرمانده کل قوا منصوب می کند. در چشم طبقات حاکم، سرمایه داران، سلطنت طلبان و دولت های متحد در جنگ، کورنیلف که نقاط ضعف و سابقه سیاسی کرنسکی را ندارد، مردی است صاحب اتوریتته، کسی که چند روز پیش از ارتقای مقام، سربازان بی انضباط را برای عبرت دیگران در همان جبهه جنگ اعدام کرده بود، که در یک کلام مردی که می توانست "ناجی روسیه" باشد.

در طی روزهای ۱۰ تا ۱۲ اوت در مسکو یک "کنفرانس ملی" متشکل از فرماندهان ارتش، اعضای حکومت موقت، نمایندگان کلیه احزاب البته به جز حزب بلشویک، سرمایه داران، مالکین بزرگ و اتاق تجارت و اصناف تشکیل می شود. در این کنفرانس بین کرنسکی و کورنیلف مجادله لفظی شدیدی در می گیرد که به نفع ژنرال تمام می شود. این کنفرانس به منظور پایان دادن به "هرج و مرج" در کشور تصمیماتی بدین قرار را تصویب می کند: انحلال کلیه کمیته های انقلابی؛ انحلال شوراها؛ پایان دخالت دولت در امور اقتصادی و اجتماعی؛ نظامی کردن شبکه راه آهن؛ مصادره کارخانجات

تولید تسلیحات توسط ارتش؛ و برقراری مجدد مجازات اعدام در کشور. واضح است که مقدمات یک کودتای نظامی چیده شده و تنها زمان آن نامعلوم است. کرنسکی که سیاستمدار کارکشته ای است و شامه سیاسی قوی دارد بوی کودتا را حس می کند و بلافاصله کرنسکی را برکنار می کند و خود مقام فرماندهی کل قوا را برعهده می گیرد. دیگر تصادم رو در رو اجتناب ناپذیر می شود.

با شایعات راجع به کودتای قریب الوقوع کورنیلف، کرنسکی و حکومت موقت به وحشت افتاده و رهبران زندانی شده حزب بلشویک را از زندان آزاد می کنند. شوراها صحنه فعالیت آن ها می شود. در این جدال قدرت بین کرنسکی و کورنیلف شوراها با دخالت فعال بلشویک ها جانب کرنسکی را می گیرند و یک "کمیته مبارزه علیه ضد انقلاب" تشکیل می دهند. برای نخستین بار بعد از "روزهای ژوئیه" بلشویک ها در کنار منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها قرار می گیرند و در دفاع عملی از انقلاب به تشکیل یک "جبهه واحد کارگری" اقدام می ورزند. این "جبهه واحد کارگری" به هیچ وجه "یک جبهه خلق"، یعنی جبهه و یا ائتلاف سیاسی برای شرکت در حکومت و اداره امور طبقات حاکم (نظیر شرکت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در یک حکومت با لیبرال ها) نبود، بلکه اتحادی بود در عمل از نیروهای مدعی طبقه کارگر و دهقانان برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و مبارزه با ضد انقلاب در راه.

حزب بلشویک به یک باره جان تازه ای گرفته و ابتکار مبارزه علیه کودتا را به دست می گیرد. آن ها با سازمان دادن یک اعتصاب عمومی، با فعال کردن شبکه های مخفی حزب، با تبلیغات شدید و کارا بین سربازان و کارکنان شبکه راه آهن مانع از پیشروی نیروهای نظامی کورنیلف به سوی شهر

پتروگراد می شوند. از سوی دیگر در اثر آغالشگرهای بلشویک ها، شورش پادگان پتروگراد که کورنیلف روی آن بسیار حساب می کرد، رخ نمی دهد. نیروهای ژنرال کودتاچی در برابر نیروهای وفادار به کرنسکی و شوراها بدون کم ترین مقاومتی تسلیم می شوند و بدین ترتیب کودتا شکست می خورد، کورنیلف دستگیر می شود و معاونش خودکشی می کند.

به لحاظ سیاسی شکست کودتا نقطه عطفی سرنوشت ساز در روند انقلاب بود و صحنه سیاست را کاملاً تغییر می دهد. حکومت موقت (که تا زمان کودتای با کورنیلف همکاری داشت) و رهبران احزاب فرصت طلب منشیویک و سوسیال رولوسیونر (که در حکومت شرکت داشتند و از آن حمایت می کردند) نزد توده های مردم کاملاً بی اعتبار می شوند. حزب لیبرال کادت که آشکارا از کودتا حمایت کرده بود به کلی بی اعتبار شده و برای همیشه از صحنه سیاست خارج می شود.

در مقابل، حزب بلشویک که پس از رویداد های ماه ژوئیه همه می پنداشتند از بین رفته بود، ولیکن در واقع به طور مخفی به زندگی سیاسی خود ادامه می داد، با نقشی فعالی که در شکست کودتا داشت، بار دیگر به صحنه سیاست علنی باز می گردد، اما این بار در چهره "ناجی انقلاب" و بر اعتبار و نفوذش به مراتب افزوده می شود. زیرا این بلشویک ها بودند که در خط مقدم مقاومت علیه کودتا جنگیدند و در عمل به مردم نشان داده بودند که آن ها رهبرانی با فراست، دوراندیش و مصممی هستند. در پی شکست کودتا رشد و نفوذ حزب بلشویک حالت انفجاری به خود می گیرد و تعداد اعضای حزب از ۲۳ هزار نفر در ماه فوریه به ۲۴۰ هزار نفر در ماه اوت افزایش می یابد.

اما در مورد کرنسکی؟ درست است که در ظاهر او برنده مبارزه با کورنیلف

فصل پنجم : شورا و انقلاب \ ۲۰۳

است اما دیگر هیچ کس برایش اعتباری قائل نیست. فرماندهان ارتش و طبقات بالا به او به چشم "گروگان" بلشویک ها نگاه می کنند و از نظر پائینی هم انقلاب کماکان در جریان است و شتاب بیشتری هم گرفته. در همین رابطه تروتسکی می نویسد که « تنها پیامد کودتای شتاب گرفتن روند انقلاب بود » و کرنسکی هم بعدها در خاطراتش می نویسد: « مسلم است که بدون کودتای کورینلف نین هم وجود نمی داشت ».







مراسم خاکسپاری جان باختگان ۴ ژوئیه ۱۹۱۷ در پتروگراد. عکس از ویکتور بولا



## تضاد شهر و روستا

در طی ما اوت در حالی که رو در رویی های حادی در سطوح بالای جامعه در جریان بود، یعنی بین کرنسکی سیاستمدار اصلاحگرا و معتدل از یک سو و ژنرال کورنیلف اتوریتر از سوی دیگر، که هر یک بخشی از طبقات حاکم جامعه را نمایندگی می کردند ولیکن با دو روش متفاوت برای حفظ وضع موجود و جلوگیری از رادیکالیزه شدن جامعه، کل کشور روسیه هم در التهاب انقلاب اجتماعی ژرفی، و به زبان مورخین و سیاستمداران حافظ نظم موجود در هرج و مرج، فرو می رود. در اکثر روستاها کمیته های دهقانی متشکل از دهقانان فقیر (موژیک) و کارگران روستاهی تشکیل می شود. این کمیته امور اداره زمین های مالکین بزرگ به حال خود رها شده، جنگل ها و مراتع را به دست می گیرند. از اواسط ماه اوت روستائیان مایوس از حکومت موقت در تحقق وعده هایش در رابطه با اصلاحات ارضی، که مرتباً به آینده نامعلوم احاله می داد، سیاست صبر و انتظار را کنار گذاشته و خود مستقیماً به متحقق ساختن خواست خود اقدام می ورزند و در طی سپتامبر و اکتبر اقدام به تقسیم زمین های زمین داران بزرگ می کنند و آنان هم فرار به شهرها را بر اقامت در املاک خود ترجیح می دهند. از دید روستائیان فقیر پاییز ۱۹۱۷ شاهد فروپاشی همه جانبه اقتدار دولت مرکزی با کلیه ابزار و ارگان های حکومت و سرکوب است: ژاندارم، قاضی، مامور مالیات، در یک کلام همه محافظین منافع بزرگ مالکان در روستا.

دیدیم که پس از شکست کودتای کورنیلف، بلشویک ها موفق می شوند برنامه و شعارهای خود را به شوراها بقبولانند و بدین ترتیب "قدرت شورایی" و "کنترل کارگری" شعارهای شوراها می شوند. اما در روستاها دهقانان خواستار تقسیم زمین بین خودشان هستند و نه "ملی کردن" آن در

مزارع اشتراکی و یا دولتی. حزب سنتی و تاریخ ای که منافع دهقانان را نمایندگی می کرد حزب سوسیال رولوسیونر بود و دهقانان آشنایی چندانی با بلشویک ها نداشتند. روستائیان عمدتاً از طریق سربازانی که جبهه جنگ را ترک کرده و به روستاهای زادگاهشان برگشته بودند است که با نوعی "بلشویزم سربازی" و با شعارهای "صلح" و "زمین" آشنا می شوند.

واضح است که در شهرها هم همه ناراضیان بلشویک نیستند و حزب بلشویک در این روزها حدود ۱۲۰ هزار عضو بیشتر ندارد. اما در شرایط یک خلاء حکومتی، تنها یک حزب سیاسی مصم و با برنامه ای رادیکال می تواند به این اوضاع شدیداً ناپایدار و خطرناک پایان دهد. در ۹ سپتامبر بلشویک ها در شوراها حائز اکثریت می شوند و تروتسکی به ریاست هیات اجرایی شوراها انتخاب می شود. کرنسکی و حکومت موقت که از این موقعیت بلشویک ها در شوراها بسیار نگران اند برای خنثی کردن نقش "شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان" اقدام به ایجاد ارگان بدیلی به نام "شوراهای جمهوری" می کند که در واقع نوعی پارلمان بورژوازی برای برگزاری انتخابات مجلس موسسان است. در اولین اجلاس این نهاد، تروتسکی که به عنوان نماینده حزب بلشویک در آن حضور دارد، پس از ایراد سخنرانی ای که در آن از این تجمع به عنوان "دومای جدید کرنسکی" نام می برد، در اعتراض آن را ترک می کند. ترک گفتن این جلسه توسط تروتسکی را می توان به مثابه اولین قدم برداشتن بلشویک ها در راه انقلاب اکتبر دانست.

## هنر قیام

لنین از مخفیگاه خود در فنلاند دائما برای کمیته مرکزی حزب بلشویک نامه می فرستد و آن ها به تدارک دیدن قیام فرا می خواند و "قانون گرابی انقلابی" رهبران حزب بلشویک، ناشی از تجربه تلخ "روزهای ژوئیه" و واهمه از تکرار آن، را محکوم می کند. در روزهای ۱۲ و ۱۴ سپتامبر دو نامه با عنوان "بلشویک ها باید قدرت را به دست گیرند" و "مارکسیزم و قیام" برای آن ها می فرستد که در آن ها آمده است:

« از آن لحظه ای که بلشویک ها در شوراهای دو پایتخت پتروگراد و مسکو حائز اکثریت شدند آن ها باید قدرت را به دست گیرند... حکومت را تشکیل دهند و هیچ کس آن را سرنگون نخواهد کرد... ساده لوحی محض است که به انتظار یک اکثریت "فرمال" بنشینیم. هیچ انقلابی منتظر آن نمی ماند و اگر قدرت را به دست نگیریم تاریخ ما را نخواهد بخشید. »

کمیته مرکزی حزب بلشویک به پیشنهاد لنین روی خوش نشان نمی دهد. لنین که کماکان در مخفیگاه و به دو اتهام "توطئه علیه دولت" و "جاسوسی برای یک کشور بیگانه" تحت پیگرد است، در اوایل اکتبر با تغییر قیافه به پتروگراد وارد می شود. در ۱۰ اکتبر کمیته مرکزی حزب بلشویک تشکیل می شود و با ۱۰ رای موافق در برابر ۲ رای مخالف (کامنف و زینوویف) به پیشنهاد لنین برای قیام رای می دهد. در ۱۶ اکتبر بار دیگر جلسه کمیته مرکزی تشکیل می شود و پیشنهاد کامنف و زینوویف برای به عقب انداختن قیام با ۱۴ رای مخالف در برابر ۶ رای موافق رد می شود. کامنف و زینوویف از کمیته مرکزی استعفا می دهند و در ۱۸ اکتبر جزئیات جلسه روز ۱۶ را در نشریه ماکسیم گورکی که خود از مخالفین بلشویک ها و قیام بود انتشار

می یابد. لنین در مقاله ای گورکی را همدست بورژوازی و ضد حزب کارگران توصیف می کند. بدین ترتیب با پخش خبر در روزنامه کسی نبود که از طرح قیام و قریب الوقوع بودن آن بی خبر باشد.

### چرا لنین اینقدر بی تاب بود؟

لنین از ماه فوریه تا سپتامبر به شدت مخالف فعالان عجولی بود که خواستار سرنگونی فوری دولت موقت بودند. لنین بارها و بارها توضیح داد تا زمانی که اکثریت کارگران به انقلاب دوم جلب نشده باشند وظیفه انقلابیون عبارت است از "توضیح صبورانه" به آن ها. بلشویک ها تا اکتبر در شوراها شهرهای اصلی روسیه، از جمله پتروگراد و مسکو رسماً در اکثریت بودند.

یکی از دلایل این که چرا لنین از اواخر سپتامبر در به دست گرفتن قدرت شتاب از خود نشان می دهد و منتظر برگزاری اجلاس کنگره دوم شوراها و تأیید آن توسط کنگره نمی شود این می تواند باشد که اوضاع و احوال حاکی از این بودند که فرماندهی ارتش روسیه ترجیح می داد که پتروگراد و ناوگان دریایی کرونشتات، این لانه همه اغتشاشات، را به آلمانی ها تسلیم کند و با آلمان به متارکه جنگ برسد تا این که حکومت روسیه به دست بلشویک ها بیفتد. ترسی که چندان هم بی پایه نبود و از قرار معلوم کرنسکی مخفیانه در حال مذاکره با ارتش آلمان بود. در این روزها عملاً هیچ کس از حکومت موقت حمایت نمی کرد. زمان برای انقلاب دوم فرا رسیده بود. از این رو لنین رهبران حزب را قانع می کند که لحظه موعود فرا رسیده و بلشویک ها در چارچوب کمیته نظامی انقلاب (ارگان دفاعی شوراها) و هم زمان با برگزاری دومین کنگره سراسری شوراها، تحت رهبری لئون تروتسکی قیام را سازماندهی می کنند.

نکته دیگر آن که گزارشاتی از بروز ناآرامی ها در میان سربازان آلمانی در جبهه های جنگ به پتروگراد رسیده بود. از این رو از نظر لنین و تروتسکی باید هر چه سریع تر دست به کار شد تا با کسب قدرت نه فقط پرولتاریا در روسیه به قدرت برسد بلکه به حمایت طبقه کارگر بین المللی هم برخاسته و آنان هم بنوبه خود به کمک انقلاب روسیه آیند. انقلاب جهانی در راه بود.

### "سرتگون باد کرنسکی جهود، زنده باد تروتسکی یهود!"

از سوی دیگر در ۱۶ اکتبر، تروتسکی در مقام رئیس هیات اجرائیه شوراها، طرح ایحاد "کمیته نظامی انقلابی" را به شوراها پیشنهاد می دهد که علیرغم مخالفت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، به تصویب شورا می رسد. کرنسکی که پس از شکست کودتای کورنیلف هم حمایت فرماندهان ارتش و طبقات حاکم را از دست داده و هم دیگر هیچ اعتباری میان طبقات پائین و سربازان ندارد، ناتوان از کوچک ترین اقدامی به اتفاق وزرای حکومت موقت به قصر زمستانی مقر هیات دولت پناه می برند. او با ارسال تلگراف به فرماندهان ارتش در جبهه های جنگ، برای مقابله با خطر بلشویک ها، مذبوحانه تقاضای کمک نظامی می کنند، و این استمداد طلبی در زمانی است که هفته هاست که فرماندهان ارتش دائما گزارشاتی به کرنسکی می فرستند و از ترک گفتن جبهه و روانه روستاها شدن سربازان شکوه می کنند.

عملیات قیام از ۲۲ اکتبر شروع می شود. در این روز کمیته نظامی انقلاب پتروگراد به اطلاع فرماندهان پادگان های مستقر در پایتخت می رساند که از این به بعد اجرای دستورات ستاد فرماندهی ارتش اکیدا منوط به تأیید آن ها توسط کمیته نظامی انقلاب هستند. در طی دو روز آتی دو طرف متخاصم سیاست صبر و انتظار را در پیش می گیرند و بیشتر به دادن هشدار و

اولتیماتوم به یک دیگر می گذرد. حکومت موقت که دیگر نمی تواند روی سربازان پادگان پتروگراد حساب کند در روز ۲۴ اکتبر قزاق ها، دانشجویان دانشکده افسری و گردان زنانه "مرگ"، که به سنگدلی شهرت داشت و برای بالا بردن روحیه سربازان مرد یزدل تشکیل شده بود، را در اماکن استراتژیک شهر مستقر می کند، پل های رود نوا را بالا می برد تا مانع از ورود کارگران و سربازان محلات کارگرنشین به مرکز شهر شوند، و دو روزنامه بلشویک ها را می بندد. شایعه تسلیم پتروگراد توسط حکومت موقت به آلمان ها برای خلاصی از شهری که کانون اغتشاش و پایگاه بلشویک ها است، در شهر می پیچد. با این اقدامات کاسه صبر بلشویک ها لبریز می شود. کمیته نظامی انقلاب کلیه مراکز مهم شهر نظیر ایستگاه قطار، مرکز پست و تلفن و تلگراف، و بانک ها را اشغال می کند. کرنسکی مفلوک که درخواست های ملتسمانه اش از فرماندهان ارتش در جبهه ها بی پاسخ می ماند، صبح ۲۵ اکتبر در لباس یک افسر صرب و با اتومبیل دیپلماتیک سفارت آمریکا پتروگراد را ترک می گوید. این آخرین باری است که او را در روسیه دیدند. کرنسکی در خاطراتش در این مورد می نویسد:

« آخرین منظره ای که در روسیه دیدم دیواری بود که به بر روی آن با گرافیتی نوشته شده بود "سرنگون باد کرنسکی جهود، زنده باد تروتسکی یهود!" »

در همان لحظاتی که کرنسکی کاخ زمستانی و پتروگراد را ترک می کند در آن سوی شهر نین مشغول نوشتن اعلامیه ای با امضای کمیته نظامی انقلاب است که برکناری حکومت موقت و تحویل قدرت به شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان را اطلاع می دهد.

کرنسکی در سال ۱۹۷۰ در نیویورک می میرد.





جلسه شورای پیروگرد در اکتبر ۱۹۱۷ قبل از دستخیز کالج رستمانی

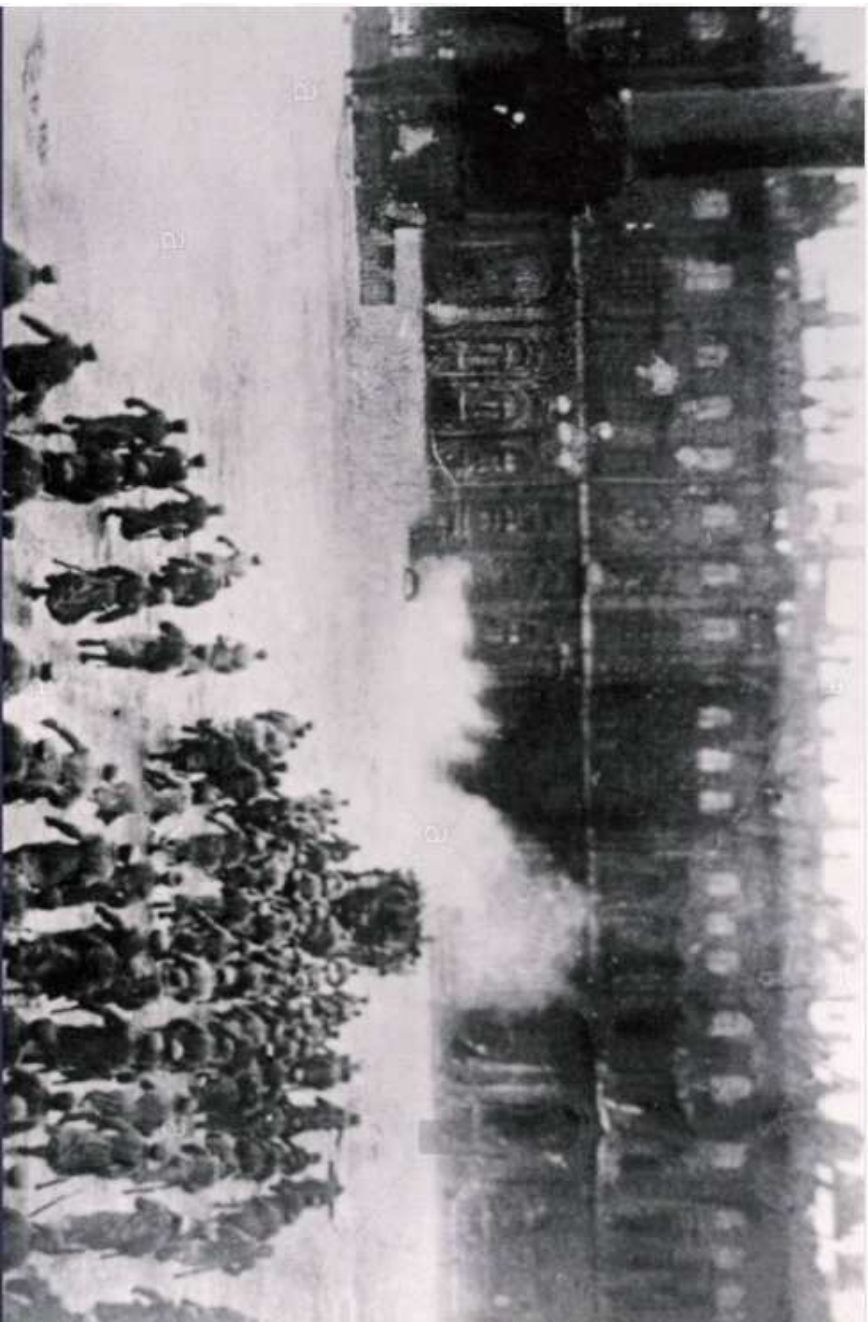


## تسخیر کاخ زمستانی

۲۵ اکتبر در پتروگراد روز عجیبی است. خیابان های در آرامش کامل به سر می برند. مغازه ها و دفاتر همه باز و مردم به کارهای روزانه معمولی خود مشغولند. بورس پتروگراد سر ساعت ۱۱ صبح مثل روزهای قبل مشغول به کار، و کوچک ترین نوسانی در ارزش سهام دیده نمی شود. نرخ پول روبل هم تغییری نکرده و ۲۰/۶ روبل معادل یک دلار است. کاخ زمستانی تنها مکانی که هنوز در دست حکومت موقت است و وزرا در آن جا در انتظار آند که کرنسکی با نیروهای کمکی برسد. در همین زمان در آن سوی شهر در اسمولنی بیش از ۶۰۰ نماینده کارگران، دهقانان و سربازان در جوی داغ و پر از هیاهو در انتظار شروع دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه هستند.

در ساعت ۶ و نیم بعد از ظهر کمیته نظامی انقلابی به وزرای مستقر در کاخ زمستانی برای تسلیم شدن مهلت تعیین می کند. در ساعت ۹ شب رزمناو اورور یک توپ توخالی و بی خطر به سوی کاخ زمستانی شلیک می کند که هیچ صدمه ای به بار نمی آورد. ساعت ۱۱ شب هم از سوی دژ پی یر و پل چند خمپاره پرتاب می شود که فقط به دیوار کاخ صدماتی بسیار جزئی وارد می سازد و تلفات انسانی ندارد. قزاق ها و دانشجویان دانشکده افسری محافظان کاخ که از رسیدن قوای کمکی ناامید شده اند، بدون کوچک ترین مقاومتی تسلیم می شوند و در نیمه شب کاخ را ترک می کنند. تنها گردان "مرگ" متشکل از ۸۰ زن تسلیم نمی شود و کماکان در کاخ باقی می ماند. اولین گروه سربازان پادگان پولوسکی با شکستن درها و پنجره ها وارد کاخ شده و حوالی ۲ بامداد ۲۶ اکتبر، وزرای حکومت موقت را دستگیر و به دژ پی یر و پل منتقل می کنند. در تمام این مدت نه کسی کشته می شود و نه زخمی. سه ساعت قبل از دستگیری وزرای حکومت موقت، کنگره شوراهای





تسخیر کابل زمستانی، مهر حکومت موقت در پیروگراد در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷. این عکس صحنه‌ای است از بازسازی این رویداد در فیلم اکبر اثر آیرنشتاین



سراسر روسیه کار خود را شروع می کند. در این کنگره نمایندگان منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای راست که در اقلیت بودند، پس از محکوم کردن اقدام کمیته نظامی انقلاب، محل کنگره را ترک می کنند. اما نمایندگان سوسیال رولوسیونرهای چپ و آنارشویست ها در کنار بلشویک ها در کنگره باقی می مانند. چند ساعت بعد کنگره به تشکیل یک حکومت جدید توسط بلشویک ها رای می دهد.

از آن جایی که عملیات کاخ زمستانی در شب انجام گرفت ثبت آن از طریق عکس و فیلم ناممکن بود. تروتسکی در زندگینامه خود، روز بعد از قیام را چنین توصیف می کند:

« صبح روز بعد، نگاهی سریع به روزنامه های بورژوازی و منشویک-پوپولیست انداختم. آن ها در مورد قیام حتی یک کلمه هم ننوشته بودند. روزنامه ها آن چنان درباره ارتکاب جنایات و فجایع توسط سربازان مسلح، غارت اموال مردم، و جاری شدن رودی از خون مردم در صورت وقوع قیام، سرگرم داستان پردازی بودند، که اصولا به هیچ وجه متوجه وقوع آرام و بی خشونت قیام نشدند. در طی قیامی بدون سردرگمی، بدون جنگ خیابانی، تقریبا بدون تیراندازی و یا خونریزی، مراکز دولتی یکی پس از دیگری توسط واحدهای اعزامی متشکل از های سربازان، ملوانان و گارد سرخ اشغال شدند. »

برخلاف تحریف بسیاری از مورخان، انقلاب اکتبر یک کودتا نبود که توسط گروه کوچکی از انقلابیون تحمیل شد. درست برخلاف این ادعای نادرست، در آن زمان همه در روسیه می دانستند که انقلاب اکتبر و حزب بلشویک حامیان فراوانی در بین کارگران و سربازان داشت. نیکلای سوخانوف، یکی از رهبران منشویک و مخالف بلشویک ها، در این رابطه همان روزها نوشت:

«... زمانی که اکثریت قریب به اتفاق مردم روسیه از بلشویک ها پیروی می کردند، زمانی که حزب در عمل کل قدرت و اقتدار واقعی را به دست آورد بود، به وضوح سخن گفتن از یک توطئه نظامی به جای یک قیام ملی، ادعای مهملی بیش نیست.»

این واقعیت که قیام در پتروگراد تقریباً بدون خونریزی بود، خود بهترین اثباتی است بر محبوبیت بلشویک ها و مبارزه آن ها برای سپردن همه قدرت به شوراها. برای لنین و تروتسکی بحران انقلابی در گستره ملی شکل می گیرد و در زمان و مکان مشخص، یک چارچوب مبارزاتی برای کسب هژمونی را به وجود می آورد و سپس تا آن جا پیش می رود که جای خود را در بستر انقلاب جهانی به دست آورد. برای آن ها و برای رهبران حزب بلشویک کسب قدرت در روسیه هدف نهایی نیست بلکه اولین مرحله از یک جنبش به مراتب مهمتری است که هدفش "انقلاب سوسیالیستی جهانی" است.



توده ها در انتظار تصمیمات شورای پتروگراد



## تفسیر قیام اکتبر

صد سال بعد از "انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر" جدال بر سر تفسیر آن کماکان ادامه دارد. دو رویکرد کلی از این رویداد تاریخی از همه رایج تر است. بر طبق یک مکتب فکری که در مجموع شاید بتوان مکتب "لیبرال" توصیف اش کرد، انقلاب اکتبر چیزی نبود جز یک کودتای خشن و قهری توسط یک اقلیتی موسوم به بلشویک ها. کودتای موفق محصل توطئه ای ماهرانه در به هرج و مرج کشاندن جامعه توسط مشتئی افراد به شدت متعصب فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی. تفسیر دیگری وجود دارد که درست نقطه مقابل تفسیر قبلی است و عمدتاً توسط مارکسیت های دترمینیستی و استالینیست های گوناگون ارائه می شود. این تفسیر سعی دارد نشان دهد که انقلاب اکتبر محصول منطقی، قابل پیش بینی، غیر قابل اجتناب یک کنش رهایی بخش "توده ها" ای بود که "آگاهانه" به بلشویک ها پیوستند.

در برابر این دو رویکرد افراطی و نادرست که شدیداً به باورهای ایدئولوژیک مفسر آغشته اند، ما بر این باوریم که در حالی که "قیام اکتبر ۱۹۱۷" اوج تجلی یک جنبش توده ای عظیمی بود، در عین حال بخش اندکی از آن جنبش عظیم در آن به طور فعال شرکت داشت.

با گذشت زمان و در پی پژوهش های سال های اخیر مورخان انقلاب اکتبر با دیدگاه های متفاوت، به نظر می رسد که انقلاب اکتبر نقطه همگرایی دو جنبش بود. از یک سو یک انقلاب اجتماعی طبقاتی عظیم چند مؤلفه ای مستقل از هم: جنبش دهقانی عظیم و رادیکال که پیشینه طولانی ای داشت؛ فروپاشی ژرف ارتش به خاطر جنگی وحشتناک؛ یک جنبش مطالباتی بسیار رادیکال کارگری عمدتاً حول شعارهای کاملاً انقلابی "کنترل کارگری" و "همه قدرت به شوراها". و از سوی دیگر یک جنبش عظیم رهایی ملی ملیت

های تحت ستم در امپراتوری تزاری. هر یک از این جنبش های انقلابی، زمانبندی، پویایی درونی، آمال و مطالبات ویژه خود را داشتند. که صرفاً به شعارها و برنامه سیاسی بلشویک ها محدود نمی شدند. هنر بلشویک در این بود که این خواست ها و شعارها را به شعارهای خود افزودند و تمام این مؤلفه ها، که گاهی در تقابل با یک دیگر بودند را زیر یک چتر آوردند، یعنی در اواخر سال ۱۹۱۷ در آن لحظه ای که خلاء قدرت سیاسی در کشور ایجاد می شود، بلشویک ها با این که اقلیتی در جامعه بودند در جهت خواست اکثریت جامعه گام برمی دارند، یعنی در حالی است که آنان به لحاظ عددی اقلیتی از جامعه را تشکیل می دهند ولیکن به لحاظ سیاسی اکثریت جامعه را با خود دارند. در واقع اقلیت (حزبی) و اکثریت جامعه (غیر حزبی) به همگرایی می رسند. کسانی که "قیام اکتبر ۱۹۱۷" را یک کودتای "اقلیت" می نامند در صادقانه ترین حالت یا این روند همگرایی را نمی بینند و یا اصولاً تفکر سیاسی و بافتار ذهنی اشان اجازه دیدن این پدیدار را به آن ها نمی دهد و صرفاً در اقلیت بودن بلشویک ها را می بینند.

تحول انقلاب روسیه در فاصله فوریه تا اکتبر روند فرارویدن یک انقلاب "بورژوایی" به یک انقلاب "پرولتری" نبود، بلکه از همان روزهای نخست دو انقلاب "کاملاً در هم تنیده" بودند. مطالبات و شعارها تفکیک پذیر نبودند. انقلاب "مداوم" بود.

از همان روزهای فوریه، خواست های موسوم به "حداقل"، که در سنت سوسیال دموکراسی بین الملل دوم پیاده کردن شان به مرحله انقلاب "بورژوایی" نسبت داده می شد با خواست های "حداکثر"، منتسب به انقلاب "سوسیالیستی" در هم ادغام می شوند. مسایل حقوق دموکراتیک، مساله ارضی، و صلح، از شعارهای شوراهای کارگران و دهقانان بودند. در فاصله

سقوط تزار و قیام اکتبر سه حکوت موقت در قدرت بودند، مدت ها از حمایت اکثر توده ها و شورا ها برخوردار بودند، و حتی پشتیبانی دولت های امپریالیستی را هم داشتند. به استناد مارکسیزم بین الملل دوم رسالت تاریخی این حکومت ها تحقق تکالیف انقلاب بورژوازی بود، معهدا دیدیم که آن ها کوچک ترین قدمی در راه متحقق ساختن هیچ یک از خواست های "حداقل" هم برنداشتند.

### لنین و "سیاست به مثابه هنر استراتژی"

"تزه های آوریل" لنین و تصمیم در به دست گرفتن قدرت حکومتی در ۲۵ اکتبر در قبل از تصویب آن در کنگره شوراها، با تعجب بسیار و مخالفت شدید رهبران حزب بلشویک مواجه می شود. تنها در طی بحث های طولانی و با دشواری بسیار است که لنین موفق می شود مخالفان را به پذیرش نظریاتش قانع سازد. برای فهم این نکات باید تکامل نظریات سیاسی لنین را مرور کنیم.

لنین در مخالفت با اکونومیزم غالب در سوسیالیزم نوپا در روسیه، از همان ابتدا بر ضرورت "کارزار سیاسی گسترده جهت افشای استبداد" بسیار پافشاری می کرد. بدین ترتیب بود که او از اولویت امر سیاسی نسبت به محدودیت های فعالیت های سندیکایی که مبتنی بر دیدگاهی تنگ نظرانه از منافع طبقاتی بود، دفاع می کرد.

ضربه ناشی از رأی سوسیال دموکرات های در پارلمان های کشورهای اروپایی به بودجه جنگ جهانی اول لازم بود تا لنین به وجود شکاف بزرگ میان رویکرد استراتژیک خودش و جهت گیری اکثریت انترناسیونال دوم پی برد. بدون شک این شوک هول انگیز اوت ۱۹۱۴ بود که به اندیشه

استراتژیک لنین ضربه شدیدی وارد می کند و او را و او را می دارد تا با انسجام بخشیدن به تأملات نظری گوناگون خود گامی تعیین کننده بردارد: درک ناگهانی از ورشکستگی سوسیال دموکراسی و از علل آن (عمدتاً شکل‌گیری اشرافیت کارگری، محافظه‌کاری بوروکراتیک کادرهای حزبی، و غرق شدن در روزمرگی‌های پارلمانتاریستی)؛ ارزیابی مجدد مسأله دولت در کتاب "دولت و انقلاب"؛ تبیین مفهوم امپریالیزم در قالب چند علت‌مندی جهانی صورت‌بندی‌های سوسیال- ملی؛ و کشف دوباره دیالکتیک در دفترهای فلسفی، با مطالعه علم منطق هگل.

در ۱۹۰۵ لنین در ستایش از "فرزی و چالاک‌ی" می نویسد:

« ضروری است سر بزنگاه آغاز کنیم..به سرعت وارد میدان شویم... گروه‌های رزمی را فوراً در همه جا تشکیل دهیم. ما به یقین باید بتوانیم آن "لحظات فرار" در حال پرواز را که هگل با آن تعریفی درخشان از دیالکتیک به ما می دهد، بقاییم. »

درست است که مفهوم "بحران انقلابی" که از سال ۱۹۰۵ به بعد بتدریج در نوشته‌های لنین شکل گرفته بود، اما در مقاله "ورشکستگی بین الملل دوم" است که معنای همه جانبه و کامل اش را می‌توان دید. مفهوم "بحران انقلابی" نزد لنین از وضعیت شناسی اوضاع منتشاء می شود که در آن به لحاظ سیاسی "لحظه مساعد" و یا "لحظه موعد" به طور برجسته ای نقش تعیین کننده و سرنوشت سازی دارد و نقطه بحرانی و گسستی است در تکامل خطی پیشروی به سوی سوسیالیزم. لنین در آغاز جنگ جهانی در حاشیه کتاب علم منطق هگل می نویسد:

«گسست از تدریجی گرایی... حرکت تدریجی بدون جهش چیزی را توضیح نمی دهد. جهش! جهش! جهش!»

کنشگری لنین در فاصله ماه های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ برای دموکراسی و سوسیالیسم را تنها بر بستر چنین فلسفه از مفهوم "بحران انقلابی" است که می توان فهمید. در این دیدگاه، بحران اجتماعی - سیاسی هنگامی رخ می دهد که (۱) بالادستی ها دیگر نتوانند هم چون گذشته حکومت کنند... (۲) هنگامی که پایینی ها دیگر نتوانند تاب بیاورند... (۳) و هنگامی که طبقات میانی مردد به اردوگاه انقلاب بپیوندند. این سه عنصر ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنابراین بحران انقلابی یک بحرانی سیاسی است، و نه صرفاً گسترش اعتراضات مطالباتی یا مبارزه اقتصادی، حتی اگر کلا مطالبات طبقه کارگر باشد. برای لنین بحران انقلابی یک "بحران ملی" کلیه مناسبات اجتماعی است که ارتباط تنگاتنگی با یک مفهوم استراتژیک مهم دیگر دارد: "قدرت دوگانه"، یعنی دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت آشتی ناپذیر. چنین وضعیتی فقط هنگامی ممکن است که ابزارهای جدیدی بنقد شکل گرفته باشند که بتواند بهتر یا به گونه متفاوتی کارکردهایی را انجام دهند که دستگاه کهنه دولتی فلج شده و یا در حال فروپاشی دیگر از پس انجام آن ها بر نمی آیند. افزون آن که اشکال نویی هم باید پدیدار شوند: شکل هایی که نه فقط دموکراتیک تر، بلکه در انجام کارکردهای ضروری زندگی روزمره اکثریت مردم کارا ترند. بدین ترتیب بحران ملی مستلزم مسأله "هژمونی" است.

اما برای این که این بحران بتواند به پیروزی بینجامد، به عنصر چهارمی هم نیاز است: طرحی آگاهانه و نیرویی برای تحقق آن که قادر به ابتکار در تصمیم گیری ها. حزبی با ریشه در طبقات زحمتکش که بتواند سریعاً به عامل استراتژیک بدل شود که بتواند موقعیت مساعد را بقاپد، که اگر لازم باشد بتواند عقب نشینی منظمی را سازمان دهد، که بتواند ابتکار عمل برای پاتک و

تهاجم طبقاتی را به دست بگیرد. یعنی مطابق فراز و فرودهای مبارزه طبقاتی تصمیمات مقتضی اتخاذ کند.

اگر انقلاب قبل از هر چیز یک خیزش اجتماعی است، پس سرنوشت آن به لحاظ سیاسی و نظامی، در آن چنان شرایطی رقم می خورد که یک ساعت معادل یک روز و یک روز چون یک سال است. از این رو باید انقلاب را از طریق ایجاد جمعی قادر به ایفای نقش در شرایط دشوار "تدارک" دید، جمعی که در نخستین رویارویی از پانیتند و با نخستین مانع چند پاره نشود. آن چه که تصمیم گیری ها و پیاده کردن آن ها را ممکن می کند انباشت منفعل نیروها و آموزش صحیح کادرهای حزبی نیستند، بلکه چگونگی پیوند با جنبش اجتماعی و مشروعیت سیاسی و اجتماعی رهبری آن جنبش است که نقش تعیین کننده دارند.

در شرایط بحرانی، اجتناب از فاجعه محتمل، به فهم همه جانبه بحران بستگی دارد. هنر انتخاب شعار، هنر استفاده از لحظه مساعد است. یک خواست و یا شعاری که تا دیروز معتبر بود، ممکن است امروز بی ربط باشد، اما فردا دوباره معتبر باشد. برای نمونه در انقلاب روسیه تا ۴ ژوئیه شعار "همه قدرت به شوراهها" درست بود اما بلافاصله پس از آن روز دیگر درست نبود. لنین که این نکته را خوب فهمیده بود در این مورد نوشت:

« در این لحظه و فقط این لحظه، و شاید حداکثر برای چند روز، و یا یک یا دو هفته، چنین حکومتی شاید بتواند دوام بیاورد. »

اما همین لنین در ۲۹ سپتامبر به کمیته مرکزی مردد می نویسد:

« بحران به مرحله پختگی رسیده است... منتظر ماندن حکم جنایت را دارد. »

در یکم اکتبر، وی مصرانه از آن‌ها می‌خواهد تا

« فوراً قدرت را به دست گیرند... و بلافاصله قیام را سازمان دهند. »

چند روز بعد دوباره می‌نوسد:

« من این چند سطر را در روز ۸ اکتبر می‌نویسم... پیروزی انقلاب به دو یا سه روز "مبارزه" وابسته است. »

وی بار دیگر اصرار می‌کند:

« این چند خط را در غروب روز بیست و چهارم می‌نویسم. شرایط بی‌نهایت حساس است. دیگر به طور قطع روشن شده که تاخیر در قیام مرگبار خواهد بود... همه چیز اکنون به موی بند است... در همین شامگاه، همین امشب وارد عمل شویم. »

بنابراین استراتژی انقلابی حول محور مفاهیم "بحران انقلابی" و "قدرت دوگانه"، مستلزم درکی یک سره متفاوت از تکامل‌گرایی است. این چنین حزبی دیگر صرفاً محصول رشد اجتماعی و بلوغ پرولتاریا نیست. حزب دست به عمل می‌زند تا توازن نیروها را تغییر دهد و اتحادهای ضروری ایجاد می‌کند. به بیان دیگر در سیاست مداخله می‌کند.

## حکومت شوراها

بلشویک‌ها در دومین کنگره شوراها سراسری روسیه اکثریت قاطع را به دست آوردند. این کنگره - که به گفته تروتسکی "دموکراتیک‌ترین پارلمان" در تاریخ بشر بود- به سرعت یک حکومت (شورای کمیسرهای خلق) چند حزبی به رهبری لنین و متشکل از بلشویک‌ها و سوسیال - رولوسیونرهای چپ را انتخاب کرد و تمام قدرت را به شوراها واگذار کرد.

شورای کمیسرهای خلق بلافاصله مصوبه صلح (پیشنهاد مذاکره به آلمان برای آتش بس) را تصویب کرد، حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم را به رسمیت شناخت و متحقق ساخت، زمین های بزرگ مالکان را مصادره کرد و به یک اصلاحات ارضی فوری و ژرف اقدام ورزید، صنایع را زیر کنترل کارگران درآورد، و بانک ها را ملی کرد. آزادی مذهب، حق سقط جنین و طلاق را به رسمیت شناخت و قانونی کرد. برای اولین بار در تاریخ دموکراسی واقعی، یعنی حکومت مردم، به یک واقعیت تبدیل شد. لنین توضیح داد:

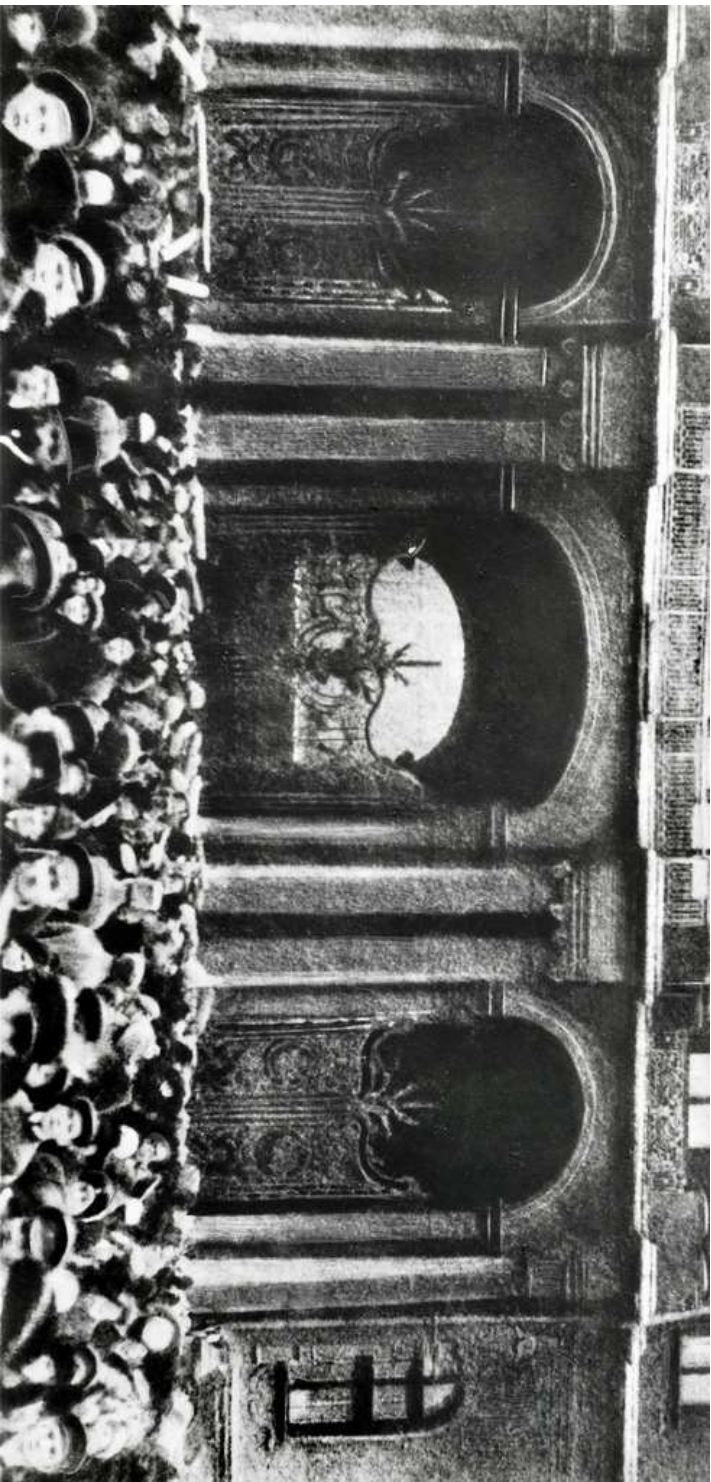
« ابتکار خلاق توده های مردم محرک اصلی جامعه نوین است. سوسیالیزم نتیجه صدور فرامین از بالا نیست. اقدامات بوروکراتیک و اداری با روح سوسیالیزم بیگانه اند. سوسیالیزم زنده و سازنده، کار خود توده های مردم است. »





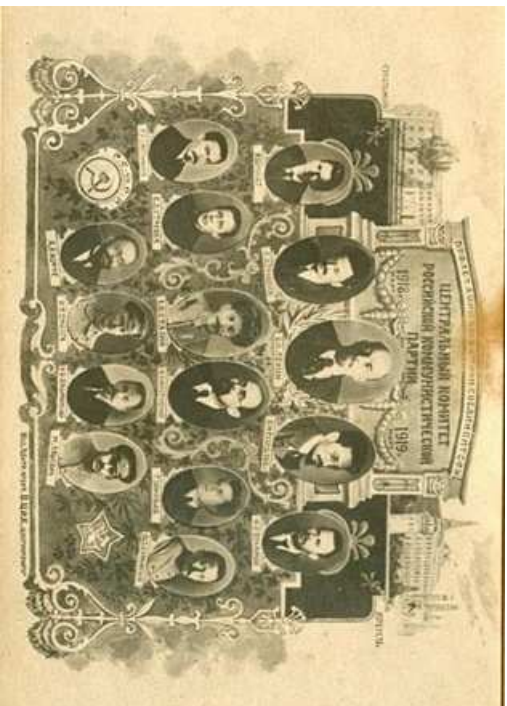
گروهی از نمایندگان شوراهای برابر استناد شورای پتروگراد





نخستین روزها پس از پیروزی بلشویک ها





کمیته مرکزی حزب بلشویک در مارس ۱۹۱۸

به غیر از لنین که به مرگ طبیعی مرد همگی توسط استالین کشته شدند



اولین شورای کمیسرهای خلق پس از قیام اکبر

به غیر از لنین که به مرگ طبیعی مرد همگی توسط استالین کشته شدند



## شوراها در روسیه

انقلاب اکتبر دولت موقت را برچید و کنگره نمایندگان شوراها را به عنوان عالی ترین نهاد حکومتی تشکیل داد. در این نظام نوین حکومتی که "جمهوری سوسیالیست فدراسیون روسیه" نامیده می شد، کنگره نمایندگان شوراهای سراسر روسیه، بالاترین نهاد سیاسی بود. بر طبق قانون اساسی سال ۱۹۱۸ روسیه، کنگره نمایندگان شوراها حداقل دو بار در سال باید تشکیل می شد که وضع و اصلاح قانون اساسی، تصویب معاهدات صلح و تعیین مقامات حکومتی از جمله وظایف اش بودند. نحوه انتخاب نمایندگان برای شرکت در کنگره سراسری بدین ترتیب بود: برای شوراهای شهری ۱ نماینده برای هر ۲۵ هزار عضو صاحب رای، و برای کنگره های شوراهای استانی و جمهوری های خودمختار ۱ نماینده برای هر ۱۲۵ هزار ساکن.

در چند سال اولیه پس از انقلاب اکتبر شوراها و کنگره هایش تشکلات دموکراتیکی بودند. بیش از صدها شورا در سراسر روسیه وجود داشت که اداره جامعه حوزه مطبوعه شان را با مشارکت همگان به طور کاملاً دموکراتیک برعهده داشتند. شوراها نمایندگان خود را برای شرکت در کنگره نمایندگان شوراها انتخاب می کردند. کنگره تصمیماتی برای اداره کشور اتخاذ می کرد و در پایان اجلاس مقامات ملی را بر می گزید تا برنامه های تصویب شده توسط شوراها را به مرحله اجرا درآوردند. احزاب سیاسی با برنامه های متفاوت در جلسات مختلف کنگره حضور داشتند و هر کدام برای افزایش نفوذ خود در شوراها و قبولاندن برنامه های شان به کنگره، به مبارزه سیاسی می پرداختند. در شرایط جنگ داخلی از اقتدار شوراها بتدریج کاسته می شود.

## انقلاب ۱۹۰۵ و شوراهای

در روسیه شوراهای در پی شکست در جنگ با ژاپن در طی انقلاب سال ۱۹۰۵ در جریان اعتصابات کارگران در شهرها شکل گرفتند. واحدهای تولیدی که در این اعتصابات شرکت داشتند نمایندگان خود را برای هماهنگ کردن اقدامات مشترک به شوراهای منتخب می فرستادند. اولین شورا توسط کارگران صنایع نساجی شهر ایوانوو - ووزنسنسک ایجاد می شود که تا اواسط سده نوزدهم ایوانف دهکده ای بیش نبود. در پی تحول صنعتی بزرگی که با لغای سرواژ در سال ۱۸۶۱ در روسیه به وجود آمد ایوانوو - ووزنسنسک به یک کارخانه غول پیکر نساجی تبدیل می شود. این شهر با کارگاه های مدرن، با مکانیزه کردن صنعت نساجی که موجب افزایش چشمگیر بازدهی نیروی کار شد و با به کار گرفتن ده ها هزار کارگر به عنوان "منچستر روسیه" شناخته می شد.

شرایط بسیار سختی که کارگران صنایع نساجی ایوانوو- ووزنسنسک با آن ها روبرو بودند، اغلب منجر به اعتصاب می شود. در جریان انقلاب ۱۹۰۵، یک سووی یت (شورا) در سطح شهر از نمایندگان کارگران تشکیل می شود که بیش از سی هزار کارگر را در می گیرد. این شورا اولین شورایی است که در روسیه تشکیل می شود. این شورا اعتصاب گسترده ای را سازمان می دهد که ۷۲ روز به طول انجامید و سرانجام توسط آتش نیروهای تزار به خاک و خون کشیده می شود. به دنبال شورای ایوانوو - ووزنسنسک به سرعت در دیگر شهرها و مراکز صنعتی کشور تشکیلات مشابهی به وجود می آیند.

در محل های مختلف این شوراهای نام های مختلفی از قبیل "شورای نمایندگان کارگران"، "مجلس نمایندگان"، "مجمع نمایندگان"، "کمیسیون انتخابی" و نظایر این اسامی را بر خود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۰۵ نام



”شورای نمایندگان کارگران“ از سوی همه پذیرفته شد. به دنبال کارگران، ملوانان، سربازان و دهقانان هم در سایر نقاط کشور شوراهای خود را ایجاد کردند. این شوراهای از همان ابتدا سازمان های سیاسی توده ای بودند. شورای شهر سنت پترزبورگ پایتخت، مهم ترین آن ها بود که لئون تروتسکی جوان رهبر آن بود. تروتسکی در کتاب ۱۹۰۵ می نویسد:

« شورا پاسخی بود به یک نیازی عینی، نیازی که در طی رویدادها زاده شد. شورا تشکلی بود که اعتبار داشت و با این همه، فاقد سنت بود، تشکلی بود که توانست توده متفرقی از صدها هزار انسان را در بر بگیرد، ضمن آن که در عمل فاقد دستگاه سازمان بود تشکلی بود که جریان های انقلابی را درون پرولتاریا وحدت بخشید؛ و قادر به ابتکار عمل و خویشننداری خودجوش بود. و مهمتر از همه تشکلی بود که می توانست ظرف بیست و چهار ساعت علنی شود... اولین جلسه ای که نطفه شورا بود در شب ۱۳ ماه اکتبر [۱۹۰۵] در انستیتو تکنولوژی برگزار شد. بین سی تا چهل نماینده در آن شرکت داشتند. »

در آن روزها برای احزاب سوسیالیستی، ظهور شوراهای غیرمنتظره بود، و همگی غافلگیر شده بودند اما هر کدام تلاش کردند تا در آن ها نمایندگان خود را داشته باشند. احزاب سوسیالیست میانه رو نظیر سوسیال رولوسیونر(اس.آرها) و منشویک این شوراهای را به عنوان کمیته های اعتصاب یا نهادهای خودمدیریت محلی می دیدند. برای بلشویک ها شوراهای ایزاری می توانست باشند که به کمک آن ها قدرت را به دست گیرند و حکومت کنند. در آن روزها ولادیمیر لنین از شوراهای به عنوان ”نطفه حکومت انقلابی موقت“ نام می برد.

به هر حال شوراهای به سرعت رشد می کنند و تعداد نمایندگان منتخب به رقم ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر می رسد که ۲۰۰ هزار کارگر را نمایندگی می کردند.

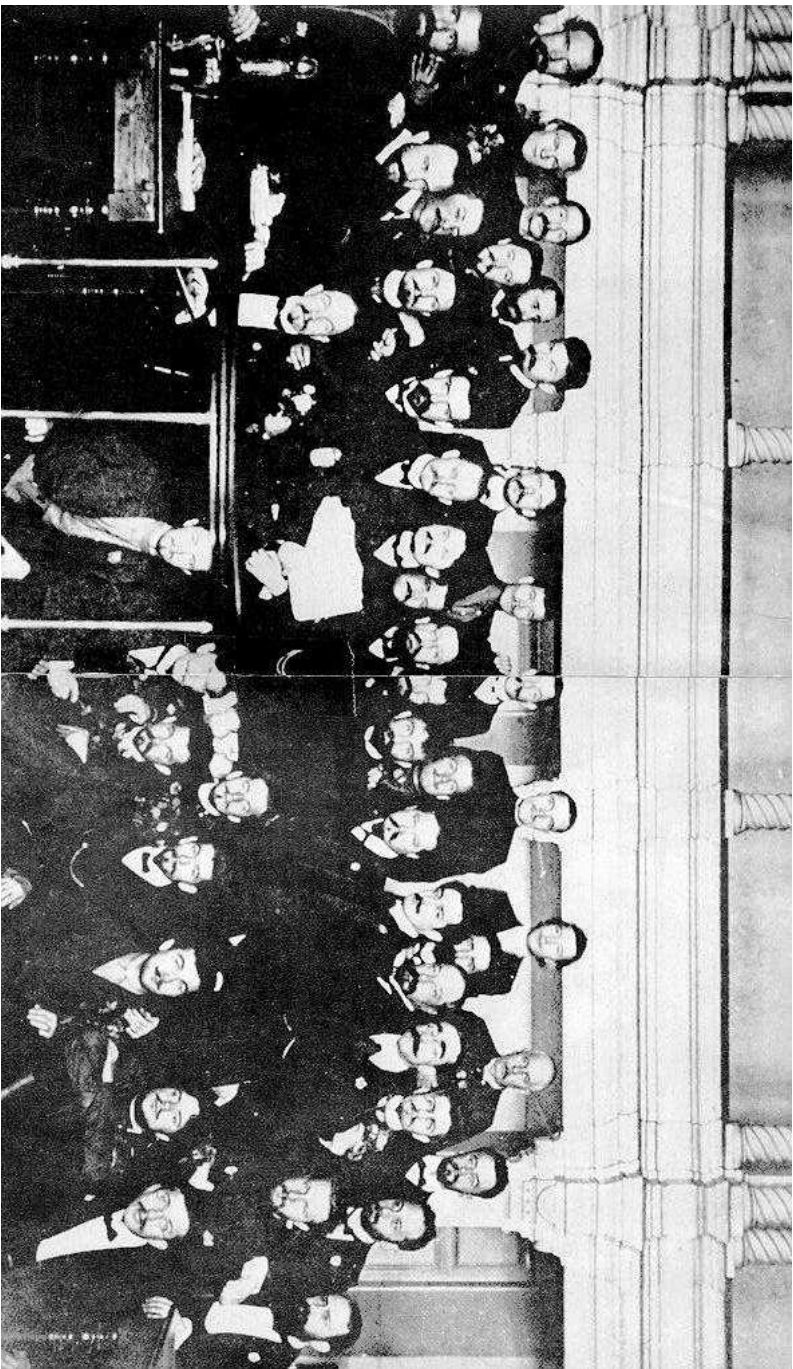
در این رابطه تروتسکی می نویسد:

« اولین جلسه نمایندگان با حضور چند ده نفر برگزار شد؛ در نیمه دوم ماه نوامبر تعداد نمایندگان به ۵۶۲ نفر افزایش یافت، از جمله ۶ زن. این افراد تعداد ۱۴۷ کارخانه، ۳۴ کارگاه و ۱۶ اتحادیه کارگری را نمایندگی می کردند. تعداد قابل ملاحظه ۳۵۱ نفر از کارگران صنایع فلز بودند. این نقش تعیین کننده ای در شورا داشت. نمایندگان صنایع نساجی هم حضور داشتند، ۳۲ نفر از صنایع چاپ و کاغذ، ۱۲ نفر از کارگران و کارمندان دفتری و بخش دارویی. رهبری شورا بر عهده یک کمیته اجرایی بود که در ۱۷ اکتبر تشکیل شد و شامل ۳۱ نفر بود - ۲۲ نماینده از کارگران و ۹ نماینده از احزاب (۶ نفر از دو جناح حزب سوسیال دموکرات و ۳ نفر از سوسیال رولوسیونرها). »

با شکست انقلاب ۱۹۰۵ و سلطه مجدد ارتجاع و استبداد تزاری شوراها هم سرکوب می شوند. با دستگیری رهبران شورای کارگران سنت پترزبورگ (تروتسکی و پاروس) در دسامبر ۱۹۰۵ به اتهام سازماندهی یک قیام مسلحانه، زندگی شوراها سال ۱۹۰۵ هم به پایان می رسد.







دادگاه محاکمه رهبران شورائی پيروگرا در سال ۱۹۰۵. تروئسکی منتهم اصلی در وسط عکس با پرونده دفاعیه منتهمان



## کنفرانس شوراهای سال ۱۹۱۷

با شکست انقلاب ۱۹۰۵ شوراهای هم از صحنه خارج می شوند. در روسیه، برخلاف کشورهای غربی، شوراهای رشدی تدریجی نداشتند. تنها دوازده سال بعد در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ است که شوراهای بار دیگر ظاهر می شوند و در آن شرایط استثنایی به سرعت رشد می کنند. برای نمونه شورای پتروگراد به واقع در طی بیست و چهار ساعت شکل می گیرد. این شورا متکی بود بر انتخاب یک نماینده از هر کارخانه به ازای هر هزار کارگر و یک نماینده ی نظامی از هر هنگ.

از همان آغاز، قدرت جمعی کارگران در کارخانه که از طریق سربازان با قدرت مادی نظامی ها تلفیق شده بود، با یک نظام و دولت سرمایه داری ای مواجه شد که عملاً در آشفتگی تمام عیار به سر می برد. علیرغم عدم پیشینه سیاست رفرمیستی در جنبش کارگری، اکثریت نمایندگان شوراهای درکی از توانمندی شوراهای نداشتند و تفاوت چندانی بین شوراهای و کمیته نمایندگان کارگران کارخانه نمی دیدند. از دید بخش رادیکال آن تزاریزم ممکن نبود اما انتظار داشتند که گام بعدی ایجاد دولتی سرمایه داری در راستای خطوط پارلمان غربی باشد در شوراهای از آن جایی که منشویک های اصلاح طلب و نیز متحدان سوسیال رولوسیونرشان که متکی بر دهقانان پرشمار بودند، این باور سیاسی غالب بود. به این خاطر بود که در بدو شکل گیری شوراهای، بلشویک ها که مدافع "تمام قدرت به شوراهای" بودند، از ۲۸۰۰ نماینده در شورا فقط ۶۵ نماینده داشتند. معهدا، بحران های سیاسی متوالی در ماه های آوریل، ژوئیه و سپتامبر، همراه با واقع بینی و درایت انقلابی بلشویک ها، تحولی رادیکال، دموکراتیک و پیوسته در شوراهای آفرید.

در طی روزهای ۱۱ تا ۱۶ آوریل اولین کنفرانس شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه در پتروگراد برگزار می شود. ۱۳۹ شورا کارگری و ۴۶ شورای سربازی تعداد ۴۸۰ نماینده به کنفرانس می فرستند. نکات اصلی دستور کار این کنفرانس عبارتند از: جنگ، حکومت موقت، مسائل تشکیلاتی، سازمان های نیروهای انقلابی، تشکیل مجلس مؤسسان، تامین مواد غذایی، مسأله زمین و دهقانان. و مسائل کارگری. منشویک ها و اس آر ها اکثریت کنفرانس را تشکیل می دادند. گروه بلشویکی پیش نویس قطعنامه خود را در مورد مسائل مهم ارائه داد. قطعنامه کنفرانس توسط کمیته اجرایی شورای پتروگراد که در کنترل منشویک ها - اس آر ها بود، ارائه شد. قطعنامه از جنگ "دفاعی" حمایت می کرد و اعلامیه حکومت موقت در مورد جنگ را تصویب کرد، مشروط به این که ادامه جنگ در جهت اهداف تهاجمی نباشد. کامنف به نمایندگی از سوی گروه بلشویک ها، پس از افزودن ترمیماتی درباره "کنترل و تأثیر دموکراسی انقلابی در حکومت موقت و مقامات محلی" به قطعنامه منشویکی - اس آر ها رأی می دهد. در این قطعنامه از قانونی شدن ۸ ساعت روز کاری و برگزاری یک مجلس مؤسسان در آتیه سخن رفته بود. مسائل دهقانی و ارضی را به مجلس مؤسسان آتی موکول می کند و با اقدامات "خودسرانه" دهقانان در تصرف زمین در سطح محلی مخالفت می کند و زمین را در مالکیت زمینداران باقی نگه می دارد.

در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ این کنفرانس ۱۰ نماینده از ایالات و ۶ نفر از ارتش و نیروی دریایی را به عنوان کمیته اجرایی شورای پتروگراد انتخاب می کند تا در مقام قدرت مرکزی شوراهای کل کشور، مسئول برگزاری اولین کنگره نمایندگان شوراها کارگران و سربازان سراسر روسیه باشد.



## فرمان شماره یک

از شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد به پادگان‌های پتروگراد

این فرمان که اجرای فوری و کامل آن الزامی است، برای اعضای گارد سرخ، ارتش، توپخانه، نیروی دریایی و نیز برای اطلاع کارگران پتروگراد صادر می‌شود.

شورای نمایندگان کارگران و سربازان مقرر می‌دارد که:

۱- در تمام گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها، واحدهای توپخانه، واحدهای نیروهای دریایی، خدمات جداگانه از بخش‌های مختلف نظامی و نیز کشتی‌های نیروهای دریایی در حال انجام وظیفه، اعضای کمیته‌ها باید مستقیماً و فوراً از میان سربازان همان واحد انتخاب شوند.

۲- تمامی واحدهایی که هنوز نمایندگان خود را برای شرکت در شورای نمایندگان کارگران انتخاب نکرده‌اند، باید یک نماینده از هر واحد انتخاب کنند. تمامی نمایندگانی که کارت‌های هویت معتبر به همراه داشته باشند، می‌توانند در تاریخ دوم مارس ۱۹۱۷، ساعت ۱۰ صبح وارد ساختمان دومی دولتی شوند.

۳- واحدها در کلیه فعالیت‌های سیاسی تابع نمایندگان شورای کارگران و سربازان و کمیته‌های هستند.

۴- تمامی دستورات صادره توسط "کمیته‌ی نظامی دومی دولتی"، به استثنای آن‌هایی که در تناقض با فرمان‌های "شوراهای نمایندگی کارگران و سربازان" می‌باشند، قابل اجرا هستند.

۵- انواع سلاح‌ها (یعنی تفنگ، تیربار، خودروهای زرهی و غیره) باید در اختیار و تحت کنترل کمیته‌های گروهان و گردان قرار گرفته و به هیچ وجه نباید در اختیار افسران قرار بگیرند، حتی اگر آن‌ها در این کار اصرار ورزند.

۶- سربازان چه در آرایش جنگی و چه در انجام وظیفه‌ی خویش به‌طور مؤکد باید انضباط نظامی را رعایت کنند، با این حال، زمانی که در حال انجام وظیفه نبوده و در حالت آرایش جنگی قرار ندارند، باید در زندگی سیاسی، شهروندی و خصوصی خود از تمامی حقوق شهروندی برخوردار باشند.

به‌ویژه وضعیت خیردار ایستادن و سلام نظامی، زمانی که در حال انجام وظیفه نباشند، باید لغو گردد.

۷- به‌همین ترتیب افسران را نباید با القاب سرکار، جناب و تیمسار مورد خطاب قرار داد.

هر گونه رفتار خشونت آمیزی نسبت به سربازان در تمامی رده‌ها و به ویژه مورد خطاب قرار دادن آن‌ها با کلمه‌ی توهین آمیز "تو" ممنوع است.

هر گونه تخلف از این مقررات و یا هر گونه سوء تفاهم بین افسران و سربازان باید توسط سربازان به کمیته‌ی گروهان گزارش شود.

این دستورات باید برای تمامی گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها و توسط تمام خدمه‌ی کشتی‌ها، یگان‌های توپخانه و سایر بخش‌های رزمی و غیررزمی خوانده شود.



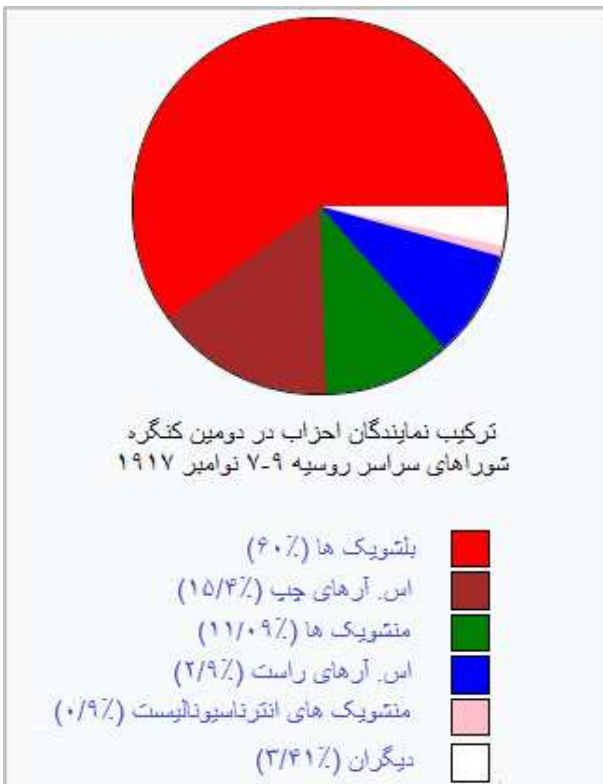
## کنگره اول نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان

اولین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه در طی روزهای ۱۷ ژوئن تا ۷ ژوئیه ۱۹۱۷ توسط کنفرانس ملی شوراها برگزار می‌شود. در این کنگره احزاب طرفدار حکومت موقت (سوسیال رولوسیونرها و غیره) اکثریت دارند. ۱۹۰۹ نماینده از سوی ۳۰۵ شورای کارگران، سربازان و دهقانان و ۵۳ شورای ایالتی در این کنگره شرکت دارند که ۸۲۲ نفر با حق رای. نحوه تعیین نماینده برای کنگره عبارت بود از یک نماینده با حق رای برای شوراهای با بیش از ۲۵ هزار عضو، و یک نماینده بدون حق رای برای شوراهایی که بین ۱۰ هزار تا ۲۵ هزار عضو داشت. ترکیب نمایندگان حزبی عبارت بود از: سوسیال - رولوسیونرها (۲۸۵)؛ منشویک ها (۲۴۸)؛ بلشویک ها (۱۰۵)؛ منشویک های انترناسیونالیست و دیگران (۳۲).

## کنگره دوم

پس از سرنگونی حکومت موقت در قیام اکتبر، کنگره دوم شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه در طی روزهای ۷ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۷ انتقال انقلابی قدرت حکومتی را تصویب می‌کند. در این کنگره ۶۴۹ نماینده شرکت دارند که ۳۱۸ شورای محلی را نمایندگی می‌کنند. ترکیب سیاسی نمایندگان عبارت است از: ۳۹۰ بلشویک، ۱۰۰ سوسیال - رولوسیونر چپ، ۶۰ سوسیال - رولوسیونر راست، ۷۲ منشویک - سوسیال دموکرات انترناسیونالیست، ۶ منشویک انترناسیونالیست و ۷ نفر از گروه های دیگر. در اولین روز کنگره، نمایندگان سوسیال - رولوسیونرها به دو گروه چپ و راست منشعب می‌شوند و نمایندگان منشویک و سوسیال - رولوسیونرهای راست در اعتراض کنگره را ترک می‌کنند. ۵۰۵ نماینده به

نفع انتقال قدرت به شوراهای رای می دهند. یک کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه و یک شورای کمیساریای مردم توسط کنگره انتخاب می شوند و لنین را به عنوان رئیس شورا یعنی شخص اول حکومت انتخاب می کنند. در مراسم افتتاح کنگره، ولادیمیر لنین سخنرانی می کند و اعلام می کند که دولت شوروی صلح فوری دموکراتیک با همه ملت ها را پیشنهاد می دهد و پایان فوری جنگ در همه جبهه ها را اعلام می کند. بعدها از این سخنرانی به عنوان "فرمان زمین" و "فرمان صلح" نام می برند. این کنگره سرنوشت آتی روسیه را رقم می زند.



نمودار ترکیب احزاب در دومین کنگره شوراهای سراسری روسیه ۷ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۷



اولین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سرخس در ژوئن ۱۹۱۷. پیمانف، چخیدزه و اسکولف در ردیف جلو





هیات رئیسه دومین کنفره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه در طی روزهای ۷ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۷.

از چپ به راست: موآسه ای، لئون تروتسکی، یاکوب اسورداف، گریگوری زینوویف و میخائیل لاشویچ





## یک آمریکایی در کنگره شوراها

آلبرت ریس ویلیامز، خبرنگار کمونیست آمریکایی با شروع انقلاب روسیه به عنوان خبرنگار به روسیه می رود. پس از انقلاب اکتبر و زمان تهاجم نظامی ارتش آلمان به پتروگراد و مشاهده خطر سقوط این شهر، داوطلب پیوستن به ارتش سرخ شوروی و جنگیدن علیه ارتش آلمان می شود. اما لنین تقاضای او نمی پذیرد آن هم به این دلیل منطقی که ویلیامز در نقش یک خبرنگار آمریکایی بیشتر به انقلاب می تواند خدمت می کند تا یک سرباز ارتش سرخ.

ویلیامز در دومین کنگره شوراها شرکت و سخنرانی می کند. او کتابی درباره انقلاب اکتبر با عنوان "همراه با انقلاب روسیه" می نویسد. او حضورش در دومین کنگره شوراها را چنین شرح می دهد:

«چخیدزه، رئیس کنگره شوراها علت آمدنم به روسیه را می پرسد. من در پاسخ گفتم: "ظاهراً به عنوان یک خبرنگار آمده ام، اما دلیل واقعی آن انقلاب است. نتوانستم مقاومت کنم. انقلاب مثل آهنربا مرا به این جا کشاند. برای این من این جا هستم چون که نمی توانستم دور از انقلاب باشم».

رئیس کنگره از من خواست تا در کنگره سخنرانی کنم. نشریه ایزوستیا در ۸ ژوئیه، سخنرانی من را چنین گزارش می کند:

"رفقا: من حامل شادباش های سوسیالیست های آمریکایی برای شما هستیم. ما به خود اجازه نمی دهیم که در این جا به شما بگوییم که چگونه انقلاب را پیش ببرید. برعکس ما به این جا آمده ایم تا از درس های آن بیاموزیم و به خاطر دستاوردهای بزرگ تان از شما قدردانی می کنیم. ابر سیاه ناامیدی و خشونت بالای سر بشریت آویزان بود و با

جاری ساختن جوی های خون مشعل تمدن با خطر خاموشی مواجه بود. اما شما رفقا برخاستید و مشعل از نو شعله ور شد. شما ایمان جدید به آزادی را در قلوب همه زنده کردید.

برابری، برادری، دموکراسی، کلمات عالی و زیبایی هستند. اما برای میلیون ها بیکار این ها صرفاً واژه ها هستند. برای ۱۶۰ هزار کودک گرسنه نیویورکی آن ها واژه های توخالی بیش نیستند. برای طبقات استثمار شده فرانسوی و انگلیسی واژه های مسخره ای هستند. وظیفه شما این است که این کلمات را به واقعیت تبدیل کنید. شما انقلاب سیاسی کرده اید. پس از خلاص شدن از تهدید نظامی گری آلمان، وظیفه بعدی شما انقلاب اجتماعی است. آن گاه کارگران جهان دیگر به غرب نگاه نخواهند کرد، بلکه به شرق، به سوی روسیه بزرگ، به میدان مریخ در این جا، در پتروگراد، جایی که اولین شهدای انقلاب شما در آن جا آرمیده اند، چشم خواهند دوخت.

"زنده باد روسیه آزاد"

"زنده باد انقلاب"

"زنده باد صلح در جهان!"

## کنگره های بعدی

### کنگره سوم

سومین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان در طی روزهای ۳۱-۲۳ ژانویه ۱۹۱۸ با حضور نمایندگان ۳۱۷ شورای کارگران، سربازان و دهقانان و ۱۱۰ نماینده از ارتش و کمیته های جداگانه برگزار شد. ۴۴۱ نفر از مجموع ۷۰۷ نماینده حاضر از بلشویک ها بودند. در روز چهارم

کنگره، نمایندگان بیشتری به کنگره رسیدند بطوری که تعداد به ۱۵۸۷ نفر رسید. هیات رئیسه کنگره شامل ده بلشویک و سه سوسیال - رولوسیونر چپ و بقیه متعلق به دیگر گروه های سیاسی نظیر سوسیال - رولوسیونرهای راست، منشویک ها و غیره بودند.

احزاب سوسیال دموکرات کشورهای سوئیس، رومانی، سوئد و نروژ، احزاب سوسیالیست بریتانیا و سوسیالیست آمریکا پیام های همبستگی برای کنگره ارسال کردند. کنگره که چند روز بعد از انحلال مجلس مؤسسان برگزار شد، هرگونه ارجاع به تشکیل مجلس مؤسسان در آینده را منع کرد. سه گزارش درباره فعالیت کمیته اجرایی مرکزی، فعالیت شورای کمیسرهای خلق، و مساله ملی و اقلیت ها در دولت جدید شوروی ارائه شد که به تصویب کنگره رسیدند. منشویک ها، سوسیال - رولوسیونرهای راست از کنگره برای ابراز مخالفت خود با سیاست های بلشویک ها استفاده کردند. در این کنگره "اعلامیه حقوق زحمتکشان و خلق های استثمار شده" به تصویب رسید. این اعلامیه در واقع پیش نمونه قانون اساسی آتی بود. "جمهوری شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان" نام رسمی روسیه اعلام شد. قدرت در مرکز و ایالات به شوراها واگذار شد. جمهوری بر اساس اتحاد داوطلبانه خلق های آزاد، با عنوان "فدراسیون جمهوری های ملی شوروی" ایجاد شد. در میان مفاد اساسی اعلامیه نکات زیر قابل توجه اند:

— لغو مالکیت خصوصی بر زمین و اشتراکی شدن آن؛

— ملی کردن بانک ها؛

— ثروت ملی اعلام شدن جنگل ها، منابع زیرزمینی و آب های با اهمیت؛

— کنترل کارگری بر کارخانه ها، صنایع، معادن و حمل و نقل با راه آهن.

## کنگره چهارم

چهارمین کنگره فوق العاده شوراهاى سراسرى روسيه در روزهاى ۱۶-۱۴ مارس ۱۹۱۸ برای بررسی مساله جنگ برگزار شد. اين کنگره پيمان صلح برست - ليتوفسک را تصويب کرد. اين امر ميان بلشويک ها و سوسيال - رولوسيونرهاى چپ مخالف اين پيمان يک شکاف انداخت و سوسيال - رولوسيونرهاى چپ در اعتراض وزراى خود از حکومت خارج کردند.

## کنگره پنجم

پنجمين کنگره شوراهاى دهقانان، سربازان و نمايندگان ارتش سرخ در فاصله ۴ تا ۱۰ ژوئيه ۱۹۱۸ برگزار شد. از ۱۱۳۲ نماينده حاضر در کنگره، ۷۴۵ بلشويک و ۳۵۲ سوسياليست - رولوسيونر چپ بودند. به واسطه اختلاف نظر در مورد برخورد با احزاب مخالف حکومت، مساله جنگ و پيمان برست - ليتوفسک، اين کنگره آخرين کنگره اى بود که با مشارکت سوسياليست - رولوسيونرهاى چپ برگزار شد. اولين قانون اساسى حکومت جديد با عنوان "قانون اساسى جمهورى فدراتيو سوسياليستى شوروى روسيه" به تصويب رسيد (مراجعه کنيد به جلد ۳، پيوست ۱۲: "قانون اساسى جمهورى فدراتيو سوسياليستى" (۱۹۱۸).

## کنگره ششم

ششمين کنگره سراسرى شوراهاى کارگران، دهقانان، قزاق ها و ارتش سرخ در روزهاى ۶ تا ۹ نوامبر ۱۹۱۸ برگزار شد. کنگره بر طبق فرمانى کليه شهروندان مرد سالم بين ۱۸ و ۴۰ ساله را به خدمت در ارتش سرخ و در جنگ داخلى روسيه ملزم مى کند.



چهارمین کنگره شوراهای سرلسری روسیه در ژانویه ۱۹۱۸



### کنگره هفتم

هفتمین کنگره شوراهای کارگران، دهقانان، قزاق ها و فرماندهان ارتش از ۵ تا ۹ دسامبر ۱۹۱۹ برگزار شد. در این کنگره گزارشی درباره سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی ارائه شد و تروتسکی هم گزارشی درباره ساختار ارتش سرخ و جبهه های جنگ داخلی خواند.

### کنگره هشتم

هشتمین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران، دهقانان، و سربازان در مسکو در روزهای ۲۲ تا ۲۹ دسامبر ۱۹۲۰ برگزار شد. این کنگره اختصاص داشت به ارائه نخستین برنامه پنج ساله اقتصادی کشور که بر سرمایه گذاری قابل توجه در صنعت متمرکز بود.

## شوراها چه بودند؟

توصیف تروتسکی از انقلاب ۱۹۰۵ که در آن شوراها نقش اساسی و محوری داشتند، به خوبی نشان می‌دهد که این تشکلات را کارگران ایجاد کردند نه "سازمان سوسیال دموکرات (حزب انقلابی)". او درباره شورای سنت پترزبورگ در کتاب "۱۹۰۵" می‌نویسد:

« این سازمان پرولتری کاملاً طبقاتی طبقه اصلی، تشکل انقلاب به معنای واقعی کلمه بود. »

تروتسکی هنگام توصیف شورا به منطق "تولید"، محور ساختار شورای کارگری، اشاره می‌کند:

« از آن جا که فرایند تولید، یگانه پیوند میان توده های پرولتر بود... در نتیجه شکل نمایندگی آن نیز می‌بایست با کارخانه و کارگاه مطابقت می‌کرد... از هر ۵۰۰ کارگر یک نفر به نمایندگی انتخاب می‌شد... در برخی موارد یک نماینده تنها صد کارگر یا حتی تعداد کمتری را نمایندگی می‌کرد. »

از این توصیف چنین استنباط می‌شود که این ساختار تشکیلاتی شورا نبود که آن را از اسلاف تاریخی اش متمایز می‌کرد بلکه کاملاً برعکس ریشه داشتن شورا در سازمان یابی مستقل خود کارگران - به جای هرگونه رهبری "سیاسی" - ویژگی اش بود، هر چند که این هم پدیده منحصر به فردی نبود. آن چه حقیقتاً در خصوص شوراهاى روسیه استثنایی بود، نقش ولو کوتاه مدت آنان در مقام تشکل های بالفعل و نه بالقوه قدرت طبقه کارگر بود. به این معنا، سوویت ها در لحظات انقلابی خود، بیانگر وحدت مد نظر مارکس و لنین بودند، یعنی وحدت میان این شکل از سازمان یابی و ساختاری که بالقوه هم حکومت کارگری است و هم دولت



کارگری. وجود پیوندی حیاتی میان شکل شورایی سازمان یابی کارگری و ساختار یک دولت کارگری بالقوه، دولتی که در آن همه نهادها با ساختارهای عمودی از بالا به پایین ضرورتاً "زوال می یابند". نکته ای که لنین هم در نوشته هایش درباره کمون پاریس در کانون توجه قرار می دهد. او در کتاب "دولت و انقلاب" می گوید:

« به نظر می رسید که کمون ماشین درهم کوبیده شده دولتی را با دموکراسی کامل تری جایگزین خواهد کرد... تمام مقامات باید کاملاً انتخابی و قابل عزل باشند... اما این فقط به معنای جایگزینی کلان نوعی از نهاد با انواع دیگری است که نظمی اساساً متفاوت دارند. این جا شاهد یکی از موارد تبدیل "کمیت به کیفیت" هستیم، دموکراسی... از دموکراسی سرمایه داری به دموکراسی پرولتری تبدیل می شود: دولت (یعنی نیروی خاصی برای سرکوب طبقه ای خاص) به چیزی تبدیل می شود که دیگر واقعا دولت در معنای متعارف آن نیست. »

بدین ترتیب، شوراهای مورد حمایت لنین و تروتسکی در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در معنای سیاسی، یک ساختار انتقالی بودند که هم تجسد ویژگی های یک دولت کارگری بالقوه محسوب می شدند و هم این پتانسیل را داشتند که برای تسخیر قدرت، به منظور دستیابی به آن نوع دولتی که در نهایت دولت را به کلی "زایل سازد"، رهبری را به دست گیرند. لنین در تلاش برای توضیح این نکته در **تزه‌های آوریل** که شش ماه قبل از انقلاب اکتبر نوشته بود، استدلال می کند که:

« مفهوم شوراهای درک نشده است... از این نظر که شوراهای شکلی جدید یا حتی نوع جدیدی از دولت هستند... این نوعی جدید از دولت است که انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ شروع به آفریدن آن کرد. »

و از برخی لحاظ، بنا به استدلال انگلس، دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست. به این معنا که "زوال دولت" تحت سوسیالیزم و کمونیزم از مجرای همین شکل شورایی، این امکان را به وجود می آورد که کارگران به طور خودانگیخته به مثابه وسیله ای مبارزاتی جهت دستیابی به خواست های طبقات اشان اتخاذ شان کنند. بدین معنا دولت کارگری که بنا به تعریف دولتی انتقالی است، همواره شکلی نامتعارفی از دولت خواهد بود، زیرا از همان آغاز پیدایش اش، قصدش نابودی خودش برای ایجاد یک جامعه بی دولت است.

این که فرایند یاد شده بیش از حد دشوار و پرتنش است، به روشنی در کتاب تاریخی جان رید، "ده روزی که دنیا را لرزاند" تصویر شده است. به این ترتیب که به وضوح مقاومت سرسختانه طبقه حاکم - و در واقعیت امر مقاومت "چپ های میانه رو" را نیز- در برابر هرگونه تسخیر واقعی و نه نمادین قدرت، از سوی سربازان ژنده پوش و کارگران چرکین... و مردمان تهیدست توصیف می کند، انسان هایی زخم شده و خمیده در جریان مبارزه بی رحمانه برای بقا، که اینک قدرت را تسخیر کرده و شوراهای خودشان را ساخته بودند. این پشتیبانی بی وقفه بلشویک ها از شکل شورایی سازماندهی و قدرت انقلابی خاص کارگری، رویه ای که فقط بلشویک ها اتخاذ کردند، باعث شد که - دست کم در این دوره کوتاه - حمایت پرشور طبقه کارگر را داشته باشد.

یکی از ویژگی های منحصر به فرد روسیه زمان انقلاب وجود یک حزب انقلابی توده ای بود که به ایده قدرت شورای کارگری پای بند بود. حزب بلشویک آن قدر کارآموده بود و در طی سال ها مبارزه چنان به بلوغ سیاسی- انقلابی رسیده بود که در مقابل فشارهای شوراهای کارگری برای

سازش با اکثریت رفرمیست آن تاب آورد. اما در عین حال این فشارها و ادارشان نکرد که شوراهای را دور بزنند. حزب لنین این اعتماد به نفس و شکیبایی را داشت که پیروزی استدلال هایش را در درازمدت ببیند. حزب بلشویک نیاز به جلب نظر شوراهای برای دگرگونی انقلابی را به خوبی درک می کرد. در ۱۹۱۷ تروتسکی که بار دیگر به عنوان رهبر شورای پتروگراد انتخاب شده بود، تجربه ۱۹۱۷ را چنین جمع بندی می کند:

« آن تشکلی که پرولتاریا توسط آن می تواند هم قدرت پیشین را براندازد و هم جایگزین آن شود، شوراهاست. اما شوراهای به خودی خود نمی توانند موضوع را فیصله دهند. آن ها ممکن است به اهداف متفاوتی بنا به برنامه و رهبری یاری برسانند... در حالی که در شرایط انقلابی شوراهای کل طبقه را - به استثنای لایه کاملاً عقب افتاده، منفعل و فاسد- در بر می گیرند، شوراهای نمی توانند از انقلاب فاصله بگیرند. حزب انقلابی به مثابه مغز طبقه است. مسئله تصاحب قدرت را فقط می توان با ترکیب معین حزب و شوراهای حل کرد. » (تروتسکی: "تاریخ انقلاب روسیه")

تراژدی سده بیستم این بود که دولت شورایی روسیه عمری کوتاه داشت، هر چند که این عنوان رسماً باقی ماند. قلت عددی طبقه کارگر در کشوری عمدتاً دهقانی، ویرانی مادی آن در طی جنگ جهانی اول، حنگ داخلی و جنگ های مداخله گرایانه خارجی پس از انقلاب، و تا حدودی بی تجربگی و اشتباهات عملی و تئوریک رهبری آن (اولین تجربه ایجاد یک نظام سوسیالیستی در تاریخ) به تهی شدن شوراهای به مثابه نهادهای دموکراتیک واقعی انجامید. این روند با تباهی هم زمان حزب بلشویک تحت رهبری استالین پیوند خورد. بتدریج با شکل گیری بوروکراسی و با تثبیت قدرت استالینیزم، کنگره شوراهای از یک ارگان واقعی قدرت و تصمیم گیری به یک

کاریکاتور و به یک مجمع بی اراده در خدمت بوروکراسی حکومتی تبدیل می شود. سرانجام با تصویب قانون اساسی جدیدی در سال ۱۹۳۶ (موسوم به قانون اساسی استالین) کنگره شوراها رسماً منحل می شوند و نهادی به نام شورای عالی (مشابه پارلمان بورژوازی)، با انتخابات مستقیم، جایگزین آن می شود. در فصول آتی به پدیده انحطاط انقلاب اکتبر و حکومت شوراها خواهیم پرداخت.

### منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لئون تروتسکی، "شورا و انقلاب"، ۱۹۰۷

<https://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1907/shora-enghelab.htm>

لئون تروتسکی، "شوراها و حزب در انقلاب پرولتری"، ۱۹۰۷

<http://www.nashr.de/1/trot/shurahaVaHezbDarEngelabePorolteri.pdf>

داوید مندل، "جنبش کمیته های کارخانه در انقلاب روسیه"

<https://wp.me/paiHc5-kN>

آندره نین، "شوراها، نطفه های قدرت زحمتکشان"

[http://www.hks-iran.com/hks/pdf/k\\_v\\_k\\_10\\_p29\\_p44.pdf](http://www.hks-iran.com/hks/pdf/k_v_k_10_p29_p44.pdf)

S. A. Smith, "Red Petrograd, Revolution in the Factories, 1917-1918"

<https://www.haymarketbooks.org/books/1116-red-petrograd>

Ernest Mandel, "Workers' Control and Workers' Councils"

<https://www.marxists.org/archive/mandel/1973/xx/wcwc.html>

## Albert Rhys Williams, Through the Russian Revolution, 1922

[https://archive.org/stream/throughtherussianrevolution/throughtherussianrevolution\\_djvu.txt](https://archive.org/stream/throughtherussianrevolution/throughtherussianrevolution_djvu.txt)

تظاهرات ماه ژوئیه و سرکوب آن توسط حکومت موقت

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/6/>

پرواز شبیح بر فراز سنت پترزبورگ و مسکو

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/1/>

نخستین روزها پس از پیروزی بلشویک ها

<https://m.russiainphoto.ru/video-exhibitions/2/>

فیلم

=====

درباره "شورا": نگاهی به تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

<https://www.youtube.com/watch?v=sK58v2O3eAU>



# پیشانی





## حزب و انقلاب

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، علیرغم انحطاط فاجعه انگیز بعدی آن، یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ بشر و یک نمونه درخشانی است از این که چطور مردم عادی می توانند بپا خیزند و جهان را دگرگون سازند. در پاسخ به این پرسش که چرا این انقلاب پیروز شد در حالی که بسیاری از انقلاب ها از آن زمان به بعد شکست خورده اند، تروتسکی چنین توضیح می دهد:

« در سال ۱۹۱۷، روسیه بزرگ ترین بحران اجتماعی را از سر گذراند. بر اساس تمام درس های تاریخ با اطمینان می توان گفت که اگر حزب بلشویک وجود نمی داشت، انرژی انقلابی پرتوان توده ها در طی انفجارهای پراکنده مستهلک و تلف می شد و آن خیزش های بزرگ سرانجامی جز یک حکومت دیکتاتوری ضد انقلابی خشن نمی داشت. مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است، به یک برنامه درست، به یک حزب قوی، و به یک رهبری قابل اعتماد و شجاع نیاز دارد. نه به قهرمانان مجالس و سخنرانی های پارلمانی، بلکه به انقلابیون مصممی که تا آخر خط می روند. این است درس اصلی انقلاب اکتبر. »

همان طوری که بخار برای آن که نیرویش بتواند موثر واقع شود به یک پیستون برای هدایت اش نیاز دارد، خیزش انقلابی ستمدیدگان هم تنها زمانی می تواند به پیروزی بیانجامد که یک حزب انقلابی رهبری جنبش را در دست داشته باشد. توده ها برای غلبه بر تمام موانع موجود در مسیر کسب قدرت، بی چون و چرا به این چنین تشکلی نیاز دارند. به گواهی تاریخ، علت

این که طبقات حاکم از سال ۱۹۱۷ تا به امروز موفق شده اند عمدتاً به خاطر نبود این عامل تعیین کننده بوده، و در مواردی هم با انقلاب های کارگری یا کنار آمدند و توانستند آن ها را در مسیر منافع خود سوق دهند و یا موفق به سرکوبی شان شدند.

بدون نقش لنین و سیاست و پراتیک متمایزش، به ویژه در فاصله دو انقلاب فوریه و اکتبر، یعنی در مقطع سازماندهی قیام کارگری و واژگونی حکومت موقت حامی هم جنگ و هم سرمایه داران، تحقق انقلاب کارگری روسیه ممکن نمی بود. این نکته یک واقعیت تاریخی بی چون و چرای است.

این تاکید بر نقش لنین و سیاست لنینی در فاصله زمانی کوتاه ۷ ماهه قبل از پیروزی انقلاب اکتبر شاید به مذاق "عینی گراهای همه جانبه نگر و متخصص" خوش نیاید. در برابر ایرادات این دسته از افراد باید از آن ها پرسید «چرا طبقه کارگر در انقلاب فوریه قدرت را بد دست نگرفت؟» در پاسخ تروتسکی می گوید که:

« لنین مسئله را از حوزه عینی گراهای قلابی که تسلیم شدگان در پشتش سنگر گرفته بودند، به قلمرو ذهنیات کشاند. طبقه کارگر به این دلیل قدرت را در ماه فوریه تصرف نکرد که حزب بلشویک طالب تحقق وظیفه عینی خود نبود و نتوانست مانع از آن شود که سازشکاران توده های مردم را به لحاظ سیاسی به نفع بورژوازی خلع ید کنند. »

نقش متمایز از سایر رهبران حزب بلشویک لنین در مقطع بازگشت به روسیه در ماه آوریل این بود که با سیاست و پراتیک انتقادی و قاطع نه تنها علیه کلیت بورژوازی و سوسیالیست های رفرمیست آن دوره بلکه علیه خط سیاسی حاکم بر رهبری حزب خودش هم شورید. توانست حزب بلشویک را از جاخوش کردن در جناح چپ جنبش دموکراسی نجات دهد و حزب را

به مثابه تجسم آگاهی و تشکل طبقه کارگر آماده سازد که هم خواستار برنامه تحقق تکالیف عینی خود یعنی تصرف قدرت سیاسی و انقلاب سوسیالیستی باشد و هم آن که در ماه اکتبر آن را متحقق سازد. این بود جوهر سیاست و پراتیک متمایز حزب بلشویک در مقطع انقلاب اکتبر در مقایسه با جوهر سیاست و پراتیک حزب در ۸ ماه پیش تر یعنی در مقطع انقلاب فوریه.

پیروزی انقلاب فوریه در شرایطی اتفاق افتاد که لنین، در مقام نظریه پرداز و رهبر اصلی حزب بلشویک، در تبعید در سوئیس بود و اجبارا دخالتی در روند تحولات جاری آن زمان در روسیه و سمت و سو دادن به مشی سیاسی حزب بلشویک نداشت. در دو ماه اول پس از انقلاب فوریه، بر کمیته مرکزی حزب بلشویک حاضر در صحنه سردرگمی، تردید و راست روی سیاسی حاکم بود. رهبران حزب از اتخاذ یک مبارزه مستقل برای تسخیر قدرت سرباز می زدند و عمدتا همچون جناح چپ جنبش عمومی و دموکراتیک بر آن شدند که در قبال حکومت موقت بورژوازی، نقش مخالفان وفادار و اهرم فشار را بازی کنند.

لازم است به تفاوت های مهم خط مشی کمیته مرکزی حزب بلشویک در داخل روسیه در آن مقطع زمانی با نظریات لنین که هنوز به روسیه نرسیده بود، اشاره کنیم. لنین، علی رغم محدودیت های فراوان ارتباطاتی ناشی از جنگ جهانی و سرویس های امنیتی، معهدا با ارسال تلگراف ها و نامه های از راه دور نقش تعیین کننده بر سیاست های حزب بلشویک در آن فضای پر تپش داشت. نگاهی بیندازیم به سیاست های حزب بلشویک تا قبل از ورود لنین به روسیه:

- در اعلامیه کمیته مرکزی حزب بلشویک که بلافاصله پس از پیروزی قیام فوریه نوشته شد، از کارگران کارگاه ها و کارخانه ها و هم چنین نیروهای شورشی می خواهد که « بی درنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلابی انتخاب کنند».
  - در روز یکم مارس و در جریان تحرک و بحث داغ در میان کمیته اجرایی شوراها بر سر چگونگی تحویل دادن قدرت به بورژوازی، هیچ صدای اعتراضی برخاست. آن هم در شرایطی که از ۳۹ نفر عضو کمیته اجرایی، یازده تن بلشویک و سه نفر از آن ها عضو مرکزیت حزب بودند.
  - کامنف و استالین پس از بازگشت از تبعید، از پانزدهم مارس به بعد زمام امور حزب و هیأت تحریریه پرودا نشریه حزب را به دست می گیرند. هیأت تحریریه جدید ضمن اعلام برنامه سیاسی خود، قاطعانه از حکومت موقت حمایت می کند.
  - هیئت تحریریه جدید پرودا در خصوص جنگ امپریالیستی هم موضع مشابه دفاع طلبان و سوسیالیست های میهن پرست می گیرد و اعلام می کند: « مادام که ارتش آلمان از امپراطور فرمانبرداری می کند، سرباز روسی باید گوله را با گوله و خمپاره را با خمپاره پاسخ دهد».
- سرانجام در کنفرانس سراسری شوراهای کشور، مرکب از نمایندگان هشتاد و دو شورا در اواخر مارس و اوایل آوریل، بلشویک ها به قطعنامه رسمی کنفرانس در خصوص مسئله قدرت رای موافق می دهند یعنی در واقع با تحویل قدرت به بورژوازی موافقت می کنند.
- این کرنش آشکار سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک در قبال تحولات بورژوازی و حکومت موقت، چند واکنش فوری را به دنبال داشت. اول این

که این سیاست های راست رهبری مورد تایید کل حزب نبود بلکه عمدتاً این روزنامه پرآودا که در دست استالین و کامنف بود، عامل این تشمت و پراکندگی سیاسی بود. کمیته کارگری ناحیه ویبورگ در پتروگراد، جمععاتی با شرکت هزاران کارگر و سرباز تشکیل داد که همه تقریباً متفق القول قطعنامه هایی را تصویب کردند دائر بر لزوم تسخیر قدرت توسط شوراهای، در حالی که شاخه حزب بلشویک در ویبورگ موضع مخالف کمیته کارگری گرفت و به ماماشات با حکومت موقت ادامه می دهد. دوم این که خط مشی ماماشات طلبی استالین و کامنف در رسانه های بورژوازی، سوسیالیست های اصلاح طلب و حکومتی به عنوان «پیرودزی بلشویک های میانه رو و عاقل بر بلشویک های تندرو و بی مغز» جار زده می شد. نکته سوم این که تمایل و گرایش به ائتلاف با منشویک های رفرمیست را دامن می زد. این مواضع پرآودا سرانجام خشم لنین، این رهبر تیزبین که هنوز از تبعید به روسیه نرسیده بود، را به شدت شعله ور می سازد. علیه اتخاذ این سیاست های شبه منشویکی توسط رهبری داخلی حزب در روز ششم مارس لنین تلگرافی از استکهلم به پتروگراد می فرستد که در آن آمده است:

« تاکتیک ما رأی عدم اعتماد به حکومت موقت، حمایت نکردن از آن، ظن ویژه به کرنسکی، تسلیح طبقه کارگر و عدم توافق با سایر احزاب بورژوایی است. »

بار دیگر زمانی که لنین در می یابد که حکومت موقت موفق شده است کارگران را فریب دهد و جنگ امپریالیستی را یک جنگ تدافعی وانمود سازد، از طریق دوستانش در استکهلم نامه ای هشدار دهنده که حاکی از نگرانی جدی اش از مشی رهبری حزب است، به پتروگراد می فرستد:

« چنان چه حزب ما در این فریب بزرگ کوچک ترین مشارکتی داشته باشد، خود را تا ابد بی آبرو خواهد کرد و با این کار حکم مرگ سیاسی خود را امضا خواهد کرد... من ترجیح می دهم که با هر عضوی از اعضای حزب، هر که می خواهد باشد، قطع رابطه کنم و تن به وطن پرستی سوسیالیستی ندهم. »

منظور لنین از هر عضوی آشکارا استالین و کامنف است.

سرانجام در روز سوم آوریل لنین به پتروگراد می رسد. بلافاصله در ایستگاه قطار، در همان اولین برخورد با کامنف که به نمایندگی از سوی رهبری حزب در داخل به استقبالش رفته بود، خشم خود را از سیاست های راست روانه پراودا چنین بیان می کند:

« این مزخرفات چیست که در پراودا می نویسید! دو سه شماره اش را دیده ایم و چنان که سزاورتان بوده است به حساب تان رسیده ایم. »

بعد از رسیدن به پتروگراد و در ساعت های پایانی آن روز در اولین سخنرانی در برابر اعضای حزب بلشویک اعلام می کند:

« ما نیاز به جمهوری پارلمانی نداریم، ما دموکراسی بورژوایی نمی خواهیم، ما نیازی به هیچ حکومتی نداریم جز به حکومت شورای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان. »

در عین حال لنین با صراحت خود را از مواضع اکثریت شورا متمایز کرده و اکثریت را تماما متعلق به اردوی دشمن می داند. راسکولینکوف، بلشویک حاضر در این جلسه می نویسد:

« لنین تاکتیک هایی که گروه های حاکم در حزب و تک و توکی از رفقایش پیش از بازگشت او دنبال می کردند، را با قاطعیت تمام به باد حمله گرفت. بازگشت لنین در روز سوم آوریل سرآغاز نقطه عطف

اساسی در تغییر سیاست های حزب بلشویک بود... فقط از این لحظه به بعد حزب بلشویک با صدای بلند آغاز به سخن می کند و مهم تراز آن با صدای خودش سخن می گوید. «

سوم آوریل روز پی افکندن قطعی شالوده یک انقلاب و حکومت کارگری بود که ۷ ماه بعد در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ سراسر گیتی را تحت تاثیر قرار داد. روز بعد چهارم آوریل، لنین تزه‌های مشهور آوریل را به حزب ارائه می دهد. تزهایی که به گفته تروتسکی، در وهله اول:

« خصومت تشکل های مرکزی حزب را برانگیخت، هیچ کس حتی یک سازمان یا گروه و فرد امضای خود را بر پای این تزه نگذاشت... فضای اولیه در درون و بیرون حزب در برخورد به سخنرانی ها و به تزه های آوریل در ملایم ترین حالت این بود که این خط مشی سیاسی ذهنی است و این که لنین مدتی در خارج زیسته و هنوز فرصت نیافته است تا با حقایق امور خود را آشنا کند. «

Notes:

1. "The Party must be reorganized..."

2. "The Party must be reorganized..."

3. "The Party must be reorganized..."

4. "The Party must be reorganized..."

5. "The Party must be reorganized..."

6. "The Party must be reorganized..."

7. "The Party must be reorganized..."

8. "The Party must be reorganized..."

9. "The Party must be reorganized..."

10. "The Party must be reorganized..."

تزه های آوریل لنین

اما بسیار سریع خط مشی سیاسی و عملی لنین به پرچم بی اما و اگر پرولتاریای روسیه و سربازان و دهقانان و همه رنج دیدگان تشنه رهایی و آزادی تبدیل شد و به تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر انجامید. انقلاب اکتبر حاصل این خط مشی، بر پایه یک روند با برنامه و هدفمند، کار عظیم حزبی بود که سکان آن را مستقیماً لنین به دست گرفت.

بی تردید بدون تزه‌های آوریل و سیاست‌های متمایز و قاطع لنین، بلشویک‌ها به عنوان جناح چپ منشویک‌ها همان راهی را می‌رفت که منشویک‌ها و کل سوسیالیست‌های رفرمیست در روسیه و در سطح جهانی طی کردند.

اساسی‌ترین درس پیروزی انقلاب اکتبر، برای طبقه کارگر درگیر مبارزه حاد با بورژوازی در همه کشورها، این است که بدون یک سیاست طبقاتی مستقل و روشن، و بدون یک حزب لنینی با یک رهبری مارکسیستی تیزبین، نه طبقه کارگر رها می‌شود و نه کل جامعه. بدون ایجاد و مهیا کردن این ساز و برگ‌های پیکار طبقاتی، رهایی کارگران کل جامعه و تحقق سوسیالیزم امکان‌پذیر نیست. لنین و روش لنینی به ما می‌آموزد که اراده آگاهانه انسان نیروی فعال تحولات است و تحقق موفقیت‌آمیز آن به یک سازمان لنینی نیاز دارد.

### آیا طبقه کارگر به یک حزب نیاز دارد؟

کل تاریخ مبارزات طبقاتی در طی صد و پنجاه سال گذشته به این پرسش که "آیا طبقه کارگر به یک حزب نیاز دارد؟" پاسخ مثبت داده است. از طرف دیگر، مارکسیزم به هیچ وجه اهمیت نقش فرد در تاریخ را انکار نمی‌کند، اما در عین حال توضیح می‌دهد که نقشی که افراد یا احزاب سیاسی بازی می‌کنند، توسط سطح توسعه تاریخی، توسط محیط عینی اجتماعی، و در تحلیل نهایی توسط انکشاف نیروهای تولیدی تعیین می‌شود. این به هیچ



وجه به معنای آن نیست که انسان‌ها صرفاً دست‌نشانده‌های کر و کور "جبرگرایی اقتصادی" هستند، ادعایی که منتقدین مارکسیزم به غلط به مارکسیست‌ها نسبت می‌دهند. انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه به عنوان یک فاعل کاملاً آزاد و خودمختار، بلکه در چارچوب امکاناتی که جامعه که در آن به سر می‌برند در اختیارشان می‌گذارد. اما در همین چارچوب هم قابلیت‌های چهره‌های سیاسی، یعنی آمادگی نظری، مهارت، شجاعت و عزم و اراده آن‌ها، می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در نتیجه یک جنبش اجتماعی داشته باشد. در تاریخ بشری لحظه‌های سرنوشت‌ساز و حساسی وجود دارند که قابلیت رهبری می‌تواند عامل تعیین‌کننده‌ای باشد و توازن قوا را به این سو و یا سوی مقابل برانند. اما، به هر حال چنین دوره‌هایی عادی نیستند، بلکه تنها زمانی به وجود می‌آیند که تمام تضادهای نهان موجود در جامعه به آرامی در طی یک دوره طولانی به مرحله‌ای از پختگی بلوغ رسیده باشند، که به زبان دیالکتیک، کمیت به کیفیت تغییر می‌یابد. در تاریخ بشر، اگر چه افراد نمی‌توانند صرفاً با اراده انسانی تحولات جامعه را تعیین کنند، اما نقش عامل ذهنی در نهایت تعیین‌کننده است.

نقش یک حزب و رهبری انقلابی برای پیامدهای یک مبارزه طبقاتی کم‌تر از نقش ارتش و ستاد فرماندهی آن در جنگ‌های نیست. همانطور که یک ارتش بدون تدارک قبلی وارد یک جنگ نمی‌شود، یک حزب انقلابی هم نمی‌تواند بی‌گدار به آب بزند و باید طی سال‌های طولانی به طور منظم تدارک دیده باشد. این است درس کل تاریخ، به ویژه در سده بیستم.

روزا لوکزامبورگ، آن نظریه‌پرداز بزرگ و انقلابی جان‌باخته در راه طبقه کارگر، همواره بر ابتکار عمل انقلابی توده‌ها به عنوان نیروی محرک انقلاب تأکید می‌ورزید. در این مورد او کاملاً درست می‌گفت. در جریان انقلاب،

توده ها به سرعت می آموزند. اما یک وضعیت انقلابی، بنا بر ماهیتش، زیاد نمی تواند دوام آورد. جامعه را نمی توان در حالت فوران و التهاب دائمی و طبقه کارگر را در وضعیت فعالیت شدیداً سیاسی نگه داشت. اگر به موقع راه حلی پیش روی جامعه گذارده نشود، بی چون و چرا این فرصت استثنایی از دست خواهد رفت. در یک شرایط بحرانی و سرنوشت ساز زمان کافی برای تجربه کردن راه حل ها متفاوت، به منظور این که خود کارگران از طریق آزمایش و خطا بیاموزند، وجود ندارد. در شرایط مرگ و زندگی، کوچک ترین خطایی بسیار گران تمام می شود و فرصت طلائی از دست می رود و برای فرصت مشابه دهه ها باید انتظار کشید. از این رو لازم است که جنبش "خودبخودی" توده ها، اگر نخواهیم به شکست انجامد، با سازمان، برنامه، چشم انداز، استراتژی و تاکتیک ها - به یک کلام، با یک حزب انقلابی که توسط کادرهای مجرب رهبری می شود - ترکیب شود.

یک حزب فقط یک ساختار تشکیلاتی، یک نام، یک پرچم، یک مجموعه از افراد و یا یک ابزار نیست. برای یک مارکسیست، یک حزب انقلابی در وهله اول یک برنامه، روش ها، ایده ها و سنت ها است و فقط در مرحله دوم، یک ساختار و یک تشکیلات است (هر چند که بدون شک این ها مهم هستند) آن هم با هدف انتقال ایده ها به گسترده ترین لایه های توده های زحمتکش. یک حزب مارکسیستی از همان ابتدا باید خود را بر پایه تئوری و برنامه، یعنی جمع بندی تجارب کلی تاریخی پرولتاریا، قرار دهد. ساختن یک حزب انقلابی همیشه با کار آهسته و پر دردسر گردآوری و آموزش کادرها آغاز می شود که ستون فقرات حزب را تشکیل می دهند. این نیمه اول مساله است و فقط نیمه اول. اما نیمه دوم به مراتب پیچیده تر است: چگونه ایده ها و برنامه های خود به انبوه کارگران برسانیم؟ این دیگر به این سادگی ها نیست.

رهایی طبقه کارگر کار خود طبقه کارگر است. توده های کارگر از تجربه می آموزد. آن ها از کتاب ها نمی آموزند، نه به این دلیل که فاقد استعداد و شعور هستند، همانطور که افراد پر مدعا و از خود راضی طبقات میانی مدعیند، بلکه به دلیل نداشتن وقت و امکانات مادی برای دسترسی به فرهنگ و مطالعه کردن. کارگری که پس از کار هشت، نه یا ده ساعت کار و چندین ساعت رفت و آمد بین محل سکونت و محل کار نه تنها از نظر جسمی بلکه از نظر روحی نیز خسته است دیگر نه وقت و نه حال و حوصله مطالعه کردن دارد و نه شرکت در یک جلسه سیاسی. به مراتب راحت تر است که چنین کارهایی را به "کسانی که می دانند" واگذار کنند. اما اگر اعتصاب رخ دهد کل این روانشناسی دگرگون می شود. خوب یک انقلاب هم یک اعتصاب عظیم در سطح کل جامعه است. توده ها می خواهند بفهمند که چه می گذرد، می آموزند، فکر می کنند و عمل می کنند.

توده های بی تجربه، بی اطلاع از تاکتیک ها، استراتژی ها و چشم اندازها، در لحظات رویارویی با طبقه حاکم در قدرت، در جایگاه بسیار ضعیف تری از دشمن طبقاتی خود قرار دارند. زیرا طبقه حاکم که از طریق نمایندگان سیاسی و نظامی خود، تجربه ای طولانی کسب کرده و برای چنین شرایطی به مراتب بهتر از او آمادگی دارد. طبقه حاکم به دستگاه های عریض و طویلی مجهز است: دولت، ارتش، پلیس، قوه قضاییه، مطبوعات و سایر رسانه های جمعی - ابزار قدرتمندی برای شکل دادن به افکار عمومی، تهمت پراکنی، دروغگویی و ترور شخصیت و در یک کلام شستشوی مغزی. طبقه حاکم از سلاح ها و نیروهای کمکی دیگری هم برخوردار است: کنترل دانشگاه ها و مدارس، ارتشی متشکل از متخصصان در امور اجتماعی، اساتید دانشگاهی، اقتصاددانان، فیلسوفان، حقوقدانان، دینمداران، ارباب جراید و رسانه های

جمعی و سایر افراد که دفاع از "تمدن" (یعنی امتیازات خود و اربابانشان) در برابر "هرج و مرج" و "اوباش" را وظیفه طبیعی و انسانی خود می دانند. در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ وحدت دیالکتیکی خودسازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ در روسیه به کمال پختگی خود دست یافت. تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" وضعیت فوق را چنین توصیف می کند:

« دینامیزم حوادث انقلابی به وسیله دگرگونی‌ها سریع و شدید و پرشور مستقیماً در روان طبقات، که همه آن‌ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود... توده‌ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی جامعه به عرصه انقلاب وارد نمی شوند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه قدیمی را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامه سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده‌ها است. از این رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی توسط طبقه ذینفع - یا سمت‌گیری فعالانه توده‌ها از طریق یک رشته تخمین زدن‌های پی در پی. مراحل مختلف روند انقلاب، توأم با جا به جایی احزاب به طوری که حزب تندروتر همواره جای حزب میانه روتر را می گیرد... درک نقش حزب و رهبری، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن شان را نداریم، فقط بر اساس مطالعه جریان‌های سیاسی در میان خود توده‌ها، میسر است. هر چند که رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما آن‌ها عناصر مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده‌ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد، به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون و نه سیلندر.»

## سازمان لنینی چیست؟

هدف نهائی مارکسیزم برقراری جامعه سوسیالیستی بی طبقه است. جامعه به طبقات تقسیم می‌شود. و ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه ای عمدتاً ایدئولوژی طبقه حاکم است. در جامعه معاصر سرمایه داری دو طبقه اصلی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر (اردوی کار، دستمزد بگیر) می‌باشند. حاکمیت اقتصادی و سیاسی در دست طبقه سرمایه دار است و در نتیجه ایدئولوژی حاکم بر جامعه عمدتاً ایدئولوژی طبقه سرمایه دار است (و تا حدودی دیگر طبقات پیشا- سرمایه داری).

اما، مبارزه پرولتاریا برای استقرار جامعه بی طبقه، صرفاً مبارزه‌ای بر ضد دشمن طبقاتی یعنی بورژوازی نیست بلکه در عین حال پیکاری است علیه خودش، علیه بی آمدهای مخرب و ویرانگر نظام سرمایه داری بر آگاهی طبقاتی خودش. طبقه کارگر تنها با غلبه بر این تأثیرات مخرب است که به پیروزی واقعی می‌تواند دست یابد.

با توجه به نکات در ظاهر متناقض فوق سه پرسش مطرح می‌شود: (۱) اصولاً آگاهی طبقاتی به لحاظ نظری چیست؟ (۲) کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی در مبارزات طبقاتی در جامعه چگونه است؟ (۳) و مهم تر از همه این آگاهی در مورد طبقه کارگر چگونه است و وجوه تمایزش با آگاهی نزد دیگر طبقات در جامعه چه می‌باشد؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه مجموعه‌ای یک سان و یک پارچه است یا این که درجات و سطوح مختلفی را در آن می‌توان تشخیص داد. و سرانجام چگونه می‌توان بر این ناهمگونی و پراکندگی فائق آمد؟ یعنی، با غلبه بر جدائی بخش‌های مختلفی که باید در وحدت باشند.

نزد مارکس مقوله "عامل" انقلاب بودن پرولتاریا، هیچ ربطی نه به علایق و وابستگی‌های عاطفی و احساسی دارد و نه از روی ایمان کور به طبقه کارگر است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه داری بی چون و چرا یک طبقه بالقوه انقلابی را شکل می‌دهد - آن طبقه‌ای که هم قابلیت و هم خواست سرنگون کردن نظام موجود را خواهد داشت. قابلیتش از قدرت عددی و نقش اش در روند تولید سرمایه دارانه سرچشمه می‌گیرد، و سرمنشاء خواست‌اش نه تنها به واسطه محرومیتش از مالکیت مادی بلکه هم چنین در انسانیت اجتناب ناپذیر و اصولی‌اش هم است (الغای همه طبقات منجمله خودش).

در مارکسیزم "نظریه" و "عمل" دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی‌اش امر "سازمان دهی" می‌باشد. سازمان دهی در واقع وحدت بخش "عامل شناسنده" و "موضوع مورد شناسایی" می‌باشد. متأسفانه، ضرورت وجود یک حزب طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی اش در اغلب موارد صرفاً و عمدتاً از زاویه "عینی" یعنی امری تاکتیکی - تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفته و کم تر به جنبه ضرورت وجودی آن به لحاظ "ذهنی" و رابطه دیالکتیکی بین این دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است.

پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد، به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه داری پی می‌برد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی که به واقع به مثابه "سوژه" است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرآیندی است دیالکتیکی. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل (پراکسیس). اما در این وحدت عنصر "آگاهی" را نباید به صورت نظریه

"ناب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی بنقد موجود افزوده شده و موجب ارتقای آن شود. حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی به مثابه وحدت "عامل شناسایی" و "موضوع مورد شناخت" می‌تواند باشد. حزب طبقه کارگر صرفاً شکلی از آشکال سازمان دهی نیست بلکه آن تشکلی است که توده کارگران را باید در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه آگاه به منافع طبقاتی اش متحول سازد.

برخلاف این ایده نادرست که یک حزب لنینی ابزاری صرفاً تشکیلاتی است، ایده ای رایج بین بسیاری از مارکسیست ها، یک چنین تشکیلاتی در وهله اول یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی اش از جایگاه طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری نشأت می‌گیرد. و از این رو نظریه لنینی سازمان دهی در واقع تمرکز و ادغام "عوامل ذهنی" آگاهی طبقاتی و رهبری "انقلابی" است.

هر آینه طبقه کارگر زیر سلطه نمی بود و به لحاظ اجتماعی و سیاسی یک پارچه و همگون می‌بود دیگر نیازی به یک حزب لنینی نمی بود. دقیقاً به دلیل وجود قشربندی‌ها در طبقه کارگر است که آگاهی طبقاتی آن ها ناهمگون بوده و در سطوح و درجات مختلف می‌باشند. تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن به این آگاهی‌های متفاوت و پراکنده، وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز به علم مبارزه طبقاتی است. وظیفه چنین حزبی در طی روندی طولانی، وحدت بخشیدن بخش‌های مختلف طبقه کارگر، ارتقای آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی روزمره به آگاهی طبقاتی و سپس به آگاهی انقلابی- سوسیالیستی است. طبقه کارگر در مقام یک "طبقه در خود" (طبقه بالقوه انقلابی به واسطه جایگاه عینی‌اش در جامعه

سرمایه داری) به یک "طبقه برای خود" (طبقه بالفعل انقلابی به واسطه کسب آگاهی طبقاتی) متحول شود.

نیاز اجتناب ناپذیر به یک تشکل سیاسی طبقاتی - انقلابی برای رفتن به سوی انقلاب کارگری، ریشه در شناخت از ایدئولوژی بورژوازی، آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نظریه سازمان دهی، برنامه انقلابی، عمل انقلابی و دموکراسی شورائی دارد. در این رابطه مناسب دیدیم که بخشی از کتاب "نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن"، نوشته ارنست مندل را در زیر بازگو می کنیم:

### ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

در بدو امر به نظر می رسد این تز مارکسیستی که "ایدئولوژی حاکم در هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است" با خصلت انقلاب پرولتری به مثابه دگرگونی آگاهانه جامعه به دست پرولتاریا، چونان فعالیت مستقل و آگاه توده ها مزدبگیر، در تضاد است. یک تعبیر سطحی از این تز می تواند ما را به این نتیجه برساند که در نظام سرمایه داری از توده هایی که زیر ضربات مداوم آراء و عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارند و همواره آلت دست آنان هستند، نمی توان توقع داشت که به یک مبارزه طبقاتی انقلابی علیه این جامعه دست بزنند، چه رسد به یک انقلاب اجتماعی.

تنها با توسل به دیدی دیالکتیکی به جای برخوردی ایستا و صوری است که می توان این معضل را حل کرد. ایدئولوژی حاکم در یک جامعه بدین خاطر ایدئولوژی طبقه حاکم است که طبقه حاکم کنترل وسایل تولید ایدئولوژیک را (نهادهای مذهبی، مدارس و رسانه های گروهی و ...) در اختیار دارد و آن ها در راه منافع طبقاتی خود به کار می گیرد. تا زمانی که حکومت



طبقاتی قدرتمند و با ثبات باشد، ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان طبقات تحت ستم نیز حاکم خواهد بود. افزون آن که استثمارشوندگان در نخستین مراحل مبارزه طبقاتی شان غالباً مطالبات خود را برحسب فرمول ها، آرمان ها و ایدئولوژی استثمارگران بیان می کنند.

اما هر چه ثبات جامعه طبقاتی بیشتر زیر سؤال رود، هر چه مبارزه طبقاتی بیشتر شدت گیرد، و هر چه حکومت طبقاتی استثمارگران در عمل بیشتر به لرزه افتد، طبقه تحت ستم و یا دست کم بخش هایی از آن بیشتر خود را از قید کنترل عقاید صاحبان قدرت رها می سازند. جدال بین ایدئولوژی طبقه حاکم و آرمان های نوین طبقه انقلابی، هم در قبل از مبارزه برای انقلاب اجتماعی جریان دارد و هم در طی آن. در جریان این مبارزات طبقه انقلابی با آگاهی یافتن به وظایف تاریخی و اهداف فوری مبارزاتی اش به نوبه خود آن مبارزه طبقاتی مشخصی که خود از بطن اش برخاسته است را سرعت و شدت می بخشد. بدین ترتیب است که آگاهی طبقاتی طبقه انقلابی، علیرغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم و در تقابل با آن، دقیقاً در طی مبارزه طبقاتی و به واسطه آن است که انکشاف می یابد.

ولی اکثریت توده تحت ستم فقط در طی انقلاب است که می توانند خود را از ایدئولوژی طبقه حاکم برهاند. دلیل این امر این است که این کنترل صرفاً و حتی عمدتاً از طریق تبلیغات ایدئولوژیک و یا جذب تولیدات ایدئولوژیک طبقه حاکم توسط توده ها اعمال نمی شوند، بلکه از طریق واقعیت های اجتماعی و اقتصادی زندگی روزمره و تأثیر آن بر آگاهی توده های تحت استثمار نیز اعمال می شود.

در جامعه سرمایه داری این کنترل از طریق درون- سر شدن ضمنی مناسبات کالائی صورت می گیرد، پدیده ای که با شیئی گون شدگی مناسبات انسانی

رابطه نزدیک دارد. تعمیم تولید کالائی، کالا شدن نیروی کار، و نیز تعمیم تقسیم کار در شرایط تولید کالائی از عوامل اصلی این شیئی گون شدگی هستند. خستگی مفرط و مزمن، محو خصایل انسانی در روند تولید استثماری، ماهیت از خود بیگانه شدگی کار مزد بگیر و فقدان اوقات فراغت نه تنها به لحاظ کمی بلکه به لحاظ کیفی، در مجموع از عوامل اعمال کنترل می باشند. تنها انقلاب است که با افزایش شدید و ناگهانی فعالیت توده ها در فرآسوی کار از خود بیگانه می تواند درهای این زندان را بگشاید و اثرات مخرب و افسونگر آن را بزدايد.

نظریه لنینی سازمان دهی تلاشی است در جهت شناخت و دست یافتن به دیالکتیک ذاتی شکل گیری آگاهی طبقاتی سیاسی، یعنی فهم این نکته که فقط در جریان خود انقلاب است که این آگاهی می تواند کاملاً انکشاف یافته و شکوفا شود، آن هم به شرط آن که قبل از شروع انقلاب انکشاف اش بنقد شروع شده باشد. در همین راستا این نظریه به طرح سه مقوله بسیار مهم می پردازد: مقوله طبقه کارگر در خود (توده کارگران)؛ مقوله پیشگام، یعنی آن بخش از طبقه کارگر که سطح و تداوم مبارزاتش از سطح مبارزات هر از گاهی توده طبقه فراتر رفته و بنقد تا حدودی متشکل شده است (پیش گام پرولتاری به معنی وسیع کلمه)؛ و سرانجام مقوله سازمان انقلابی در برگیرنده کارگران و روشنفکرانی است که در فعالیت های انقلابی شرکت داشته و دستکم تا حدودی مارکسیزم را فرا گرفته اند.

مقوله "طبقه در خود"، در مفهوم عینی از طبقه در جامعه شناسی مارکس ریشه دارد که به استناد آن، طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی شان در فرآشد تولید و مستقل از سطح آگاهی شان است که مشخص می شوند. مارکس جوان - مثلاً در بیانیه حزب کمونیست و در نوشته های سیاسی

سال های ۱۸۵۲-۱۸۵۰ یک مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح می کند. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه، یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی طبقاتی است که یک طبقه می شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول های کتاب فقر فلسفه، برای مفهوم ذهنی اصطلاح مقوله "طبقه برای خود" را در مقابل با تعریف عینی یعنی مقوله "طبقه در خود" ابداع می کند. در رابطه با امر سازمان دهی مفهوم عینی طبقه در شکل گیری عقاید لنین بسیار ضروری بود.

همانطور که لنین خود صریحاً بیان کرده، فقط به خاطر وجود یک طبقه به طور عینی انقلابی، طبقه ای که می تواند و هر از چند گاهی ناگزیر است دست به مبارزه طبقاتی انقلابی بزند، فقط و فقط در رابطه با چنین مبارزات طبقاتی واقعی است که مقوله حزب پیشگام انقلابی (انقلابیون حرفه ای) معنای علمی پیدا می کند. یک مبارزه انقلابی اگر به این مبارزه طبقاتی پیوند نخورد به هیچ وجه به ایجاد یک حزب نخواهد انجامید و در بهترین حالت در حد یک نطفه اولیه حزب باقی می ماند. در این جا با خطر انحطاط به سوی آماتوریزم فرقه گرایانه و ذهنی گرائی مواجه ایم. پس بنا بر مفهوم لنینی سازمان دهی هیچ کس نمی تواند به خود لقب پیشگام اعطاء کند. پیشگام تنها از طریق تلاش های خود به منظور برقراری پیوند انقلابی با بخش پیشروی طبقه و مبارزات واقعی است که خود را در مقام پیشگام به طبقه می شناساند (یعنی حقوق تاریخی کنشگری در مقام پیشگام را کسب می کند).

مقوله "کارگران پیشرو" از وجود اجتناب ناپذیر لایه بندی ها در درون طبقه کارگر ریشه می گیرد. وجود این لایه بندی ها عملکردهای متفاوت ناشی از منشاء های تاریخاً متفاوت طبقه کارگر و جایگاه متفاوت آن ها در فرآشد ناموزون تولید و آگاهی طبقاتی را بازتاب می کنند.

شکل گیری طبقه کارگر به مثابه یک مقوله عینی، خود یک فرآشد تاریخی است. برخی از بخش های طبقه کارگر فرزندان، نوادگان و یا نبرگان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و یا دهقانان بی زمین بودند. و دست آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خرده بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده اند (دهقانان، پیشه وران و ...). از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه های بزرگ مشغول به کارند، جایی که روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن جا مبین یک حداقلی از آگاهی طبقاتی نخستین است (یعنی آن آگاهی به مسائل اجتماعی ای که تنها از طریق فعالیت و سازمان دهی جمعی قابل حصول اند). بخش دیگری در صنایع و کارخانه های کوچک یا متوسط و یا در بخش خدمات به کار مشغولند که به لحاظ شرایط عینی محیط کار، اعتماد به نفس اقتصادی و فهم ضرورت عمل جمعی توده ای نزد آنان به مراتب کمتر از کارگران واحدهای صنعتی بزرگ است.

بخش هایی از طبقه کارگر سال های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده اند، مدت هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی، آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. (از طریق سازمان های جوانان، مطبوعات کارگری، آموزش های کارگری و غیره). بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و یا حتی در روستاها زندگی می کنند. این دسته از کارگران یا از تجربه زندگی و فعالیت های جمعی بسیار ناچیزی برخوردارند و یا از آن کلملا بی بهره اند. اینان بندرت دارای تجربیات فعالیت اتحادیه ای بوده و به جرأت می توان گفت که هیچ آموزش فرهنگی و یا سیاسی از جنبش های متشکل کارگری کسب نکرده اند. بخش هایی از طبقه کارگر در آن کشورهایی متولد شده اند که در طول

هزاران سال کشور مستقلی بوده اند و ملل دیگر برای سال ها تحت ستم طبقات حاکم موطن آن ها قرار داشتند. در حالی که کارگران دیگری در میان مللی متولد شده اند که طی سال های طولانی برای استقلال ملی جنگیده اند - برخی ها تا همین صد سال پیش در شرایط بردگی به سر می بردند.

اگر به تمام این تفاوت های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافضل نیست، بلکه تفاوت در انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جوئی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر، ظهور قشربندی های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی امر اجتناب ناپذیری است، نباید چندان دشوار باشد. این چنین است فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن و در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه، که همواره متغیر است، را باز می تاباند.

ریشه مقوله حزب انقلابی در این واقعیت نهفته است که سوسیالیزم مارکسیستی علمی است که در تحلیل نهائی تنها به طور فردی می تواند به طور کامل درک و جذب شود و نه به طریق جمعی. مارکسیزم اوج (و تا حدود تحلیل) دستکم سه علم اجتماعی کلاسیک است: فلسفه کلاسیک آلمان؛ اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیسی و علم سیاسی کلاسیک فرانسوی (سوسیالیزم و تاریخ نگاری فرانسوی). برای درک کامل آن دستکم باید دیالکتیک ماتریالیستی، ماتریالیزم تاریخی، نظریه مارکسیستی اقتصاد و تاریخ انتقادی انقلاب ها نوین و جنبش نوین کارگری را فرا گرفت.

این همه دانش و اطلاعات عظیم را نمی توان به طور "خود انگیخته" با کار کردن در یک معدن و یا در پشت یک ماشین حساب کسب کرد، باوری کاملاً پوچ و بی اساس. این که مارکسیزم، به مثابه یک علم، بیان عالی ترین

درجه انکشاف آگاهی پرولتری است، بدین معناست که صرفاً از طریق فردی انتخاب و گزینش است که بهترین، با تجربه ترین، هوشیارترین و مبارزترین اعضا پرولتاریا قادرند مستقیماً و مستقلاً به این آگاهی و به مؤثرترین شکلی دست یابند. از آن جا که این اکتساب فرآشده فردی است، افراد سایر طبقات و افشار اجتماعی (بیش از همه روشنفکران انقلابی و دانشجویان) هم می توانند بدان دست یابند. هر رویکرد دیگری به این مسأله فقط می تواند به بت سازی از طبقه کارگر، و در نهایت از سرمایه داری، منجر شود.

البته همواره باید به خاطر داشت که مارکسیزم نمی توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که ناگزیر در آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیزم به مثابه آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی ترین شکل آن، پیوندی جدا نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیزم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کنند. مارکسیزم به طور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید عملی و نظری است. جذب مارکسیزم تنها از طریق شرکت در این فرآشده تولید عملی و نظری امکان دارد، فرآشده که بنا به تعریف فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه داری ممکن می شود.

### نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی

برای لنین تا قبل از شروع جنگ جهانی اول، امر حزب عمدتاً یک مسأله تشکیلاتی بود یعنی بیشتر مسأله شکل بود تا محتوا: تقابل قرار دادن مقوله

کلی "تشکیلات" با مقوله کلی "خودانگیزختگی" یعنی، آن تقابلی که اغلب در "چه باید کرد؟" و یا در "یک گام به پیش دو گام به پس" مشاهده می شود. ضربه روحی که عملکرد احزاب سوسیال دموکرات اروپایی در ۴ اوت ۱۹۱۴ به لنین وارد کردند، نقش غیر قابل انکار مهمی در بازنگری در امر حزب نزد او داشت. از آن پس به بعد سازمان دهی صرفاً نه امری تشکیلاتی بلکه مسأله ای بود که به محتوا هم مربوط می شد. برای لنین مسأله دیگر در تقابل قرار دادن مقوله کلی "تشکیلات" با مقوله کلی "خودانگیزختگی" نیست. اکنون مسأله عبارت است از تمایز دقیق آن تشکیلاتی که به طور عینی محافظه کار است از آن تشکیلاتی که به طور عینی انقلابی است. حال مبارزه جوئی خود انگیزخته توده ها بر فعالیت ها و یا حتی وجود سازمان های توده ای اصلاح طلب و محافظه کار رجحان می یابد. در کشمکش های مابین "سازمان های سوسیال دموکراتیک متشکل" که رو در روی توده ها قرار داشتند و "توده های غیر متشکل"، لنین همواره جانب توده ها را می گرفت و سوسیال دموکراسی را به خیانت به توده ها متهم می کرد. شاید یک سازمان پرست ساده لوح به سادگی می توانست مدعی شود که اینک لنین به نظریه "خودانگیزختگی" لوکزامبورگ بازگشته بود. در حالی که لنین رهائی پرولتاریا را در گروهی متلاشی شدن سازمان های محافظه کار می دید.

اما لنین با تکمیل نظریه سازمان دهی اش بعد از سال ۱۹۱۴ نه فقط قدمی به عقب در جهت ستایش از خودانگیزختگی برداشت، بلکه، با تمایز قائل شدن بین یک حزب انقلابی و یک سازمان به طور عام دقیقاً گام بزرگی به جلو برداشت. حال او دیگر انکشاف آگاهی طبقاتی سیاسی کارگر را هدفی ناپسندیده برای حزب می بیند و فرمول بسیار دقیق تری را ارائه می دهد. اینک پیش گامی انقلابی عبارت می شود از تکامل و ارتقای آگاهی انقلابی پیشگام

طبقه کارگر. ایجاد حزب انقلابی طبقه چنان فراشدی باید شود که در طی آن برنامه انقلاب سوسیالیستی را با تجاری که اکثریت کارگران پیشرو در طی مبارزاتشان کسب کرده اند، در هم آمیزند.

تفاوت میان یک حزب انقلابی کارگری به طور اعم (واژه کارگری به ترکیب اعضای حزب و یا حتی پایه انتخاباتی اش اشاره دارد)، و یک حزب کارگری انقلابی (با نطفه چنین حزبی) صرفاً در برنامه و یا در وظایف اجتماعی عینی آن ها خلاصه نمی شود، بلکه این تفاوت در توانائی آن در تدوین روش های آموزشی مناسب جهت بردن برنامه به میان تعداد هر چه بیشتری از توده ها نیز می باشد.

### سازمان دهی لنینی و دموکراسی شورائی

به نظریه سازمان دهی لنینی این ایراد را گرفته اند که با تأکید بیش از حد به امر تمرکز مانع از انکشاف دموکراسی درون حزبی می شود. اما، این ایراد ناروشن است. منشاء این ایراد در این نکته است که اصول لنینی سازمان دهی عضویت در تشکیلات را به اعضاء فعالی که تحت نظارت جمعی به فعالیت باید بپردازند محدود می کند. اما به واقع این محدودیت نه تنها دموکراسی حزبی را کاهش نمی دهد بلکه گسترش هم می دهد.

زمانی که ابعاد یک تشکل انقلابی از حد معینی فراتر رود، دو الگوی تشکیلاتی بیشتری در برابرش قرار ندارد: یا تبدیل به یک باشگاه انتخاباتی می شود که اعضایش صرفاً حق عضویت می پردازند نظیر اشکال سازمان حزب سوسیال دموکرات آلمان و یا احزاب کمونیست اروپایی؛ و یا یک تشکل رزمنده متشکل از اعضای آگاه و فعال. واضح است که الگوی نخست از یک سو درهای حزب را برای ورود و پرسیه زدن افراد عاطل و مخالفین



سیاسی ای که تنها مسائل فرعی و بی اهمیت سیاسی را مد نظر دارند، چهار طاق باز می گذارند. از سوی دیگر در این نوع تشکیلات، توده وسیعی از اعضای غیر فعال و غیر سیاسی پایه های انتخاباتی این تشکیلات را به وجود می آورند، کسانی که همواره می توان آن ها را به خط کرد. اینان فاقد آگاهی طبقاتی هستند. بخش قابل ملاحظه ای از این اعضا صرفاً به لحاظ منافع مادی به این تشکیلات وابسته اند، نظیر کارکنان دولتی و شهرداری ها و یا تشکیلات کارگری.

لیکن در یک تشکیلات رزمنده، متشکل از اعضائی که حتی برای عضو ساده بودنش باید یک حداقلی از مسئولیت و علاقه از خود نشان داد، امکان آن که اعضایش از اراده و رأی مستقل برخوردار باشند به مراتب از تشکلات نوع اول بیشتر است. در چنین سازمانی "تشکیلاتی های اصیل" و افراد مقام پرست نمی توانند به همان آسانی باشگاه های انتخاباتی جائی برای خود باز کنند چرا که اختلاف نظرها بر اساس واقعیات موجود حل و فصل خواهند شد و نه بر اساس وابستگی های مادی و یا صرفاً "وفاداری" به تشکیلات. البته واضح است که صرف ایجاد یک چنین سازمانی به هیچ وجه تضمینی خودکار و کافی در برابر خطر بوروکراتیزه شدن آن نیست، ولیکن دستکم شرط لازمی است.

به مجرد وقوع یک انفجار انقلابی رابطه و تناسب بین یک تشکل انقلابی (هسته حزبی و یا خود حزب) و توده های کارگر یکباره دگرگون می شود. در این زمان بذری که عناصر آگاه انقلابی و سوسیالیست در طی سال ها کاشته و از آن محافظت کرده اند شروع به جوانه زدن می کند. توده های وسیعی سریعاً قادر می شوند به آگاهی طبقاتی دست یابند. ابتکارات انقلابی توده ها به سرعت گروه های انقلابی را پشت سر می گذارند.

تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" به این نکته اشاره می کند که در جریان انقلاب روسیه در چند مورد توده های کارگر حتی از حزب بلشویک هم جلوتر رفتند. اما نباید از این واقعیت نتایج عام استخراج کرد و فراموش کرد که حزب بلشویک تا قبل از "ترهای آوریل" لنین به لحاظ استراتژیک از ماهیت و اهداف انقلاب روسیه تلقی روشنی نداشت. به همین خاطر، تا قبل از آن که لنین با ارائه "ترهای آوریل"، قدم های تعیین کننده ای در این مورد بردارد، همواره بیم این خطر بود که حزب شدیداً صدمه پذیرد.

این که لنین توانست کار آن چنان خطیری را با چنان سهولتی به انجام رساند دقیقاً بدین خاطر بود که کارگران آموزش دیده در حزب بلشویک او را به این سو به پیش راندند و خود این کارگران هم به نوبه خود رادیکالیزاسیون طبقه کارگر روسیه را بازتاب می کردند. در همان زمان که کادرها رهبری حزب با محافظه کاری به دفعات مانع اتخاذ مواضع تروتسکی توسط حزب شدند (یعنی مبارزه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شوراها) اما، کادرهای کارگری و انقلابی که در طی دو دهه سازمان یافتگی و فعالیت انقلابی آبدیده شده بودند در اتخاذ این چرخش استراتژیک نقش حیاتی داشتند.

پیروزی بوروکراسی استالینیستی به هیچ وجه ربطی به "مقوله حزب" و پیامد "نظریه سازمان دهی" لنینی نداشت بلکه به واقع محصول نابودی یک جزء تعیین کننده آن بود، یعنی، نابودی کامل کادرهای کارگری فعال و آبدیده در کوره انقلاب که از نزدیک با توده ها در تماس بودند. لنین هم خود به خوبی به این واقعیت اذعان داشت که در شرایط فقدان این عامل، حزب مورد نظرش می تواند به ضد خودش تبدیل شود.

تنها راه حل جامعی که تاکنون طبقه کارگر برای مسأله چگونگی سازمان

دهی مبارزه مستقل طبقه کارگر چه در جریان انقلاب و چه بعد از آن یافته، نظام شورائی است. نظام شورائی این امکان را فراهم می آورد که نیروهای درون طبقه کارگر، و به طور کلی تمامی اقشار زحمتکش و مترقی جامعه، بتوانند با امکان رو در روئی هم زمان و آشکار بین گرایش های مختلف موجود به هم نزدیک شوند. به همین دلیل نظام شورائی واقعی - یعنی آن که عملاً منتخب توده های کارگر بوده و قدرت های دیگری بر آن ها تحمیل نشده باشند - به ناگزیر باید بازتاب کننده افتراقات اجتماعی و ایدئولوژیک اقشار پرولتری باشد. یک شورای کارگری در واقع جبهه واحدی است از متنوع ترین گرایشات سیاسی که درباره یک مسأله محوری به توافق رسیده اند، یعنی دفاع مشترک و جمعی از انقلاب در مقابل دشمن طبقاتی.

هیچ تضادی بین وجود یک سازمان انقلابی از نوع لنینی و قدرت دموکراسی شورائی واقعی وجود ندارد. درست برعکس، اگر پیشگام انقلابی در چارچوب یک چنین سازمانی خود را متشکل نسازد و به فعالیت نظام مند نپردازد، یا به سرعت توسط بوروکراسی اصلاح طلب و شبه-اصلاح طلب سرنگون می شود (نظیر شوراها در آلمان در فاصله سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹)، و یا به علت ناتوانی در حل مسائل سیاسی کلیدی، از کارآئی اش کاسته می شود (مثلاً کمیته های انقلابی در اسپانیا در فاصله تابستان ۱۹۳۶ تا بهار ۱۹۳۷).

در پس این فرض که با وجود نظام شورائی وجود احزاب زائد خواهد بود، دو تفکر متفاوت نهفته است. یا در این پندار ساده لوحانه ریشه دارد که ایجاد شوراها موجب آن می شود که یک شبه و به یک باره طبقه کارگر یک پارچه و همگون شود، کلیه اختلافات ایدئولوژیک و منافع مادی اش از بین برود، و بطور خود انگیخته و خودکار "راه حل انقلابی" کلیه مسائل تاکتیکی

و استراتژی را به کل طبقه کارگر نشان می دهد. یا صرفاً دستاویزی است برای عده معدودی تا به خود مقام "رهبری" به بخشند و با سوء استفاده از این موقعیت توده های وسیع و ناآگاه را بازیچه خود قرار دهند، و از این طریق بر سر راه فهم شناخت منظم مسائل استراتژیک و تاکتیک انقلاب که در گروی بحث های آزاد و به رسمیت شناختن تمایزات درون خود طبقه کارگر است، مانع ایجاد کنند.

در قیاس با یک نظام نمایندگی غیر مستقیم پارلمانتاریستی بورژوائی، در درون نظام شورائی وجود احزاب انقلابی می توانند فعالیت و دخالت مستقیم، خود آگاه و در نتیجه آگاهی طبقاتی انقلابی عالی تری را موجب شوند. اما، برای رسیدن به این هدف باید مبارزات مستقل توده های کارگر را به پیش راند و نه سدی بر سر راه شان ایجاد کرد. دقیقاً همین ابتکارات مستقل توده هاست که در نظام شورائی به کامل ترین مرحله انکشاف خود می رسند. بار دگر به نتیجه مشابه ای رسیدیم؛ مفهوم لنینی سازمان دهی، هر آینه بر اساس استراتژی انقلابی درستی بنا شده باشد، چیزی نیست جز هم آهنگ کننده جمعی مبارزات توده ها و ثبت جمعی تجارب کسب شده توده ها به منظور پرهیز از گسست ها و دوباره کاری ها.

در این رابطه تاریخ به خوبی به ما نشان داده است که بین حزبی که خود را انقلابی می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است، تفاوت بزرگی وجود دارد. آن جا که گروهی از مأموران "حزبی" نه تنها با فعالیت ها و ابتکارات مستقل تود ها مخالفت می کنند، بلکه سعی دارند به هر وسیله که شده حتی با توسل به نیروی زور چنین ابتکاراتی را خفه کنند (در مجارستان در اکتبر- نوامبر ۱۹۵۶ و در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸)، و یا آن جا که این گروه ها نه تنها قادر نیستند خود را با نظام شورائی ای که به طور خود انگیخته از دل

مبارزات توده ها برخاسته وفق دهند، بلکه به بهانه دفاع از "نقش رهبری حزب"، توده های بپا خاسته را به خاک و خون می کشند - آن وقت کاملاً واضح است که ما دیگر با یک حزب پرولتری انقلابی سر و کار نداریم بلکه با تشکیلاتی روبرو هستیم که نماینده منافع ویژه قشر ممتازی است که عمیقاً با مبارزه مستقل توده ها خصومت می ورزد، یعنی، یک بوروکراسی. واقعیت امکان انحطاط یک حزب انقلابی و تبدیل به ابزاری در دست بوروکراسی شدنش همان قدر برهان محکمی علیه مفهوم لنینی سازمان دهی است که مرگ یک بیمار تحت مداوا علیه دانش پزشکی. هر گامی که ما را از این بینش دور ساخته و به خود انگیختگی توده ای "تاب" نزدیک تر سازد دقیقاً شبیه دور شدن از دانش پزشکی و بازگشت به حکیم بازی است.

این که نزد لنین مسئله "سازمان" محوری بود، نکته غیر قابل انکاری است. اما کاهش "لنینیزم" به این حقیقت که ما باید خود را سازمان دهیم کاریکاتور سازی از اندیشه لنین است. لنین در مورد این پرسش که چگونه ما باید سازماندهی شویم، بسیار انعطاف پذیر بود. در این رابطه "حزب لنینی" یک اسطوره اختراع ضد انقلاب استالینستی است و در واقعیت امر حزب لنین (بلشویک) بسیار متنوع بود و دائماً خود را با شرایط وقف می داد.

### اکنون چه؟

عامل تعیین کننده در پیروزی انقلاب اکتبر بدون شک حضور یک حزب مارکسیستی - حزب بلشویک تحت رهبری لنین و تروتسکی - بود. این حزب نه از آسمان پایین افتاد و نه در شرایط پر تلاطم و جنب و جوش های و تحركات لحظه ایجاد شد. این حزب در طی بیش از بیست و اندی سال با دشواری های بسیار ساخته شد، عمدتاً در شرایط سخت کار زیرزمینی. در

کل تاریخ احزاب سیاسی نمی توان یک حزب مشابه ای یافت که قادر شده باشد که در مدت کوتاه بیست ساله از یک محفل چند ده نفره به یک حزب توده ای قدرتمند تبدیل شده باشد که بتواند میلیون ها کارگر و دهقان را رهبری کند و به کمک آن ها قدرت را تسخیر کند.

در کل تاریخ جنبش پر جنب و جوش طبقه کارگر جهانی تا به امروز، نمی توان برای حزب بلشویک تا قبل از سال ۱۹۱۷ مشابه ای یافت. حزبی با تاریخ چنان غنی و متنوع که حدود سه دهه طول کشید و تمام مراحل تحول از یک محفل کوچک تا یک حزب گسترده را پشت سر گذاشت. حزبی که از مراحل مبارزه قانونی و غیرقانونی، سه انقلاب، دو جنگ، توأم با طیف گسترده ای از مشکلات پیچیده نظری، نه تنها بر روی کاغذ بلکه در عمل روبرو شد: مسائل و چالش هایی چون تروریسم فردی، مسئله ملی، مسأله کشاورزی، امپریالیسم و دولت. حزبی که گنجینه ای وسیع و غنی از ادبیات مارکسیستی به وجود آورد، عمدتاً در نوشته های دو تن از بزرگترین انقلابیون قرن بیستم ایلیچ لنین و لئون تروتسکی. با این حال، فردی که مشتاق آشنایی با نظریات آن ها باشد با یک مشکل تقریباً غیر قابل عبور مواجه است. تقریباً تمام ادبیات درباره تاریخ بلشویزم توسط دشمنان قسم خورده بلشویزم نوشته شده است. هر چند استثنائات بسیار نادر و با ارزشی مانند کارهای مارسل لیمن، پیر بروئه و ژان ژاک ماری، مورخان مارکسیست فرانسوی، پژوهش هایی جدی و با ارزشی درباره تاریخچه حزب بلشویک هستند.

در شرایطی که مفهوم سازمان دهی لنینی و حزب - هم چون بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر به دلایل مختلف، عمدتاً در پی انحطاط سریع حکومت شورواها در شوروی سابق - شدیداً دستخوش تحریف و تخریب

قرار گرفته و حزب لنینی از یک سازمان رزمنده پرولتاریا به سازمانی بوروکراتیک متحول شد و به جای قدرت شوراهای کارگران و زحمتکشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع به اصطلاح سوسیالیستی سابق حاکمیت مطلق یافت، چرایی نیاز به یک سازمان دهی طبقه کارگر و چگونگی ایجاد یک حزب بر طبق الگوی واقعاً لنینی و نه کاریکاتور مسخ شده استالینی آن ضرورت تام دارد.

از سوی دیگر در پرسش ها و ایرادات طرح شده از سوی گرایش های چپگرائی که منکر ضرورت وجود یک حزب در روال مبارزه خود به خودی کارگران می باشند، باید گفت که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچک ترین منافاتی با کارکرد حزب لنینی ندارد. از میان پرسش های بسیاری که امروزه در رابطه با ایجاد یک سازمان انقلابی در برابر انقلابیون قرار دارد دستکم به سه مورد باید اشاره کرد:

۱ - چگونه می توان حداکثر دموکراسی (یعنی جذب و بهره گرفتن سازمان از تجارب اعضای خود) را با ساختارهایی که امکان پاسخگویی سریع و

هماهنگ به وقایع را دارند، ترکیب کرد؟

۲ - چگونه می توان با ترکیب دانش و تجربه اعضای با سابقه، ابتکارات و تخیلات رفقای جدید و جوان را آزاد کرد؟

۳ - چگونه می توان جبهه های واحدی ایجاد کرد که در مورد اهداف کارزارها وسیع ترین اتحاد را با حداکثر شفافیت سیاسی در هم آمیزد؟

پرسش های بسیار دیگری وجود دارند که عمدتاً در حوزه توازن نیروهای اجتماعی و هنر مبارزه هستند تا علم. پرسش هایی که با یک فرمول ساده و یا یک نقل قول از متون کلاسیک قابل حل نیستند. مطالعه لنین - به عنوان

بخشی از یک مطالعه تاریخی گسترده تر - بدون شک ارزشمند خواهد بود، اما هیچ راه حل آماده ای، معتبر برای همه شرایط، در همه زمان ها و برای همه جوامع ارائه نخواهد داد.

از همان زمان انقلاب اکتبر امواج انقلابی دنیا را به لرزه درآورده اند. کارگران، جوانان و توده های زحمتکش در همه قاره ها بارها تلاش کرده اند تا سرنوشت خود را به دست گیرند. اما در همه کشورها وظیفه ساختن احزاب انقلابی که توانایی رهبری توده ها جهت کسب قدرت را داشته باشند، کماکان در دستور روز قرار دارد. با تثبیت استالینیزم در شوروی و استالینیستی شدن احزاب کمونیست در سراسر دنیا، تروتسکی در سال ۱۹۳۸ برای ایجاد چنین ابزار سیاسی، "بین الملل چهارم" را تاسیس کرد که برنامه اش با جمله «بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی کاهش یافته است» شروع می شود. این بود درس اصلی انقلاب روسیه. اما امروزه با فروپاشی کامل استالینیزم در همه اشکال اش، و با توجه به تاثیرات مخربی که بر آرمان سوسیالیزم برجا گذاشت، می توان این را هم افزود که «بحران امروز بشریت بحران اعتبار سوسیالیزم است»



### منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لنین، "چه باید کرد؟"

<http://www.nashr.de/1/lnin/chebayadKard.pdf>

لنین، "ترهای آوریل"

<http://www.nashr.de/1/lnin/vazayefePoroltariaDarEngelabeHazer.pdf>

لنین، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم"

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لئون تروتسکی، "پرولتاریا و انقلاب"

<http://www.nashr.de/1/trot/poroltariaVaEngelab.pdf>

ارنست مندل، "نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن"

[http://www.hks-iran.com/hks/leninist\\_theory.html](http://www.hks-iran.com/hks/leninist_theory.html)

ارنست مندل، "۱۹۲۱-۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی"

<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/1921-dark-years.pdf>

ارنست مندل، "مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین"

<http://www.nashr.de/1/mndl/mafahimeTashgilatiNazdeLenin.pdf>

۳۰۲ / انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

ارنست مندل، "ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم"

<http://www.nashr.de/1/mndl/rishehyeTarixiVaNazriBlshvizm.pdf>

ارنست مندل، "پیرامون رابطه ی خودسازماندهی طبقه ی کارگر با حزب  
پیشاهنگ"

<http://www.nashr.de/1/mndl/piramoneXodSazemandehiEngelabi.pdf>

ارنست مندل، "احزاب پیشتاز"

<http://www.nashr.de/1/mndl/ahzabePishtaz.pdf>

ارنست مندل، "جهت گیری بلشویک ها"

<http://www.nashr.de/1/mndl/jahatgiriyeBulshvikha.pdf>

ارنست مندل، "نظریه ی لنینیستی سازماندهی"

<http://www.nashr.de/1/mndl/nazariyeyeLeninistiSazemandhi.pdf>

قطعه نامه دبیرخانه بین الملل چهارم، "دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری  
پرولتاریا"

<http://www.hks-iran.com/mandel/fa/works/pdf/socialist-democracy.pdf>

دانیل بن سعید، "لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش!"

[http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin\\_politics.pdf](http://www.hks-iran.com/daniel/files/lenin_politics.pdf)

Daniel Bensaïd, "Leninism in the 21st Century", 2001

<https://www.marxists.org/archive/bensaid/2001/11/leninism.htm>

Tamás Krausz, "*Reconstructing Lenin, An Intellectual Biography*", New York: Monthly Review Press, 2015.

Lars Lih, "*Lenin Rediscovered*", Haymarket Books, 2008.

Antonio Negri, "*Factory of Strategy: 33 Lessons on Lenin*", New York, Columbia University Press, 2014.

August H. Nimtz, "Lenin's Electoral Strategy, From Marx and Engels Through the Revolution of 1905", 2014.

John Riddell, ed., "To the Masses: Proceedings of the Communist International, 1921", (Leiden/Boston: Brill, 2015) and *Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922* (Leiden/Boston: Brill, 2012).

Alan Shandro, "Lenin and the Logic of Hegemony: Political Practice and Theory in the Class Struggle", Chicago: Haymarket Books, 2015.

Dominique Colas, "*Lénine*", Fayard, Paris, 2017.

Robert Service, "*Lénine*", Perrin, coll. « Tempus », Paris, 2016.

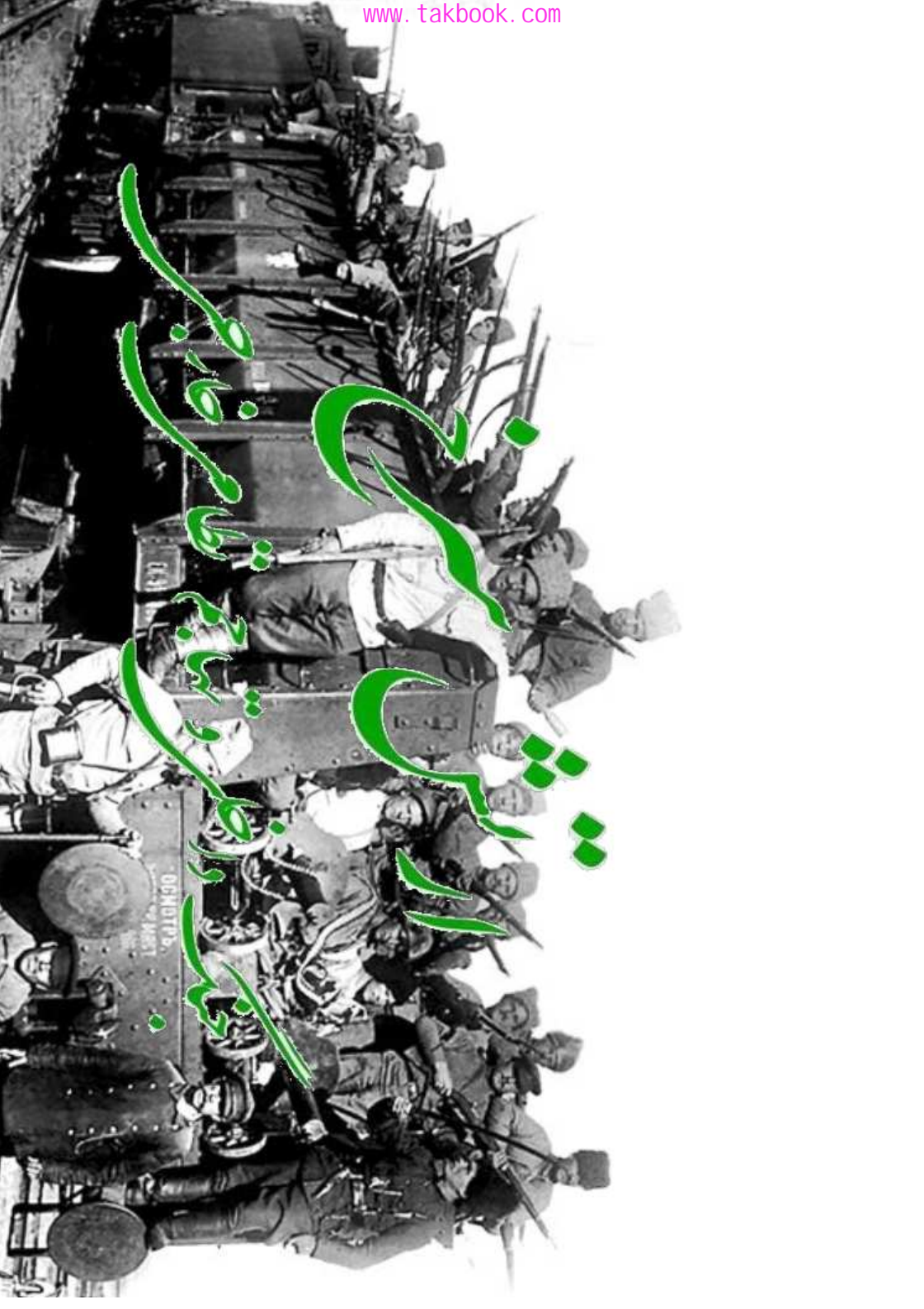
Tariq Ali, "*The Dilemmas of Lenin*", Verso, Londres, 2017

Jean-Jacques Marie, "*Lénine*", Paris, Balland, 2004

Pierre Broué, "*Le Parti bolchévique - histoire du PC de l'URSS*", Les Éditions de Minuit, 1963

[http://www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue\\_pbolch.htm](http://www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue_pbolch.htm)

Marcel Liebman; "*Lénine: Le Léninisme sous Lénine, Samsa*", Bruxelles, éd. rev. et augm. 2018



جنگ و صلح



## جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی

### مذاکرات صلح برست - لیتوفسک

در برخورد با مسئله تهاجم نظامی امپریالیست‌ها اکثریت کادرها و رهبری حزب بلشویک مرتکب اشتباه بزرگی شدند. این اشتباه همانا تأخیر در انعقاد پیمان صلح جداگانه با نیروهای محور در جریان مذاکرات صلح برست لیتوفسک بود. باید خاطرنشان ساخت که لنین یک استثناء بود و این نکته مبین آن است که وی در آن ایام به اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود.

اولین دور مذاکرات صلح بین حکومت جدید شوروی و کشورهای محور از ۳ تا ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷ در برست - لیتوفسک انجام گرفت. در این مذاکرات، که رهبری هیأت روسی با آدولف یوفه بود، طرفین متخاصم به توافق نرسیدند. در پی قطع مذاکرات، آلمان عملیات جنگی گسترده‌ای را از سر می‌گیرد و به پیشروی‌های سریع در خاک شوروی دست می‌یابد. دور دوم مذاکرات از ۹ ژانویه تا ۳ مارس ۱۹۱۸ ادامه داشت. در این دور مذاکرات در هیأت نمایندگی روسیه تروتسکی جای یوفه را می‌گیرد و مذاکرات به نتیجه می‌رسد و بین روسیه از یک سو و آلمان، اتریش - مجارستان، بلغارستان و عثمانی از سوی دیگر پیمان صلح منعقد می‌شود.

میان شرایط صلح پیشنهادی از سوی امپریالیزم آلمان در نخستین دور مذاکرات و شرایط دور دوم که بلشویک‌ها با دشواری به آلمان قبولانند، تفاوت بسیار وجود داشت. واضح است که در دور دوم مذاکرات اوضاع به

ضرر روسیه بود و آلمان ها دست بالا را داشتند. برای بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و خرده بورژوازی شهری، شرایط دور اول مذاکرات هنوز قابل قبول بود، در حالی که از شرایط دور بعدی صرفاً تحقیر ملی و خیانت به آرمان و منافع پرولتاریای روسیه و جهان استنباط می شد. افزون آن روسیه مجبور می شود که سرزمین پهناور و غنی اوکراین را به آلمان واگذار کند. این پیمان هم موجب گسست ائتلاف بین بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ می شود، و هم عامل مهمی در برانگیختن آتش جنگ داخلی شد. مهم تر آن که با اشغال سرزمین های بیشتر توسط آلمان و جدا شدن اوکراین از روسیه، با تقویت موضع امپراطوری های هابسبورگ و هوهنزولرن در آلمان و اتریش ضربه مهمی به چشم انداز انقلاب جهانی وارد شد. انقلاب با تاخیر در انعقاد پیمان صلح مجبور شد بهای بسیار گزافی برای اشتباهاتش بپردازد.



هیأت نمایندگی روسیه در مذاکرات صلح برست لیتوفسک. دسامبر ۱۹۱۷، از چپ به راست:

لیپسکی، تروتسکی، میخالویچ و یوفه





رقص و پانگویی سربازان روسی با سربازان آلمانی در جبهه جنگ در طی مذاکرات صلح برست لیٹوفسک. فوریه ۱۹۱۸ در ساحل رود یاسلدا



## جنگ داخلی روسیه

جنگ داخلی روسیه که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد یک جنگ چند وجهی در قلمروی امپراتوری سابق روسیه تزاری بود. این جنگ مجموعه ای از رویدادهای جنگی خونینی بود که به مدت پنج سال از اواخر سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ سراسر روسیه را در بر گرفت. در حالی که مقاومت ضد انقلاب در برابر گارد سرخ از همان نخستین روز بعد از قیام اکتبر شروع شد، پیمان برست - لیتوفسک و بستن مجلس مؤسسان دستاویزهایی شدند برای تشکیل گروه های نظامی ضد بلشویک در داخل و خارج روسیه و رفتن به سوی درگیری نظامی همه جانبه با دولت جدید شوروی.

اتحاد ناهمگونی از نیروهای ضد بلشویک، از جمله سرمایه داران و زمینداران، جمهوری خواهان و سلطنت طلبان، محافظه کاران و اصلاح طلبان، مترجعین و لیبرال ها، سوسیالیست های غیر بلشویک و دموکرات ها، شهروندان طبقه متوسط و ژنرال های ارتش تزاری، که تنها نکته مشترک شان دشمنی شان با حکومت بلشویک ها بود، همگی داوطلبانه متحد می شوند. نیروهای نظامی آن متکی بر سربازگیری اجباری همراه با ایجاد رعب و وحشت و کشتار متمردين بود که بلافاصله ارتش های کشورهای خارجی هم بدان ها پیوستند. این ترکیب نظامی که با عنوان "ارتش سفید" شناخته می شد تحت رهبری ژنرال نیکولا یودنیچ، دریاسالار الکساندر کولچاک و ژنرال آنتون دینیکین، بخش عمده ای از امپراتوری سابق روسیه را در طول جنگ داخلی در کنترل خود داشت.

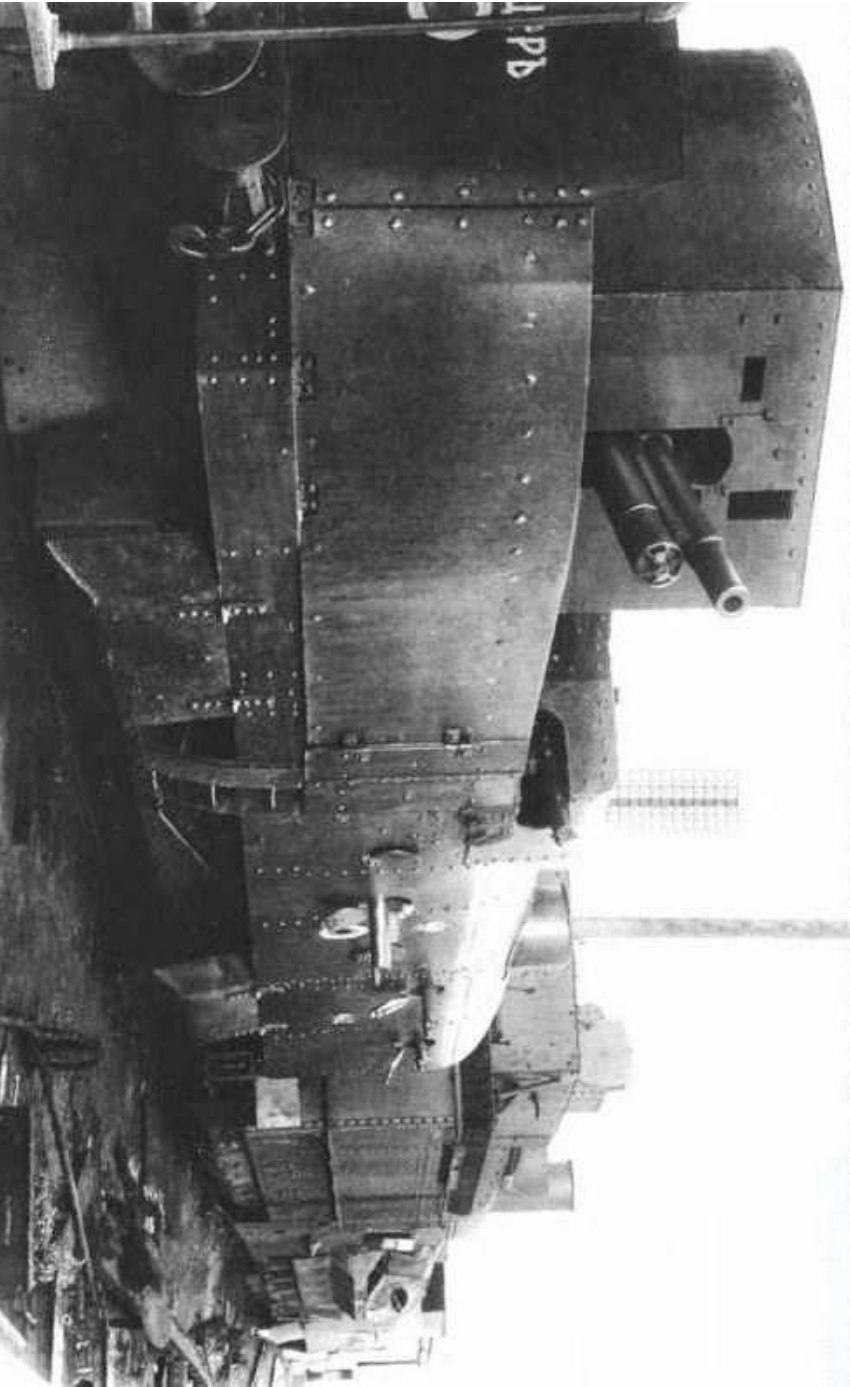
هر چند که همه مؤلفه های ارتش سفید به شدت خواستار اقتصاد سرمایه داری بودند ولیکن هر کدام منافع ناهمگونی را دنبال می کردند، آن ها مدافع

رژیم های حکومتی سلطنتی و یا جمهوری متنوعی با گزینه های دموکراتیک و یا استبدادی بودند. بعضی از ژنرال های سفید مانند لارو کورنیلوف چندان در فکر بازسازی سلطنت نبودند و ایجاد یک جمهوری دیکتاتوری را در سر داشتند. در واقع پروژه سیاسی کورنیلوف چندی بعد در پاره از کشورهای اروپایی در شکل فاشیسم اروپایی جامعه عمل بر تن می کند.

منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها، کادت های سلطنت طلب، یعنی کلیه احزاب سیاسی مخالف بلشویک ها نیز در جنگ علیه بلشویک ها شرکت داشتند، گاه خود مختار و گاه زیر پرچم ژنرال های سفید. جنبش های جدایی طلبانه اقلیت های ملی، اقدامات "ارتش های سبز" دهقانی (هم مخالف بلشویک های سرخ و هم مخالف ژنرال های سفید)، حامیان طرح های اجتماعی و سیاسی رقیب (ارتش "سیاه" آنارشویستی ماخنو در اوکراین)، مداخله نظامی خارجی، هم چنین تسویه حساب و درگیری های غیر سیاسی بر شدت خشونت ها افزودند. ارتش های کشور خارجی هم از همان نخستین روزهای جنگ داخلی در اردوی ضد انقلاب و علیه ارتش سرخ وارد این جنگ شدند.



بریگاد زنان برای دفاع از انقلاب



قطار زرهی، ستاد تروئسکی در طی جنگ داخلی، عکاس ویکتور بولا



در طول جنگ داخلی در اوکراین یک جنبش ملی گرا فعال بود. اما مهم تر از آن، ظهور یک جنبش سیاسی و نظامی آنارشستی نیرومندی به نام ارتش شورش انقلابی اوکراین یا "ارتش سیاه" آنارشستی به رهبری نستور ماخنو بود. ارتش سیاه که شماری از یهودیان و دهقانان اوکراین را در صفوف خود داشت، نقش مهمی در متوقف کردن پیشروی ارتش ضد انقلاب دنیکین به سمت مسکو در سال ۱۹۱۹ و هم چنین در بیرون راندن نیروهای سفید از کریمه داشت. دورافتادگی مناطق ولگا، اورال، سبیری و شرق دور برای شکل گیری و رشد نیروهای ضد بلشویکی زمینه مناسبی بود.

جنگ داخلی در نوامبر ۱۹۱۷، بلافاصله پس از تسخیر قدرت توسط بلشویک ها شروع شد. گسترش قدرت سیاسی رژیم جدید در همه مناطق کشور مختلف یکسان نبود. در شهرها و مناطقی با تمرکز بالای کارگری (ایوانوف، کستروما، مرکز معدن اورال) بلشویک ها می توانستند با تکیه بر شوراهای محلی کنترل سیاسی اعمال کنند. ولیکن در سایر مناطق آن ها مجبور به ائتلاف با دیگر نیروهای سیاسی چپگرا بودند. در پاره از مناطق پیروزی اولیه بلشویک ها پس از یک مقابله مسلحانه، چندان دوام نیاورد (قازان، سامرا، ساراتوف، نیژنی نووگورود و غیره). در شهرهای غیر صنعتی و مناطق کشاورزی، که بلشویک ها یک اقلیت بسیار کوچکی بودند و هم چنین در شهرهای سبیری تصرف قدرت اغلب منجر به درگیری های خونین می شود.

تا آوریل ۱۹۱۸ اقتدار دولت جدید بلشویکی بتدریج در سراسر قلمرو امپراتوری سابق روسیه گسترش می یابد و کارگران خطوط راه آهن نقش مهمی در این امر داشتند. امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک در مارس ۱۹۱۸ و واکنش نیروهای سیاسی مخالف رژیم جدید به آن، سرآغاز توقف

این فرآیند بودند. ارتجاع داخلی و بین المللی قدرت شوروی جدید را در معرض خطر قرار می دهند: در طی ماه های آوریل تا سپتامبر ۱۹۱۸ کلیه نیروهای روسی مخالف دولت جوان شوروی و قدرت های خارجی مداخله می کنند و قلمرو زیر کنترل بلشویک ها به شدت کاهش می یابد و سه چهارم خاک روسیه در دست نیروهای ضد انقلاب بود. اولین پیروزی ارتش سرخ جدیدالتاسیس توسط تروتسکی در سپتامبر ۱۹۱۸ در قازان نماد پایان عقب نشینی بلشویک ها بود.

از اکتبر ۱۹۱۸ به بعد بلشویک ها دیگر عقب نشینی نمی کند. بلیوروسی و منطقه ولگا در فوریه ۱۹۱۹ مجدداً به دست ارتش سرخ می افتد. حملات



تروتسکی فرمانده ارتش سرخ در حال بازدید از سربازان در ۱۹۱۸



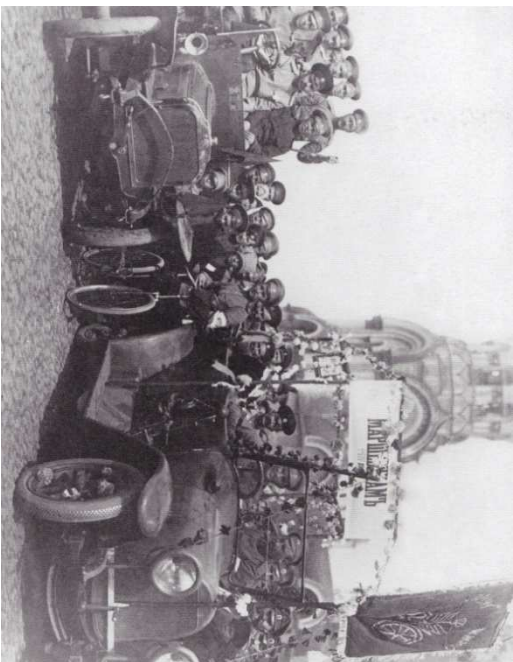
فصل هفتم: جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی ۱ ۳۱۷

ارتش سفید در بهار ۱۹۱۹ موفقیتی برای ضد انقلاب به ارمغان نمی آورد. ارتش سرخ سرانجام ارتش سفید روسیه جنوبی را در اوکراین و ارتش سفید تحت فرماندهی کولچاک را در سال ۱۹۱۹ در سیبری شکست می دهد. ارتش سرخ کمی بعد در اواخر ۱۹۲۰ بقایای نیروهای سفید تحت فرماندهی ورانگل را در کریمه تارومار می کند. تا اوت ۱۹۲۰ جبهه های ضد انقلاب داخلی یکی پس از دیگری سقوط می کنند و ارتش های خارجی هم از بین می روند، در غرب کشور گسترش سرزمین های زیر کنترل بلشویک ها به حداکثر خود می رسد و رهبران بلشویک امیدوارند که انقلاب را به اروپا صادر کنند. در ژوئن ۱۹۲۳ قلمرو حکومت شوروی به مرزهای تاریخی پیش از انقلاب می رسد و قدرت خود را بر مناطق شرقی خاور دور و مغولستان هم تثبیت می کند.

جنگ های کم اهمیت و پراکنده و درگیری های جزئی با بقایای نیروهای سفید در شرق دور تا ۱۹۲۳ ادامه داشت. خاتمه جنگ داخلی در ۱۹۲۳ به این معنا بود که بلشویک ها دیگر از کنترل کامل دولت نوپای شوروی بر قلمروی روسیه مطمئن شده بودند، اگرچه مقاومت مسلحانه ملی در نواحی آسیای مرکزی تا سال ۱۹۳۴ به طور کامل از میان نمی رود.

با فروپاشی امپراتوری تزار جنبش های استقلال طلبانه بسیاری در کل امپراتوری سابق شکل گرفتند. دولت نوپای شوروی در همان نخستین روزها استقلال فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی و لهستان که جزئی از امپراطوری روسیه تزاری بودند را به رسمیت شناخت. با تاسیس دولت های مستقل در این کشورها، که عمدتاً حامی بلشویک ها بودند، با تحریکات کشورهای امپریالیستی این کشورها هم به ورطه جنگ های داخلی خونینی فرو رفتند.





بلسویک ها پس از عقب راندن تهاجم ارتش روس های سفید در ایرکوتسک در بهار  
۱۹۱۹. شماره بر روی پرچم : «شوراها به پیش»



کورنیلوف از فرماندهان ارتش سفید

ژنرال کورنیلوف در اوایل سال ۱۹۱۸ در آغاز جنگ داخلی خطاب به سربازان ارتش  
« زندانی نگریه. تروور هر چه بزرگتر باشند پیروزی هم به همان نسبت بزرگ خواهد بود »



## جنگ داخلی فنلاند

حکومت بلشویک ها در دسامبر ۱۹۱۷، استقلال فنلاند را که تا آن زمان بخشی از امپراتوری روسیه تزاری بود به رسمیت شناخت و فنلاند اولین کشوری بود که استقلال خود را به دست آورد. بلافاصله در آن کشور یک حکومت انقلابی و حامی بلشویک ها سر کار می آید. در ژانویه ۱۹۱۸، انقلاب فنلاند توسط ضد انقلاب داخلی و عمدتاً با کمک ارتش آلمان بی رحمانه سرکوب می شود. در مه ۱۹۱۸ در یک کشور ۴ میلیون نفری ۳۵ هزار کشته شده و ۸۱ هزار زندانی (معادل ۶٪ جمعیت بزرگسال فنلاند) را به ۶۴ اردوگاه کار اجباری می فرستند و در آن جا "سفیدهای" دموکرات زندانیان کمونیست را به ضرب گلوله می کشند. در مجموع ۱۲ هزار و پانصد زندانی در اردوگاه های جان باختند. از نظر سلطنت طلبان روسی، فنلاند سرمشقی بود برای مناطق دیگر و هشدار می به بلشویک ها.



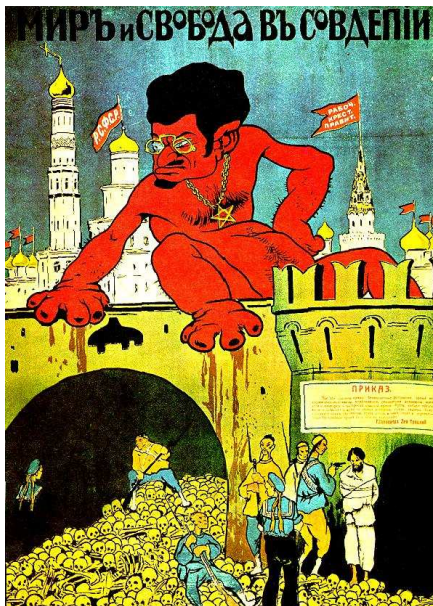
پیکر بی جان بلشویک های فنلاندی در گورستان کالوکنانگاس پس از نبرد تامپیر در سال ۱۹۱۸.

عکس موزه کار شهر ورستار

## از پایه گذاری ارتش سرخ تا پیروزی بلشویک ها

از اواسط سال ۱۹۱۷ ارتش امپراتوری روسیه تزاری شروع به فروپاشی می کند. در فردای انقلاب اکتبر دولت شوروی در مواجهه با ترکیبی از تهدیدات همه جانبه، بلافاصله پایتخت را از پتروگراد به مسکو منتقل می کند.

نیروی نظامی بلشویک ها عبارت بود از نیروهای داوطلب موسوم به "گارد سرخ" که توسط بخش مسلح "چکا" (دستگاه امنیتی دولت بلشویک ها) تقویت می شد. حکومت جدید در پی متحمل شدن شکست هایی، در فوریه ۱۹۱۸ به لئون تروتسکی مأموریت می دهد تا "ارتش سرخ کارگران و دهقانان" را ایجاد کند. ارتشی از کارگران داوطلب ایجاد می شود و برای حفظ روحیه و اطمینان و وفاداری در ارتش جدید برای هر واحد ارتش یک کمیسر سیاسی اختصاص داده می شود.



پوستر ارتش سفید علیه بلشویک ها - تروتسکی در تصویر یک اهریمن سرخ یهودی

فصل هفتم: جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی ۱ ۲۲۳

در ژوئن ۱۹۱۸، زمانی که معلوم شد که برای مقابله با تهاجم نظامی ضد انقلاب، این ارتش انقلابی صرفاً متشکل از کارگران داوطلب کافی نیست، بسیج عمومی و خدمت سربازی اجباری اعلام می شود. تعداد نفرات ارتش سرخ (وظیفه و داوطلب) از حدود یک میلیون نفر در اواخر سال ۱۹۱۸ به بیش از ۵ میلیون نفر در سال ۱۹۲۰ می رسد. تروتسکی با درنوردیدن تمام کشور در قطار زرهی معروف خود، به سرعت به افسانه ای تبدیل می شود: ترکیب عملیات نظامی در جبهه ها با تبلیغاتی برای توده ها و آموزش های انقلابی و بسیج آن ها (سیاست آژیت - پروپ)، به کمک کمیسرهای بلشویک. ارتش سرخ در تابستان ۱۹۱۸ شهرهای مهم قازان و تزارایستین را از نیروهای ضد انقلاب پس می گیرد. سپس ارتش سفید به فرماندهی یودنیچ که قصد تسخیر شهر پتروگراد را داشت در ماه اکتبر ۱۹۱۹ تارومار می کند. به دنبال این پیروزی ارتش سرخ تقریباً به طور همزمان در اواسط نوامبر دو ارتش دیگر به فرماندهی کولچاک و دنیکین را هم شکست می دهد.

در سال ۱۹۲۰، ارتش لهستان به روسیه شوروی حمله می برد. ضد حمله ارتش سرخ به فرماندهی توخاچفسکی (که بعدها توسط استالین اعدام می شود) پس از شکست دادن مهاجمین تا دروازه ورشو پایتخت لهستان پیشروی می کند. بلشویک ها بسیار امید داشتند که با تسخیر ورشو بتواند راه را برای برلین و انقلاب جهانی بگشایند. اما نافرمانی استالین ارتش سرخ را در وضعیت بسیار آسیب پذیری استراتژیک قرار می دهد. افزون بر این، لهستانی ها که پس از صدوپنجاه سال اشغال کشورشان توسط خارجیان به استقلال دست یافته بودند، شدیداً به احساسات ناسیونالیستی آغشته بودند و به ارتش سرخ نه به چشم انقلابیون کمونیست بلکه به دیده روس های مهاجم می نگریدند. ارتش لهستان به فرماندهی پیلسودسکی سوسیالیست و

با کمک افسران فرانسوی و انگلیسی، با تکیه بر ناسیونالیزم ضد روسی در اوت ۱۹۲۰، ارتش سرخ را شکست می دهد و روسیه سرزمین های مهمی را از دست می دهد.

جنگ های نهایی در ناحیه کریمه رخداد دادند. ژنرال ورنگل با جمع آوری و سازمان دادن بقایای نیروهای شکست خورده دنیکن و کولچاک، ارتشی ایجاد کرده بود و در منطقه کریمه مستقر شده بود. ارتش سرخ پس از یک محاصره طولانی نیروهای سفید، سرانجام با رسیدن قوای آنارشیست های اوکراینی، حکومت سفیدها را سرنگون می کند. ورنگل بقایای نیروهایش را در نوامبر ۱۹۲۰ به قسطنطنیه منتقل می کنند. در اواخر سال ۱۹۲۰ بلشویک ها قوای آنارشیست های اوکراینی به رهبری ماخنو را شکست می دهند. بین بهار ۱۹۲۱ و پایان سال ۱۹۲۲ ارتش سرخ حکومت بلشویک ها را در ارمنستان، گرجستان، آسیای مرکز تثبیت می کند.

### مداخله نظامی خارجی

با پیروزی انقلاب اکتبر، شیخ کمونیزم در آستانه تبدیل به واقعیت شدن قرار داشت. امری که به هیچ وجه به مذاق اربابان دنیای سرمایه داری و مستبدان دنیا خوش نمی آمد و بلشویزم از نظرشان کابوس غیرقابل تحملی شده بود. ایده لنین و تروتسکی، ایجاد یک رژیم سوسیالیستی تنها در روسیه نبود، بلکه برعکس آنان تنها راه نجات انقلاب روسیه را در گسترش انقلاب به کشورهای صنعتی پیشرفته مانند آلمان می دیدند. خلاصی از بلشویزم به هر قیمتی در دستور کار کلیه حاکمان جهان قرار می گیرد. همه قدرت های سرمایه داری، بزرگ و کوچک، امپریالیستی و غیره در یک ائتلاف نظامی مقدس متشکل از دوازده کشور به یاری ضد انقلاب سفید می شتابند. از



تابستان سال ۱۹۱۸ به بعد سیل نیروهای نظامی خارجی به روسیه جاری می شوند: چکسلواکی ۵۰ هزار سرباز؛ بریتانیا ۴۰ هزار؛ ژاپن ۲۸ هزار؛ یونان ۲۴ هزار؛ لهستان ۱۲ هزار؛ ایالات متحده آمریکا ۱۳ هزار؛ فرانسه ۱۲ هزار؛ استونی ۱۲ هزار؛ کانادا ۵ هزار؛ صربستان ۴ هزار؛ رومانی ۴ هزار؛ ایتالیا ۳ هزار؛ و چین ۲ هزار سرباز... حضور این ارتش ۲۰۰ هزار نفری در روسیه حتی با معیارهای دخالت های بشردوستانه امپریالیستی هم قابل توجیه نبود، چرا که قحطی وحشتناکی که موجب مرگ میلیون ها نفر شد نه علت این تهاجم نظامی بلکه معلول آن بود. ورود ارتش های مهاجم خارجی به روسیه به جنگ داخلی ابعاد دیگری داد. با پایان گرفتن جنگ جهانی اول و صلح بین کشورهای امپریالیستی حال نوبت مقابله با خطر اصلی، یعنی بلشویک ها رسیده بود. با امضای پیمان برست - لیتوفسک در آوریل ۱۹۱۸، ارتش های خارجی با دستاویز مقابله با اشغال مناطقی از روسیه توسط آلمانی ها، وارد نواحی شمالی و جنوبی روسیه می شوند. برخورد آن ها در ابتدای ورودشان خصمانه نبود چرا که قدرت بلشویک ها را جدی و طولانی نمی دیدند. فقط پس از پیروزی های مهم بلشویک ها در نوامبر ۱۹۱۸ بود که آن ها آشکارا به جبهه سفیدها پیوستند و وارد جنگ مستقیم با ارتش سرخ شدند. پیمان برست - لیتوفسک به آلمان ها اجازه داد تا نیروهای نظامی اشان مستقر در جبهه روسیه را به جبهه های غربی منتقل کنند که منجر به تضعیف متحدین و شکست فرانسه شد. بسیاری از رهبران غربی در آن زمان لنین را جاسوس آلمان معرفی می کردند و دخالت نظامی علیه بلشویک ها را ادامه جنگ با آلمان توضیح می دادند. اما در واقعیت امر ترس از انفجارهای انقلابی و سرایت بلشویزم به سایر کشورها، دلیل اصلی تهاجم نظامی به روسیه بود. وینستون چرچیل با این جمله اش که: «بلشویزم را باید در نطفه خفه کرد»

رویکرد دموکراتیک ترین کشور سرمایه داری نسبت به حق تعیین سرنوشت ملت ها را نشان می دهد.

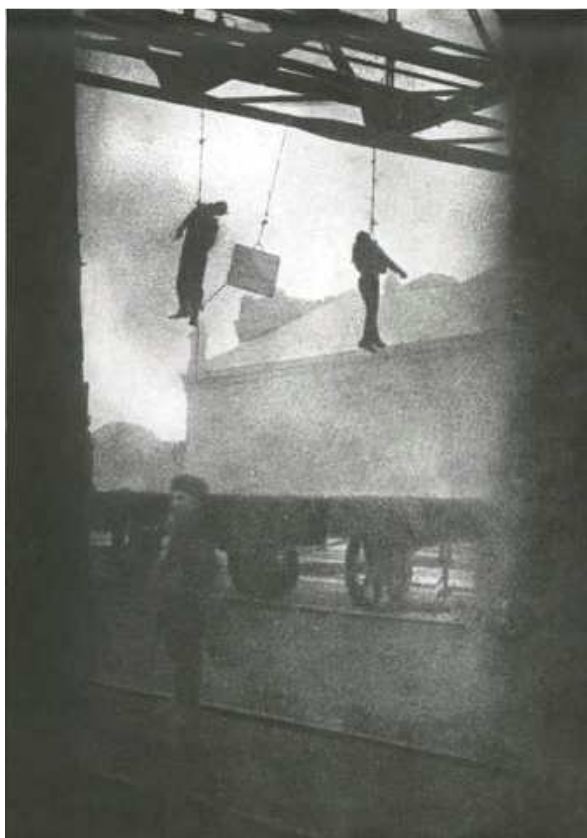
ارتش سفید پس از آن که در شکست انقلاب فنلاند از امتحان قساوت و توحش موفق بیرون می آید است که قدرت های بزرگ امپریالیستی بر روی آن حساب باز می کنند و رسماً در جبهه ارتش سفید قرار می گیرند. در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که ارتش های خارجی در روسیه رسماً مداخله نظامی می کنند. کشور اوکراین توسط نیروهای آلمانی اشغال می شود و حکومت بلشویکی آن را سرنگون کرده، مردم روسیه را از دسترسی به گندم محروم می کند. ارتش اتریش منطقه اودسا، ژاپنی ها بندر مهم ولادی وستوک را اشغال می کنند، نیروهای ترکیه وارد قفقاز می شوند. ارتش های انگلیس و فرانسه به کمک ارتش دنیکیین می روند، آلمانی ها در قفقاز به یاری ارتش کراسنوف می شتابند. ژرژ کلمانسو نخست وزیر فرانسه ارتش کشورش را برای تهاجمی بسیار گسترده به اوکراین اعزام می کند.



سربازان آلمانی در کی یف

فصل هفتم : جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی ۱ ۳۲۷

بریتانیا بیش از ۵۰ هزار بمب شیمیایی، که در طول جنگ جهانی علیه آلمان و امپراتوری عثمانی ساخته شده بودند، را علیه ارتش سرخ به کار می گیرد. نیروی هوایی بریتانیای کبیر در ۲۷ اوت ۱۹۱۹ روستای ایمسا در منطقه آرخانگلسک را با آن بمب ها بمباران می کند (بیست سال قبل از بمباران روستای گرینکا توسط هیتلر، فاجعه ای که پیکاسو جاودانی اش کرد). موارد بمباران های شیمیایی دیگر روستاها بسیارند به خصوص در مناطق تحت کنترل ارتش سرخ مانند چونوا، ویختووا، پوچا، تجورا، تاورور و زاپولوکی.



دار زدن کارگران هوادار بلشویک ها توسط فرانسویان در اودسا

در بین کشور اروپایی، امپراطوری روسیه تزاری بیشترین و شدیدترین سنت خشونت سیاسی و اجتماعی را داشت. خشونت در همه سطوح جامعه از بالا به پایین عمیقا ریشه دوانیده بود. دودمان سلطنتی رومانوف افتخار داشتن خونین ترین تاریخ در بین خاندان ها سلطنتی در اروپا را داشت. قربانیان سرواژ، شلاق زدن، مجازات اعدام در سطح گسترده، کاتورگا (تبعید به اردوگاه های کار شاق در سیبری) از جمله خشونت های نهادینه شده از سوی طبقات حاکمه بودند. طبیعی است که پایینی ها هم در مواجهه با خشونت بالایی واکنش مشابه ای از خود نشان دهند: جنبش های دهقانی بسیار خشن، توسل به تروریزم توسط انقلابیون در سده نوزدهم. توحش تعمیم یافته در جنگ جهانی اول هم به تشدید و ترویج آن کمک کرد. با انقلاب اکتبر خصوصت طبقاتی هم بر آن افزوده می شود.



پیاده شدن سربازان آمریکایی از کشتی در بندر ولادی وستوک







پیاده شدن سربازان آمریکایی از کشتی در بندر ولادی وستوک



ژنرال انگلیسی در خاک روسیه بر سینه افسر ارتش مهاجم چک، مدال می زند





ژنرال سفید کورنیلف (که در سال ۱۹۱۸ کشته می شود) می نویسد:

« حتی اگر برای نجات روسیه لازم باشد که نیمی از روسیه به آتش کشیده شود و خون سه چهارم جمعیت کشور ریخته شود، مطمئناً چنین خواهیم کرد. »

آندریف، نویسنده "سفید"، می نویسد:

« در هر کجا که آدم ها را مانند سگ ها تیرباران می کنند، صلح، رفاه و رعایت دقیق قانون حاکم می شود. »

کشتار یهودیان توسط "سفید"ها صدها هزار قربانی داد و در تاریخ یهودی کشی مرتبه این فاجعه بعد از قتل عام یهودیان در هولوکاست توسط نازی ها است. دموکراسی های غربی بدون استثنا از "ارعاب سفید"، یعنی غارت، تجاوز به زنان، شکنجه، اعدام، کشتار و تخریب گسترده توسط ارتش "سفید" حمایت کردند. با فروپاشی شوروی و با دسترسی به بایگانی و اسناد شوروی تاریخ نویسان و دانشگاهیان متخصص انقلاب اکتبر صدها مقاله و کتاب درباره "ارعاب سرخ" نوشته اند، ولی کم بوده اند کسانی که از "ارعاب سفید" سخن گفته باشند. ضد انقلاب با همه این اقدامات و علیرغم برتری نظامی، اما به دلیل فقدان انگیزه در میان نیروهای "سفید" از یک سو و خصومت مردم محلی نسبت به ضد انقلاب و امید به آینده بهتر سوسیالیستی از سوی دیگر، به جایی نرسیدند و بلشویک ها از جنگ پیروز بیرون آمدند.

## شورش کرونشات

در ماه مارس ۱۹۲۱، ملوانان کرونشات، که به خاطر نقش شان در پیروزی انقلاب اکتبر به عنوان "قهرمانان و افتخار انقلاب" از آن ها یاد می شد، با شعارهای "زنده باد شوراهای، سرنگون باد حکومت بلشویکی!" و "زنده باد

شوراهاى بدون کمونیست ها!" علیه حکومت بلشویک ها شورش مسلحانه می کنند. بسیاری از ملوانان که منشا دهقانی دارند از طریق خانواده های خود از اقدامات بلشویک ها در مصادره غلات در روستاها مطلع شده اند؛ شورش آن ها هم زمان بود با موج اعتصابات کارگری در پتروگراد. مطالبات سیاسی آن ها عبارت بودند از: انتخابات آزاد، تشکیل مجلس مؤسسان، آزادی های اساسی، انحلال پلیس سیاسی، و بازگشت به اقتصاد بازار آزاد.

در پی شکست مذاکرات بین دولت و شورشیان، ارتش سرخ وارد جزیره یخ زده کرونشتات می شود و پس از یک جنگ خونین شورشیان شکست می خورند. اما ضربه روانی ناشی از شورش ملوانان کرونشتات، نین را به رها کردن سیاست "کمونیزم جنگی" و اتخاذ سیاست اقتصاد نوین (نپ) در حمایت از "بازگشت محدود به سرمایه داری محدود" متقاعد می کند. فصل بعدی به مسأله کرونشتات اختصاص دارد.

## تلفات جنگ داخلی

پی آمدهای جنگ داخلی در انکشاف و تحولات بعدی انقلاب بسیار حائز اهمیت بودند. میزان تلفات جنگ داخلی روسیه را بین ۷ تا ۱۲ میلیون تخمین می زنند که بخش عمده آن را غیر نظامیان تشکیل می دهد. تخمین زد می شود که تعداد کل کشته شدگان در عملیات جنگ بین لهستان و شوروی ۳۰۰ هزار (۱۲۵ هزار از ارتش سرخ و ۱۷۵ هزار از ارتش سفید و لهستانی ها)، و تعداد کل پرسنل نظامی کشته شده در اثر بیماری (در هر دو جبهه) به ۴۵۰ هزار نفر می رسد. مجموع تلفات در منطقه تامبوف در سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ حدود ۲۴۰ هزار تخمین زده می شود. در پایان جنگ داخلی، روسیه شوروی کاملاً از پای افتاده و تقریباً ویران شده است. خشک

فصل هفتم: جنگ داخلی و تهاجم نظامی خارجی | ۳۳۵

سالی های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، و هم چنین قحطی سال ۱۹۲۱، فاجعه می آفرینند. بیماری ها و شیوع امراض مسری بیداد می کنند. در سال ۱۹۲۰ تنها بیماری تیفوس ۳ میلیون قربانی می گیرد. میلیون ها نفر نیز در اثر گرسنگی گسترده، کشتار جمعی و کشتار صد ها هزار یهودی در اوکراین و جنوب روسیه توسط ارتش سفید، جان خود را از دست می دهند. در نتیجه تقریباً هشت سال ویرانگری ناشی از جنگ جهانی اول و جنگ داخلی، در سال ۱۹۲۲ در روسیه حدود ۷ میلیون کودک بی سرپرست خیابانی وجود داشت. یک تا دو میلیون نفر هم موسوم به مهاجران سفید، عمدتاً به مقصد شرق دور و یا کشورهای بالتیک جدیدالاستقلال روسیه را ترک کردند. درصد بالایی از این مهاجران را افراد تحصیل کرده و ماهر تشکیل می دادند.

اقتصاد روسیه کاملاً ویران شده بود، کارخانه ها و پل ها نابود شده، احشام و مواد خام به غارت رفتند، معادن و ماشین آلات آسیب دیدند. خطوط راه آهن غیر قابل استفاده شده بود. در پایان جنگ داخلی میزان تولیدات صنعتی



قربانیان جنگ داخلی

به یک هفتم میزان سال ۱۹۱۳ و محصولات کشاورزی به یک سوم رسیده بود. به عنوان مثال، تولید پنبه به ۵ درصد و تولید آهن به ۲ درصد سطح پیش از جنگ رسیده بود. درست است که سیاست "کمونیزم جنگی" دولت شوروی را در طول جنگ داخلی نجات داد، اما در عوض بخش بزرگی از اقتصاد روسیه از پای درآمد. واکنش خصمانه دهقانان به سیاست مصادره محصولات کشاورزی، عدم کشت زمین بود. تا سال ۱۹۲۱ میزان زمین های کشت شده به ۶۲ درصد و میزان برداشت به ۳۷ درصد میزان پیش از جنگ کاهش یافت. تعداد اسب ها از ۳۵ میلیون رأس در سال ۱۹۱۶ به ۲۴ میلیون در ۱۹۲۰ و تعداد گاوها از ۵۸ به ۳۷ میلیون کاهش یافت. نرخ برابری یک دلار آمریکا از ۲ روبل در ۱۹۱۴ به ۱۲۰۰ روبل در سال ۱۹۲۰ می رسد. با پایان گرفتن جنگ داخلی دیگر یک خطر نظامی جدی ای حکومت بلشویک ها را تهدید نمی کرد. معهذاً احتمال مداخله دیگری و همچنین شکست انقلاب های سوسیالیستی در سایر کشورها - از جمله شکست انقلاب آلمان از عواملی بودند که موجب تداوم حالت شبه جنگی جامعه شوروی شدند.



کودکان بی سرپرست سرگردان در سال ۱۹۲۰ در مسکو



مراسمی برای کشته شدگان در جنگ داخلی، ۱۹۱۹



منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

Haupt, Georges & Marie, Jean-Jacques: " *Makers of the Russian revolution*". London: George Allen & Unwin.

Edward Hallett Carr: " *The Bolshevik Revolution, 1917-1923*". Volume 3. (1953)

Jean-Jacques Marie: " *La guerre des Russes blancs. 1917-1920*", Paris, Tallandier, 2017

Jean-Jacques Marie: "La Guerre civile russe, 1917-1922. Armées paysannes, rouges, blanches et vertes", Paris, Éditions Autrement, coll. « Mémoires », 2005

Jean-Jacques Marie: " *Cronstadt*", Paris, Fayard, 2005

Marc Ferro: " *La Révolution de 1917*", 2 vol. Albin Michel, Paris, 1997,

Edward Hallett Carr, *La Révolution bolchevique, 1917-1923*, 3 vol., Paris, Minuit, 1969-1974.

Léon Trotsky: " *Ecrits militaires, comment la révolution s'est armée*", Paris, L'Herne, 1967.

Jean-Jacques Marie : " *La guerre civile en Russie après 1917*"

فیلم ها

====

[https://www.youtube.com/watch?v=kwO6R--\\_RZE](https://www.youtube.com/watch?v=kwO6R--_RZE)

فیلم مستند طولانی در مورد جنگ داخلی روسیه (۱۹۲۱ - ۱۹۱۸) در ۵  
بخش:

[https://www.youtube.com/watch?v=9dqmlOBq\\_sQ](https://www.youtube.com/watch?v=9dqmlOBq_sQ)

<https://www.youtube.com/watch?v=6O6zRNphuzA>

<https://www.youtube.com/watch?v=-yD5Ep62Vuo>

<https://www.youtube.com/watch?v=OX4vaToxYrg>

<https://www.youtube.com/watch?v=IWCOWW2KBDI>



# پوشاک و مویشات اندر کتب معتبره حکماء تأسیس و تصانیف دکتر محمد تقی مصطفوی





## شورش کرونشات

### از "کمونیسم جنگی" تا "مشی نوین اقتصادی"

#### پیروزی در جنگ داخلی و بحران "کمونیسم جنگی"

گرچه بلشویک ها در تابستان ۱۹۱۸ دیگر بر شهرهای بزرگ عمدتاً پتروگراد و مسکو کنترل داشتند، اما برتری آن ها به واسطه در کنترل داشتن جاده ها و به ویژه خطوط راه آهن بود که از اهمیت استراتژیک بسیاری برخوردار بودند. ضعف اصلی ضد انقلاب عدم محبوبیت، پراکندگی و عدم هماهنگی نیروهایش بود. بلشویک ها تا حدودی از همبستگی و حمایت های بسیاری در بین طبقه کارگر و گروه های چپگرا در کشورهای غربی برخوردار بودند. برای نمونه از مورد شورش ناوگان فرانسوی در دریای سیاه در مارس ۱۹۱۹ می توان نام برد که نقش مهمی در جلوگیری از مداخله ناوگان دریایی فرانسه ایفا کرد.

علت اصلی پیروزی بلشویک ها در جنگ داخلی، علیرغم همه مشکلات و درگیری های بسیار، حمایت اکثریت توده ها از آن ها بود. بلشویک ها افزون بر برخورداری از یک سازمانیابی و انضباط برتر، اما عمدتاً به واسطه برنامه های سیاسی اجتماعی اشان بود که حمایت توده ها را به دست آوردند، آن هم به این دلیل ساده که دشمنان شان برای بازگشت به نظم پیش

از انقلاب می جنگیدند. اگر بلشویک ها مازاد بر مصرف محصولات زمین روستائیان، عمدتاً غلات را برای تغذیه شهرها و جبهه های جنگ مصادره می کردند، اما ژنرال های سفید اصولاً می خواستند زمین هایشان را از آن ها بگیرند و به زمینداران بزرگ بازگردانند. در نتیجه، دهقانان پیروزی بلشویک های "سرخ" را ترجیح می دادند.

جنگ داخلی بلشویک ها را ناخواسته به اتخاذ سیاست رادیکالی واداشت که به "کمونیسم جنگی" معروف شد و روند انقلابی را به میزان قابل توجه ای تسریع کرد. در طی این دوران حزب کمونیست به شدت نظامی می شود و در سطح وسیعی عضوگیری می کند. از اوایل سال ۱۹۱۸، حکومت در حیطه اقتصادی، سیاست ملی کردن وسیع و همه جانبه را پیش می برد به طوری که حتی فروشگاه ها و مغازه ها را هم ملی می کند. در نوامبر ۱۹۲۰ طی فرمانی کلیه کارخانه های بیش از ۵ کارگر (مجهز به موتور) و بیش از ۱۰ کارگر (فاقد موتور) را ملی می کند. هم چنین تمام سینماها، صنعت فیلم و عکاسی ملی می شوند. تجارت داخلی و خارجی و تقریباً تمام بخش خدمات به انحصار دولت در می آیند. بدین ترتیب از این به بعد دولت رایگان بودن خدمات عمومی، مسکن، برق و حتی حمام عمومی برای همه مردم را تضمین می کند. و حتی بعضی ها به لغو پول، و یا تحدید کاربرد آن می اندیشند. پیامد این دولتی شدن تعمیم یافته و شتابان در عمل به معنای اعمال انضباط شدیدی بر تولید و بر تشکلات صنفی کارگران در گستره ملی و پایان کنترل کارگری اعلام شده در اکتبر ۱۹۱۷ بود. بندریچ از ۱۹۱۸، قطعه کاری، "شنبه کاری کمونیستی"، "اضافه کاری داوطلبانه"، برقراری مجدد "دفترچه کار"، ممنوعیت اعتصاب، اخراج رهبران اعتصابات و حتی زندانی شدن شان، تعطیل موقتی کارخانه های اعتصابی، نظامی شدن کار، اعمال می

شوند. در همین سال ۱۹۱۸ رژیم جدید به یک سلسله اصلاحات اساسی دست می زند: اتخاذ تقویم جدید، جدایی کلیسا از دولت، ملی کردن بانک ها و مصادره سپرده های خصوصی، املاک و منازل اشراف و بورژواها. دولتی شدن مسکن و آپارتمان سازی دولتی که از ویژه گی های زندگی روزمره در اتحاد جماهیر شوروی تا زمان فروپاشی اش بود، پدیده ای که به کشورهای سرمایه داری هم سرایت کرد.

علاوه بر این، قطارهای تبلیغاتی - آموزشی (آژیت پروپ) جهت آموزش و پرورش انقلابی توده ها، متشکل از صدها هزارسرباز وظیفه و داوطلب ارتش سرخ سراسر کشور را در نوردیدند. طرح های بلندپروازانه ای برای سواد آموزی، برای تربیت بدنی و ورزش، برای مبارزه با اعتیاد به الکل و علیه یهودی ستیزی راه اندازی شد.

بسیاری از هنرمندان و روشنفکران که بسیاری بلشویک هم نبودند گرد اهداف انقلاب اکتبر بسیج شدند: از آن جمله ولادیمیر مایاکوفسکی، الکساندر بلوک، سرگئی یسنین، و یا مارک شاگال غیر بلشویک که کمیسر امور فرهنگی می شود. در طی جنگ داخلی ادبیات و هنرهای مدرن، به خصوص تئاتر، سینما، هنرهای تصویری و پوستر، در یک جامعه به شدت بی سواد و عقب افتاده، به گونه باور نکردنی شکوفا می شود. انقلاب اکتبر یک انقلاب فرهنگی به معنای واقعی کلمه هم بود (مراجعه کنید به جلد ۳، پیوست ششم "انقلاب اکتبر و هنر").

در اوایل سال ۱۹۲۱، انقلاب دیگر نجات یافت بود، اما به بهای وحشتناکی: تضعیف جغرافیایی کشور به خاطر از دست دادن سرزمین های وسیعی، انزوای کامل دیپلماتیک در جهان؛ محاصره جغرافیایی توسط کشورهای با حکومت های شدیداً ضد بلشویکی؛ و از همه مهم تر نابودی فیزیکی

انقلابیون بلشویک در طی جنگ داخلی و یک اقتصادی از پا افتاده. تولید صنعتی در حال فروپاشی کامل، شبکه حمل و نقل از کار افتاده، بازار سیاه، پولی که کاملاً بی ارزش شده و تقریباً از صحنه ناپدید شده و بازگشت مبادله تهاتری اجناس.

مسکو و پتروگراد نیمی از جمعیت خود را از دست می دهند، عمدتاً به خاطر ناتوانی شهرها در تأمین آذوقه و بازگشت کارگران که منشا روستایی دارند به روستاهای شان. قحطی سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ هم موجب مرگ چندین میلیون روستائینی می شود که در اثر جنگ و مصادر غلات به شدت تهی دست شده بودند. شیوع بیماری مرگبار تیفوس هم به این معضلات افزود. حضور دستجات کودکان یتیم سرگردان در کنار جاده ها برای سال ها امر عادی ای شده بود. حتی مواردی از آدمخواری هم مشاهده شد.

طبقه کارگر هم تقریباً از هم پاشیده است، زیرا بسیاری از کارگران کارخانه ها به ارتش سرخ پیوستند، در نهادهای حزبی، در بوروکراسی دولتی و چکا ادغام شدند، و بسیاری هم به دلیل گرسنگی شهرها را ترک می کنند و به روستا می روند. هنگامی که لنین در کنگره دهم حزب کمونیست در مارس ۱۹۲۱ از ناپدید شدن طبقه کارگر در روسیه اظهار تاسف می کند، الکساندر شلیاپینیکوف، رهبر اپوزیسیون کارگری و یکی از معدود رهبران با تجربه در زمینه مسائل کار و کارخانه، به طعنه لنین را مخاطب قرار می دهد و می گوید « احسن رفیق لنین، من به شما به خاطر اعمال قدرت به نمایندگی از سوی طبقه ای که وجود ندارد تبریک می گویم. » با این که این کنگره جناح و گرایش درون حزب را ممنوع می کند و جناح اپوزیسیون کارگری هم رسماً منحل می شود ولیکن تا زمانی که لنین زنده بود الکساندر شلیاپینیکوف کماکان در

فصل هشتم: شورش کرونشتات ۱ ۳۴۷

رهبری حزب کمونیست و بین الملل کمونیست قرار داشت. او در جریان پاکسازی های خونین توسط استالین در سال ۱۹۳۷ اعدام می شود.

در پی پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی، برای اولین بار از زمان سقوط رژیم تزاری در فوریه سال ۱۹۱۷، در روسیه یک دولت توسط حزب کمونیست شکل می گیرد که بتدریج همه مخالفان سیاسی حذف می شوند و یک دولت تک حزبی قدرتمندی برقرار می شود که به سرعت کنترل شوراهای را به دست می گیرد. با بوروکراتیزه شدن شوراهای، خود شوراهای هم به ابزاری مطیع برای تأیید سیاست های حزب تبدیل می شوند. کمیته های کارخانه و محله که از سال ۱۹۱۴ به بعد گسترش یافته و در ۱۹۱۷ به اوج خود می رسند تبدیل به زایده های مطیع حزب می شوند. اتحادیه های کارگری هم در طول جنگ داخلی به تسمه نقاله بلشویک ها تبدیل می شوند، حتی در اواخر سال ۱۹۲۰ "نظامی کردن" مطرح می شود که بحث های داغی را در حزب برمی انگیزد.

بدون اغراق می توان مدعی شد که این "جنگ داخلی" است که حزب کمونیست شوروی را شکل می دهد، آن را با انقلاب هم هویت می کند و در موقعیتی قرار می دهد که قبل انقلاب اعضایش خوابش را هم نمی دیدند. در فاصله سال های ۱۹۲۲-۱۹۱۸، یک دولت انقلابی - جنگی برقرار شد و جنگ داخلی در امتداد و ادامه انقلاب اکتبر در نظر گرفته می شد.

## شورش کرونشتات

در اول مارس ۱۹۲۱، حدود ۱۵ هزار ملوان و سرباز در یخبندان روزی بسیار سرد و کولاکی در میدان "لنگر" در کرونشتات گرد هم جمع می شوند. کرونشتات جزیره کوچکی است در خلیج فنلاند و در ۳۰ کیلومتری غرب

پتروگراد، که در آن روزها دروازه دفاعی پتروگراد محسوب می شد. ملوانان کرونشتات، که به خاطر نقش شان در پیروزی انقلاب اکتبر از آن ها به عنوان "قهرمانان و افتخار انقلاب" یاد می شد، با شعار "زنده باد شوراهای، سرنگون باد بلشویک ها" و یا "زنده باد شوراهای بدون کمونیست ها!" علیه حکومت بلشویک ها شورش مسلحانه می کنند. جمعیت حاضر در میدان مانع از سخنرانی رهبران حزب کمونیست که در آن جا حضور دارند شده و آن ها را هو می کنند.

بعد از شش ساعت جریبحث پر سروصدا سرانجام جمعیت بر روی رزمنان پتروپاولوفسک یک بیانیه سیاسی علیه خط مشی سیاسی حزب کمونیست شوروی در قدرت صادر می کنند که با قریب به اتفاق آرا تصویب می شود. این بیانیه حزب کمونیست شوروی را به خاطر چنگ انداختن انحصاری بر شوراهای به شدت مورد حمله قرار می دهد و خواهان انتخابات دوباره شوراهای با رای مخفی می شود. عمده مطالبات سیاسی آن ها عبارت بودند از: انتخابات آزاد، تشکیل مجلس مؤسسان، آزادی های اساسی، آزادی احزاب سوسیالیست و آنارشویست؛ آزادی اجتماع برای اتحادیه های کارگری و سازمان های دهقانی؛ آزادی تشکیل همایش های غیرحزبی، انحلال یلیس سیاسی، بازگشت به بازار آزاد و آزادی عمل کامل در مورد زمین. شورش ملوانان کرونشتات هم زمان بود با موج اعتصابات کارگری در پتروگراد. در پی عدم حصول توافق بین شورشیان و حکومت مرکزی، ارتش سرخ وارد جزیره پیخ زده کرونشتات می شود و پس از یک جنگ خونین شورشیان شکست می خورند.

بر طبق دایره المعارف بزرگ شوروی، این اولین گام از شورشی بود که ۲۷ هزار سرباز و ملوان را در بر گرفت و بعد از ۱۷ روز در یک جنگ تن به تن



فصل هشتم: شورش کرونشتات ۱ \ ۳۴۹

با سرنیزه و با نارنجک در خون غوطه ور شد. مسئولیت کامل سرکوب شورش بر عده چکا به رهبری دزرژینسکی بود. در ۷ مارس اولین حمله نظامی سربازان ارتش سرخ تحت فرماندهی توخاچفسکی انجام گرفت.

در ۸ مارس ۱۹۲۱، روز گشایش دهمین کنگره حزب کمونیست (که تا ۱۶ مارس به طول می انجامد) یک آتش بس یک روزه برقرار می شود. در جریان کنگره همه گرایش های حزب بلشویک، حتی آن هایی که مخالف "مشی کمونیزم جنگی" بودند، از سرکوب شورشیان حمایت می کنند، از جمله اپوزیسیون.

در ۱۷ مارس، پس از ده روز جنگ بی وقفه، سرانجام شورش کرونشتات توسط ارتش سرخ سرکوب می شود. تلفات بلشویک ها بیش از ۱۰ هزار کشته و مجروح بود. آمار موثقی در مورد تلفات شورشیان در دست نیست و تخمین زده می شود که مشتمل بر ۵۰۰ کشته و ۱۰۰۰ زخمی بود.



صحنه نبرد کرونشتات بر روی دریای یخ زده







فصل هشتم: شورش کرونش‌تات ۱ ۳۵۳

نزدیک به ۷ هزار نفر شورشی، شکست خورده در جنگ، درمانده و متلاشی شده، با ریش نتراشیده، با لباس های ژنده و پاره و پر از شپش، گرسنه و تشنه، سرآسیمه و شتابان با عبور از روی دریای یخ زده، پیاده راهی فنلاند می شوند. در آن کشور هم با زندان، اردوگاه و سیم خار به آن ها خوش آمد می گویند.

از ۱۸ مارس تا اول ماه مه، چکا تعداد ۶۵۲۸ نفر (۶۳۵۰ مرد و ۱۴۴ زن) شورشی را دستگیر می کند. از این عده تعداد ۲۱۶۸ (۴ زن) اعدام شده، ۱۹۵۵ نفر محکوم به کار اجباری، ۱۴۸۶ نفر محکوم به ۵ سال زندان، ۱۲۷۲ نفر آزاد شده و بقیه به زندان کمتر از یک سال محکوم می شوند.

از آن زمان تاکنون انواع تعابیر و تفاسیر ضد و نقیض از شورش کرونش‌تات ارائه شده، از آن جمله: "سومین انقلاب"؛ "توطئه ارتش سفید" سلطنت طلبان؛ "سپیده دم خونین شوراهای" که سلطه استالینینسم را هموار کرد؛ دسیسه "کرونش‌تات در قدرت" در خدمت دشمنان انقلاب ضد کمونیزم؛ خیزش مخالفین سیاسی ضد بوروکراسی؛ قیام خود انگیخته؛ شورش زیرکانه سازمان یافته؛ فتنه ملوانان آشوبگر جان به لب رسیده از مصادره اجناس توسط "کمونیزم جنگی"؛ واپسین ترفند سرویس های اطلاعاتی کشورها خارجی؛ شورش معمولی ضد بلشویکی دهقانان و سربازان؛ و یا شورش قهرمانان قدیمی انقلاب و یورش همه جانبه به دولت توسط همان ملوانان و سربازانی که سه سال پیش بلشویک ها را به قدرت رسانده بودند.

در سال ۱۹۸۷ در مسکو کتابی قصه گونه ای با عنوان "کاپیتان دیکشتین" به قلم میخائیل کوراکف منتشر می شود که قصه شورش کرونش‌تات را برای کودکان روایت می کند. قصه گوی ما اصرار عجیبی دارد تاریخ کرونش‌تات را مرموز و ناسالم جلوه دهد. او می نویسد:

« شخصیت های تاریخی که در صحنه انقلاب و در جنگ داخلی ظاهر شدند، و در برخی از وقایع کرونشنتات نقش مهمی بازی کردند، ناگهان معجزه آسا در زیر یخ ها ناپدید شدند و برخی از سربازان ارتش سرخ و دانشجویان دانشکده افسری در تاریکی یک شب تبدادی به دژ تسخیر ناشدنی حمله بردند، آن را تسخیر کردند، و با به راه انداختن یک جنگ تن به تن، دهشت و مرگ آفریدند... شهرها یخ می زنند در سوسوی آتش سوزی ها، و کف زره پوش در ناامیدی و یأس در برف شعله می زند. »

با این وجود، در خلال این همه سال ها در شوروی دانش آموزان، از جمله قصه گوی ما، شعری چهاربیتی زیر از ادوارد باگینسکی که به مناسبت بیست سالگی واقعه کرونشنتات می سراید، را می بایست از بر حفظ می کردند:

### جوانی ما را کشانید

به نبرد، و شمشیر را از نیام برکشیدیم

و جوانی ما را

بر روی یخ های کرونشنتات پرتاب کرد.

اگر این دانش آموزان، بی آن که هیچ بدانند، چرا مجبور بودند طوطی وار شعر بالا را از بر کنند. پس باید دید که ماجرا از چه قرار بود که چنین شد. در تقویم تاریخ انقلاب که در سال ۱۹۳۹ در مسکو منتشر شد، به شورش سال ۱۹۲۱ کرونشنتات هیچ اشاره ای نمی شود و انگار چنین واقعه ای اصولا وجود خارجی نداشت. کرونشنتات فقط از گذرگاه شورش ملوانان در سال ۱۹۰۶ و یا تابستان ۱۹۱۷ کبیر سرخ عبور می کند و هویت و هستی می یابد. از آن تاریخ به بعد به یک باره نام اش از تاریخ محو می شود. فراموشی تاریخی و جعل تاریخ از ویژگی های استالینیزم بود.

علی رغم این همه اما حذف کامل این واقعه از صحنه تاریخ امر غیر ممکن بود. چرا که لنین در کنگره دهم حزب کمونیست روسیه در مارس ۱۹۲۱، آن هم نه یک بار بلکه چندین بار و به درازا درباره شورش کرونشات سخن گفته بود. از این رو کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی" که در سال ۱۹۳۸ برای مصرف عموم ساخته می شود و تا زمان مرگ استالین هر سال تجدید چاپ می شود، از شورش کرونشات یک تصویر رسمی ارائه می دهد. هر چند که این رویداد مهم پژوهش جدی تاریخی را می طلبد اما مصلحت استالینیزم در این بود که حتی المقدور درباره اش کم گفته شود و از هر پژوهشی درباره اش ممانعت شود.

مباحثه درباره کرونشات که در اتحاد جماهیر شوروی ممنوع و ناممکن شده بود اجباراً در غرب با همان اشکال خستگی ناپذیرش، با همان متن ها، داده ها و اسناد همیشگی، با همان تکرار مکررات پایان ناپذیرش، با همان تعبیر و تفسیرهایش و حتی با همان وارونگی تاریخی اشان شکل گرفت. تا این که با انتشار دو اثر تاریخی در غرب، یکی در ایالات متحده آمریکا با عنوان "تراژدی کرونشات"، اثر پل آوریچ؛ و دیگری در کشور اسرائیل به نام "کرونشات ۱۹۲۱-۱۹۱۷"، اثر اسرائیل گتزلر، این تاریخ بار دیگر زنده شد. پل آوریچ که کتابش متکی بر بایگانی ها در آمریکا است، به جمع بندی به ظاهر شگرفی می رسد: «در رابطه با کرونشات، تاریخ نویس محق است که با شورشیان احساس همدردی کند، هر چند که سرکوب آنان توسط بلشویک ها هم موجه بود.» اما از دید گتزلر، هیجده روز شورش کرونشات «عصر طلایی دموکراسی شورائی» ارزیابی می شود و اقدامات اتخاذ شده توسط بلشویک ها در فردای سرکوب شورشیان را «یک برنامه نمونه وار ضد انقلاب» می داند. این دو دیدگاه متقابل و ضد یک دیگر، به واقع دو خط سنتی را به نمایش می گذارند که پیش تر به ترتیب ایدامت، در کتاب "کمون کرونشات، سپیده

خونین شوراها" و پوخوف در کتاب "در کرونشتات قدرت در دست دشمنان انقلاب" ترسیم کرده بودند.

در ۱۹۹۴ بوریس یلتسین رئیس جمهوری روسیه از شورشیان کرونشتات به طور رسمی اعاده حیثیت می کنند و اجازه می دهد تا درهای تا آن زمان بسته آرشیوها روسیه باز شوند. آن گاه انبوهی سند درباره کرونشتات در روسیه منتشر می شوند. کوراکف در کتاب کاپیتان "دیشکتین" می نویسد: «شورشیان کرونشتات بی صبرانه به انتظار ظهور تاریخ نویس شان نشسته اند.» دریغا که انتظار ظهورشان در روسیه پوتین انتظار بیهوده ای است.

سرگئی سمانف کتابی در ۱۹۷۳ می نویسد با عنوان "گشتار شورشیان ضد شوراها در کرونشتات". او در سال ۲۰۰۳ همان کتاب را با تغییراتی با عنوان "شورش کرونشتات" مجدداً منتشر می کند و در چاپ جدید کل ماجرا را به یک توطئه فراماسونی - یهودی جهانی نسبت می دهد. دیروز، در دوران حکومت استالینست های بوروکرات سمانف تلاش می کرد تا ثابت کند که:

« شورشیان کرونشتات ملوانان قرتی جفتک انداز خوش پوشی بودند که به لحاظ ایدئولوژیک از تفاله های منشیوک ها، سوسیال رولوسیونرها (اس - ارها)، آنارشویست ها و دیگر احزاب خرده بورژوازی تغذیه می شدند، و کرونشتات واپسین نبرد علنی اشان علیه دولت جوان شوراها بود. »

همان سمانف، در چاپ جدید همان کتاب در دوران حکومت پوتین - دیروز بوروکرات و امروزه رئیس کلیسای ارتدوکس - "دولت موقت ماسونی" کرنسکی را متهم به این می کند که: «فاجعه وار صلیب ارتدوکس را با پنج ضلعی یهودی - ماسونی که از آن خون می چکد، معاوضه می کند» بر تروتسکی، زینوویف و چکای یهودی شان "انگ" انقلابیون پریشان نژند،



"ماجراجویان خبیث" و "کمونیست های انترناسیونالیست توطئه گر" می زند، که همگی شورانه دهقانان و سربازان روسی را به سوی کشتار و برادرکشی سوق دادند. نویسنده اصرار عجیبی بر تأکید نهادن بر غیر روسی بودن نام های رهبران چکا دارد، می نویسد پدر دزرژینسکی، رئیس چکا، یک لهستانی یهودی بود که به مسیحیت گرویده بود، گناه کبیره سه گانه ای در چشم یک ناسیونالیست روس. سیمانف تا آن جا پیش می رود که مدعی می شود «تروتسکی حتی تا بعد از سال ۱۹۳۷، بیرحمانه هم رفتارش را تیرباران می کرد» (ص. ۸۵). واقعیت این است که در سال ۱۹۳۷ این سرکوب و کشتار توسط استالین انجام گرفت بود که بیش از یک میلیون قربانی برجای گذاشت و در این سال تروتسکی ده سال بود از روسیه اخراج شده بود و تبعیدی آواره ای بود. تاریخ نویس بی مایه هنوز فرق بین استالین و تروتسکی را نمی داند. مورخ دوران پوتین با این هذیان گویی غیر قابل توصیف اش دانیل آل، تاریخ نویس روسی که ۱۰ سال از عمر خود را در اردوگاه های گولاگ دوران استالین گذراند، وادار کرد که در سال ۲۰۱۱ بنویسد:

« امروزه تاریخ نگاران روسی تاریخ معاصر روسیه را به مراتب بیش از دوران استالین تحریف می کند. » (ناوا، ۲۰۱۱، شماره ۱، ص. ۱۳۷)

در مواجهه با این همه روایت ها و تفاسیر متفاوت و متناقض، آرشیوها به تنهایی پاسخگوی تمام پرسش ها نمی توانند باشند. گاهی ربط رویدادها در اسناد چنان متفاوتند که انگار نویسنده ها درباره چیز واحدی سخن نمی گویند. آن ها از همه چیز سخن می رانند به جز خود رویداد موضوعه. معهذاً این تنوع یک نکته مثبتی هم دارد و این که مانع از افتادن در دام باورهای ایدئولوژیکی آغشته به شعارهای تبلیغاتی می شود، باورهایی اغلب اوقات گمراه کننده که اجازه فهم کارکرده های رویدادهای تاریخی را نمی دهند.

## مشی نوین اقتصادی (نپ)

تروتسکی در ۱۹۳۸، در کتاب "اخلاق ما و اخلاق آن‌ها" تاکید می‌کند: «همان‌طور که یک موتور بدون روغن ممکن نیست، جنگ هم بدون دروغ قابل تصور نیست.» اعتبار این حقیقت در جنگ داخلی بیشتر از جنگ بین دولت‌هاست. در واقع هر اردوگاهی تلاش می‌ورزد تبلیغات خود را داشته باشد تا بتواند حامیان خود ارضا کند، حریف را مایوس و توده‌ها و اقلشار نامصم را به خود جلب کند. میزان حقیقت در این فرآیند تبعی است از هدف حیاتی.

اهمیتی که برای شورش کرونشتات قائل شده اند تروتسکی را در سال ۱۹۳۸ متحیر می‌سازد. از دید او شورش کرونشتات همانند شورش‌های دیگر بود:

«در طی سال‌های انقلاب ما با قزاق‌ها، دهقانان و نیز حتی با بخشی از گروه‌های کارگری که به ارتش سفید پیوسته بودند (نظیر کارگران منطقه اورال، که داوطلبانه به ارتش کولچاک پیوسته بودند)، که در بهار ۱۹۱۹ تقریباً تمام سیبری در تحت کنترل آن‌ها بود، تا قبل از این که زیر ضربات شورش دهقانی متلاشی شوند، برخورد و تخاصمات زیادی داشتیم... کرونشتات فقط به خاطر ظاهر بیرونی چشمگیرش بود که از دیگر جنبش‌ها متمایز می‌نمود. کرونشتات دژ نظامی بود که در دروازه پتروگراد قرار داشت... اس - ارها و آنارشیست‌ها که شتاب فراوانی داشتند تا وارد پتروگراد شوند با واژگان "زیبا" و ژست‌های "قشنگ" این شورش را پررنگ تر از واقعیت جلوه دادند. بی‌شک رد همه این کارها بر روی کاغذ باقی خواهند ماند.»

آیا این همه در توضیح آن‌چه را که تروتسکی "افسانه کرونشتات" نامید، کفایت می‌کند؟ نظر لنین در دهمین کنگره حزب کمونیست، که در بحبوحه شورش کرونشتات برگزار شد، چنین نبود. او می‌گوید:

« همه چیز به درس های کرونشتات منتهی می شود همه چیز از ابتدا تا انتها. »

کمی بعد اعلام می کند:

« واقعه کرونشتات همه حقیقت را کاملاً و بهتر از هر چیز دیگری آشکار کرد. » (لنین، "مجموعه آثار، ترجمه فرانسوی، جلد ۳۲، ص. ۲۰۰")

بدین ترتیب از منظر لنین شورش کرونشتات صرفاً یک تکان جزئی در بین پس لرزه های جنگ داخلی نبود بلکه چیزی به مراتب مهم تر بود.

شورش کرونشتات رویدادی در میان رویدادها نبود، که پس از هجده روز عمرش به سر آمد، که به گذشته تعلق داشته و فقط به کار تاریخ نویسان آید، بلکه متعلق به حال هم است. بوریس یلتسین در سال ۱۹۹۴، و آن هم در بحبوحه غارت اموال دولتی توسط باندهای صاحب امتیاز مافیایی، در ظاهر از شورشیان کرونشتات اعاده حیثیت می کند، اما به واقع هدف او مصادره شورش ۱۹۲۱ به نفع مالکیت خصوصی است. در گزارش کمیسیون تحقیق دولتی که توسط بوریس یلتسین ایجاد شد، آمده است:

« در جریان کرونشتات بنقد روندها و روش های سرکوب گسترده ای که در دهه های بعد توسط حزب کمونیست در قدرت اعمال شدند، به کار گرفته شده بوند. »

این به معنای آن است که در واقع نطفه استالینیزم با سرکوب کرونشتات شکل گرفت. این گزارش در ادامه چنین القا می کند که انقلاب اکتبر، یعنی الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و جایگزین اش با مالکیت دولتی و یا اجتماعی، از همان بدو تولدش، با حکومت تک حزبی، اختناق سیاسی، سرکوب، زندان، اردوگاه های کار اجباری و کشتار میلیونی همراه بوده است.

با چنین دیدگاهی تعجیبی ندارد که گولاگ هم فرزند خلف و قانونی انقلاب اکتبر محسوب شوند.

ماجرای کروئشنتات مسائل عملی و تئوریک بسیاری را مطرح کرد. قریب به اتفاق اکثریت ملوانان کروئشنتات منشا دهقانی داشتند و خویشاوندان به ویژه همسران و فرزندان آنان در روستاها زندگی می کردند. منشاء نارضایتی ملوانان وضعیت نامساعد زندگانی خانواده هایشان بود. سیاست "کمونیسم جنگی" در دوران جنگ داخلی، یعنی مصادره مازاد بر مصرف محصولات روستا توسط حکومت شوراها و ماموران دولتی، جهت تامین نیازهای شهرهای گرسنه و جبهه های جنگ، خشم و اعتراض خانواده های روستایی اشان را بیش از پیش برمی انگیخت و به آنان منتقل می شد. نماد این نارضایتی ها در تشکیل ارتش مسلح دهقانی به رهبری نستور ماخنو آنارشویست در اوکراین تجلی می یابد که توسط ارتش سرخ در نوامبر - دسامبر ۱۹۲۰ در هم کوبیده می شود. دو شورش دهقانی بزرگتری هم در تاموف و تیومن در پاییز ۱۹۲۰، با شرکت صدها هزار دهقان مسلح به سلاح سرد و گرم، به تیشه و قمه، به تفنگ و تیربار و به توپ، رخ داد که بیش از یک میلیون کیلومتر مربع را تحت تسلط خود داشتند.

شورش های دهقانی کم اهمیت تری در زمستان ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ در استان ورونژ در جنوب مسکو، در کوبان و در جنوب روسیه پا گرفت. انگیزه ها، شعارها و مطالبات آن ها مشابه هم بودند. از میان همه جنبش های اعتراضی دهقانی، اما شورش کروئشنتات نمادین می شود، حرف آخر را می زند و به همین جهت در تاریخ کمونیستی جایگاه ویژه ای دارد. این شورش چرخش مهمی را در تاریخ روسیه شوروی موجب شد. لنین و رهبری حزب

کمونیست، از جمع‌بندی آن به سه تصمیم مهم می‌رسند که برای آتیه دولت شوراهای بسیار گران تمام می‌شود.

کنگره دهم حزب کمونیست شوروی هم زمان با شورش کرونشئات برگزار می‌شود. این کنگره تصمیم به رها کردن "کمونیسم جنگی" و اتخاذ "مشی نوین اقتصادی (نپ)" می‌گیرد. این اولین چرخش رادیکال اقتصادی توسط رژیم پس از پیروزی در جنگ داخلی بود. برنامه جدید سیاسی - اقتصادی به دهقانان اجازه می‌داد تا آزادانه مازاد بر مصرف فرآورده‌های خود را به مانند کالا در بازار سرمایه داری، به صورت مستقل به فروش برسانند، البته پس از پرداخت "مالیات جنسی" که میزان اش را شوراهای تعیین می‌کردند. دومین اقدام کنگره این بود که به بنگاه‌های خصوصی اجازه استخدام تعداد محدودی کارگر مزد بگیر را داد. واضح است که شورش کرونشئات در اتخاذ و تسریع اجرای تصمیمات فوق بی‌چون و چرا نقش داشت. بدون اتخاذ چنین تصمیماتی با احتمال بسیار رژیم سقوط می‌کرد.

معهدا، از نظر رهبران حزب کمونیست، این تغییرات در مشی اقتصادی، که به لحاظ سیاسی اجتناب‌ناپذیر بودند، می‌توانست در دراز مدت کل نظام را مورد تهدید قرار دهد. آن‌ها بر این باور ساده بودند که برقراری جزئی و محدود مناسبات سرمایه دارانه بازار توسط نپ، زمینه فعالیت نیروهای اجتماعی متخاصم و ضد پرولتری را هموار می‌کند و زمینه و پایگاهی برای فعالیت آن‌ها علیه دولت شوراهای فراهم می‌آورد. و این که علیرغم همه مقررات و قوانین منضبط و محدود، نیروهای اجتماعی آزاد شده به واسطه رفرم اقتصادی، به گونه اجتناب‌ناپذیری سعی خواهند کرد تا تریبون و نهادی برای بیان خواست‌ها و نظرات سیاسی خود بیابند و یا ایجاد کنند. برای نئین و دیگر رهبران واضح بود که احزاب اپوزیسیون (منشویک‌ها، آنارشویست

ها، سوسیال رولوسیونرهای چپ و راست و حتی مشروطه طلبان کادت) این نقش را می توانستند بر عهده بگیرند. یک سال بعد این احزاب که تا آن زمان به صورت نیمه قانونی و نیمه علنی فعالیت داشتند، همه ممنوع می شوند (سومین تصمیم). البته حزب کادت سلطنت طلب از نوامبر ۱۹۱۷ به بعد به سبب همکاری با ضد انقلاب و ارتش سفید از بدو ایجادش، ممنوع شده بود.

واقعیت این است که در این شرایط سیاسی مختنقی، نیروهای اجتماعی متکی به مالکیت خصوصی فربه و پرورار شده از فروش آزادانه تولیدات کالائی، اما محروم از تشکلات سیاسی خود، جز فعالیت و نفوذ در تنها تشکیلات قانونی موجود، یعنی تلاش برای رخنه کردن به درون حزب کمونیست، چاره دیگری نداشتند. بدین ترتیب تنها نیروی سیاسی قانونی یعنی حزب کمونیست اجباراً محل تمرکز فشارهای چند گانه همه طبقات جامعه می شود، به خصوص با پیوستن اعضای احزاب منحل اپوزیسیون، دشمنان پرولتاریا و هزاران عنصر فرصت طلب به اردوی پیروزمندان، یعنی به حزب کمونیست.

این چنین بود که در اکتبر ۱۹۲۰ ایوان مایسکی که دو سال پیش تر به خاطر حمایت از حکومت ضد انقلابی امسک از کمیته مرکزی حزب منشویک اخراج شده بود، در طی ماجرای جنجالی به عضویت حزب بلشویک درآمد. مثال "مایسکی" یکی از هزاران مورد مشابه بود. به همین خاطر لنین به دلیل نگرانی هایش از این بابت دست به تصفیه حزب از این دست عناصر زد و توانست برخی از آن ها را از حزب اخراج کند. از نظر لنین، این تصفیه های حزبی در این مقطع زمانی یک اقدام پیشگیرانه جهت کاهش پیامدهای منفی و مخرب نپ و علیه اقشار و طبقات با منافع مادی غیر پرولتری بود، در حالی که هدف رهبری حزب از تصفیه های حزبی در سال آتی نه مبارزه علیه عناصر اجتماعی به لحاظ مادی متخاصم بلکه صرفاً سرکوب عقاید همه

فصل هشتم: شورش کرونشات ۱ | ۳۶۳

اپوزیسیون های سیاسی درون حزب بود و آن هم توسط همان عناصر غیر پرولتاری ای که در حزب رخنه کرده، بودند.

در این کنگره دست آخر لنین به این جمع بندی می رسد که « انسجام و وحدت حزب را باید حفظ کرد، و اپوزیسیون را باید ممنوع کرد ». لنین قطعنامه ای را برای "وحدت حزبی" و برای تصفیه حزب به رای کنگره حزب کمونیست می گذارد. در این قطعنامه آمده است:

« ... بهره برداری دشمنان پرولتاریا از لغزش ها و انحرافات از خط کمونیستی به بهترین و روشن ترین شکلی بدون شک در شورش کرونشات متجلی شدند. »

کنگره در پشت درهای بسته، به دلیل شورش کرونشات، آن را تصویب می کند. مفاد قطعنامه به اجرا گذاشته می شود و در پی آن همه گرایش های حزبی منحل و ممنوع می شوند (از جمله فراکسیون های درون حزب کمونیست). بند ۷ قطعنامه قدرت و اتوریته ویژه ای به کمیته مرکزی حزب می دهد تا

« ... در درون حزب و بر فعالیت های شوراهای انضباط شدید اعمال کند و با منع هر نوع فعالیت جناحی به حداکثر وحدت دست یابیم. » (لنین، "مجموعه آثار، ترجمه فرانسوی، جلد ۳۲، ص. ۲۵۵-۲۵۳")

از نظر لنین این ممنوعیت یک اقدام "موقتی" بود و تا زمانی که پرچم انقلاب در اروپا به اهتزاز در نیامده، اتحاد جماهیر شوروی منزوی، و برنامه نپ وجود داشته باشد، این بند هم اعتبار خواهد داشت. برای همین خاطر بود که بند ۷ قطعنامه به صورت علنی منتشر نمی شود. سپس لنین چنین اضافه می کند:

«... تا زمانی که انقلاب در دیگر کشورها آغاز نشده باشد، شاید ده سالی طول بکشد تا ما بتوانیم خود را از شر این بند رها سازیم. «  
(لنین، "مجموعه آثار، ترجمه فرانسوی، جلد ۳۲، ص. ۲۴۳")

آن چه که از آن پس رخ داد از این قرار است که زمانی که در پاییز ۱۹۲۳، اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی در مقابل دستگاه بوروکراسی استالین و متحدانش به مخالفت بر می خیزند، استالین و متحدانش در ۱۷ ژانویه ۱۹۲۴ بند ۷ قطعنامه را منتشر می کنند و آن را نه تنها علیه همه گرایش های اپوزیسیون به کار می برند بلکه با استناد به آن اصولاً هر گونه انتقادی علیه سیاست های رهبری حزب کمونیست را ممنوع کرده و کم ترین انتقادی را به معنای فراکسیون سازی قلمداد می کنند که باید بلافاصله با آن برخورد جدی شود. از این رو است که برخی از تاریخ نویسان بسیار مشتاقند که کنگره دهم حزب کمونیست شوروی را سرآغاز بوروکراسی استالینی قلمداد کنند. تروتسکی بعدها در این باره نوشت که:

« این کنگره تاریخ قهرمانانه بلشویزم را به پایان رساند و راه را برای مسخ شدن دیوانسالارانه آن هموار کرد. «

نحوه ای که شورش کرونشتات پیش رفت، شرح لحظه های تعیین کننده آن، نبردی هایی که بر روی دریای یخ زده، بر روی جزیره و در دژ مشهورش رخ داد، سرنوشت رهبرانش، همگی این نکات تامل جدی درباره منشأ، علل، حوزه ی قلمرو، اهداف واقعی، متحدین و دلایل شکست اش را می طلبد.





لنین و تروتسکی در میان سربازان ارتش سرخ، مسکو ۲۱ مارس ۱۹۲۱، دهمین کنگره حزب کمونیست



### منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لئون تروتسکی، "قیل و قال بر سر کرونشتات"

<http://www.nashr.de/1/trot/giloGal.pdf>

لئون تروتسکی، "توضیحاتی بیش تر پیرامون سرکوب کرونشتات"

<https://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1938/sarkub-kronshtat.htm>

"درباره کرونشتات"، (مقالاتی از لنین و تروتسکی)

[http://www.hks-iran.com/hks/pdf/s\\_v\\_e\\_2\\_4\\_p43\\_p52.pdf](http://www.hks-iran.com/hks/pdf/s_v_e_2_4_p43_p52.pdf)

کایو برندل، "کرونشتات: روایت پرولتاری انقلاب روسیه"

[https://libcom.org/files/Brendel\\_Kronstadt.pdf](https://libcom.org/files/Brendel_Kronstadt.pdf)

آیدا مت، "کمون کرونشتات، سپیده خونین شوراها"

<https://libcom.org/files/3.%20Kommun%2016.10.pdf>

Jean-Jacques Marie, "*Cronstadt*", Fayard, 2005

Jean-Jacques Marie: "La Guerre civile russe, 1917-1922. Armées paysannes, rouges, blanches et vertes", Paris, Éditions Autrement, 2005.

Kronstadt, Marxists Internet Archive

<https://www.marxists.org/history/ussr/events/kronstadt/index.htm>

Voline, La Révolution inconnue, Livre troisième : Les luttes pour la véritable Révolution sociale (1918-1921), 1947, Éditions Entremonde, Lausanne, 2009

Mikhail Kouraev, Le capitaine Dikstien, Paris Albin Michel, 1990,p.66.

Paul Avrigh, La tragédie de Cronstadt, Paris, Seuil,1975

srael Gelzler, Kronstadt 1917 – 1921, Cambridge University Press,1983,p.14

da Mett, La Commune de Cronstadt; Paris, Spartatacus,1938

فيلم

=====

Jean-Jacques Marie : "La guerre civile en Russie après 1917"

[https://www.youtube.com/watch?v=kWO6R--\\_RZE](https://www.youtube.com/watch?v=kWO6R--_RZE)

# روز تاسوعا





## از اکتبر تا ترمیدور

در مجموع انقلاب اکتبر از یک سو محصول تضادهای عینی اجتماعی ای بود که پویایی آن به حالت انفجاری غیرقابل سرکوب رسیده بود، که این خود از تغییر توازن نیروها در سطح طبقات و اقشار جامعه نشأت می گرفت، و از سوی دیگر محصول بلافصل و بی چون و چرای فعالیت ها و دخالت های حزب بلشویک بود که مترصد بود این تضادهای اجتماعی را به سود مزدبگیران و پرولتاریای جهانی حل کند. بدین ترتیب بود که در اکتبر ۱۹۱۷ شوراهای کارگران، دهقانان تهیدست و سربازان روسیه قدرت سیاسی را از دست حکومت بورژوازی خارج می کنند. شوراها تشکیل حکومت جدید را برعهده بلشویک ها که قیام اکتبر را رهبری کرده ه بودند، می سپارند. اولین حکومت کارگری در دنیا استقرار می یابد و حزب بلشویک که بعدها به حزب کمونیست تغییر نام یافت، رهبری یک انقلاب اجتماعی را به دست می گیرد. این حکومت جدید گسترده ترین شکل دموکراسی ای در تاریخ بود که بشریت تا آن زمان بنا کرده بود. کمیته های کارخانه و محله در کنار شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان در شهرها، در سربازخانه ها و در روستاهای عمده روسیه اداره کلیه امور جامعه را به دست گرفتند. برای نخستین بار در تاریخ، اگر کمون پاریس هفتاد روزه که عمر کوتاهی داشت و تنها در یک شهر مستقر شد را به حساب نیاوریم، اکثر زحمتکشان یک جامعه خود سرنوشت سیاسی شان را در چارچوب دموکراسی کارگری در دست می گیرند.

این دولت کارگری بلافاصله دست به اقداماتی زد که سالیان دراز نه تزار با دومایش و نه حکومت بورژوازی با پارلمان اش بعد از انقلاب فوریه جسارت نه تنها پیاده کردن شان بلکه حتی مطرح کردن شان را هم نداشتند. بخش مهمی از تکالیف عقب افتاده دموکراتیک جامعه روسیه در طی مدت کوتاهی توسط حکومت جدید متحقق می شوند. با امضای پیمان صلح به شرکت روسیه در جنگ امپریالیستی خاتمه داده می شود. حل مسأله ارضی بلافاصله در دستور کار قرار می گیرد. جدایی دین از دولت به طور رسمی جنبه قانونی می یابد و تمام امتیازات کلیسا ملغای می شود.

ملیت های مختلف کشور پهناور روسیه از حق تعیین سرنوشت برخوردار می شوند، حق انتخاب بین جدایی از روسیه و یا باقی ماندن در فدراسیونی از جمهوری های سوسیالیستی را پیدا می کنند. سرزمین های فنلاند، اوکراین، بلیوروسی، لتونی، لیتوانی و لهستان که سال ها زیر یوغ استعمار روسیه تزاری بودند از این حق بهره مند می شوند.

مجازات اعدام لغو می شود. در ارتش درجات نظامی و سلسله مراتب برچیده می شود. حکومت شوراها نخستین کشوری است در دنیا که حقوق زنان در تمام عرصه های قانونی و اجتماعی با حقوق مردان - و نه فقط داشتن حق رأی - برابر می شوند.

حکومت جدید با تشویق و تضمین آزادی مباحث فرهنگی و هنری موجب شکوفایی فرهنگ و هنر مدرن می شود. رجوع کنید به جلد ۳، پیوست ششم "انقلاب اکتبر و هنر".

اما، طبقات حاکم شکست خورده در صحنه سیاست در روسیه، همراه با "دموکراسی" های سرمایه داری جهانی، در برابر جسارت غیرقابل بخشش



کارگران و زحمتکشان روسیه بیکار ننشسته و جنگی وحشتناک را علیه حکومت جدید به راه می اندازند. در این جنگ علاوه بر ضد انقلاب داخلی بیش از چهارده ارتش خارجی شرکت داشتند که در برخی کشورها حتی از حمایت فعالانه رهبران احزاب سوسیال دموکرات و بوروکراسی های اتحادیه های کارگری هم برخوردار بودند.

در برابر این تهاجم نظامی، تا آن زمان بی سابقه در تاریخ جنگ های در دنیا، و برای مقابله با هجوم وحشیانه تمام قدرت های نظام کهن، حکومت نوین کارگران و دهقانان برای بقای دموکراسی نوپای شورایی چاره ای جز دفاع از خود و مبارزه علیه این تهاجم همه جانبه ندارد. در چنین شرایطی است که قانون جنگ، قهر ارتجاعی و منطق خشونت بار نظام تزاری و سرمایه داری به نظام نوین کارگری تحمیل می شود. در طی سه سال جنگ داخلی میلیون ها کارگر و انسان های زحمتکش کشته می شوند. درست است که سرانجام حکومت شوروی قهرمانانه از این جنگ نابرابر و بی نظیر پیروز بیرون می آید، اما کارگران شوروی بهایی بسیار گران برای پیروزی می پردازند.

بخش مهمی از کارگران پیشرو و سوسیالیست در طی جنگ داخلی جان خود را از دست می دهند. بخش دیگری یا برای چرخاندن امور جامعه درهم فرو ریخته و نیمه ورشکسته ای که از بوروکراسی تزاری به ارث رسیده، جذب دستگاه دولتی می شوند و به ناگزیر جزئی از بوروکراسی حاکم می شوند. بی تجربگی این صاحب منصبان جدید هم بر مشکلات و دشواری ها می افزاید. آن بخش هایی از صنایع و کشاورزی شوروی که از ویرانی های جنگ جهانی اول سالم باقی مانده بودند طی جنگ داخلی نابود می شوند. قحطی بیداد می کند. کارگران و زحمتکشان گرسنه برای نجات

جان خود شهرها را ترک می کنند و عازم روستاها می شدند. بدین ترتیب شوراها که عمدتاً در شهرها بودند پایه های مادی خود را از دست می دهند و از نقش سیاسی آن ها به مثابه ابزار اعمال دموکراسی مستقیم و نظارت کارگران و دهقانان کاسته شده و در مواردی حتی برچیده می شوند.

ناکارآمدی اقتصادی صنایع سالم باقی مانده شوروی که کاملاً در محاصره امپریالیزم قرار داشت، در شرایط عقب افتادگی صنعتی و تاریخی کشور نیز مزید بر علت است. در این میان، بسیاری از افراد جاه طلب و سودجو که خود در گذشته مخالف انقلاب سوسیالیستی و بلشویزم بودند، با مشاهده قطعی شدن پیروزی کمونیست ها در جنگ داخلی، از روی فرصت طلبی به صفوف حزب کمونیست می پیوندند و بتدریج مناصب دولتی و حزبی را در اختیار می گیرند.

مجموعه این شرایط زمینه مادی برای دلسردی و خستگی سیاسی کارگران و زحمتکشان می شود، یأس و ناامیدی عمومی جایگزین امید انقلابی می شود. این پدیده انزوای پیشگامان انقلابی و سوسیالیست زمین مساعدی برای روی کار آمدن یک لایه ممتاز محافظه کار درون طبقه کارگر می شود که منافع قشری اش در تقابل با منافع توده های زحمتکش قرار دارد. حفظ منافع فوری این قشر، که به ضرر منافع دراز مدت توده های زحمتکش که انقلاب اکتبر وعده اش را داده بود، به یک تعداد پی آمدهای سیاسی مخرب و ضد سوسیالیستی انجامید که مهم ترین آن ها ناسیونالیزم بورکراتیک در برابر انترناسیونالیزم کارگری بود.

بازماندگان ضد انقلاب شکست خورده و بوروکرات های نوپای محافظه کار، پس از مدت کوتاهی رهبر سیاسی خود را در سیمای یک بلشویک قدیمی، یعنی ژوزف استالین می یابند. بخش مهمی از قشر بوروکراتیکی که

بعدها میراث خوار اعتبار انقلابی بلشویزم می شود از میان این عده برخاست. این چنین بود که این عوامل مهم زمینه مادی شکست دموکراسی کارگری را در شوروی فراهم آوردند.

تز ناسیونالیستی بوروکراسی "سوسیالیزم در یک کشور" ساخته استالین و شرکا جای اصل انترناسیونالیزم کارگری و "انقلاب جهانی" را می گیرد. با ارایه این تز، تحمیق لایه های عقب افتاده توده های خسته و مایوس آسان تر می شود و انزوای هر چه بیشتر پیشگام مبارز کارگری و کنار زدن سوسیالیست های انقلابی آسان تر و تشدید می شود.

### اپوزیسیون های اولیه

در نوامبر ۱۹۱۷، حکومت جدید فرمان کنترل کارگری را ابلاغ می کند که بر طبق آن کارگران هر واحد تولیدی و هر بنگاهی، کمیته منتخبی برای نظارت و مدیریت شرکت ایجاد می کنند. در این ماه طبق فرمانی طلا در کشور مصادره می شود و بانک ها را ملی می کنند. در دسامبر "شورای عالی اقتصاد کشور" تأسیس می شود که برنامه ریزی و اداره صنایع، بانکداری، کشاورزی و تجارت در حوزه اختیارات آن است. کمیته های کارخانه تابع اتحادیه های کارگری قرار می گیرند و اتحادیه هم تابع "شورای عالی اقتصاد کشور". بدین ترتیب، برنامه اقتصادی متمرکز دولت بر منافع اقتصادی محلی کارگران اولویت می یابد. در اوایل سال ۱۹۱۸، حکومت کلیه بدهی های خارجی را لغو می کند و از پرداخت بهره بدهی ها خودداری می کند. در آوریل ۱۹۱۸، تجارت خارجی، واردات و صادرات در انحصار کامل دولت در می آید. در ژوئن خدمات عمومی، راه آهن، صنایع نساجی، آهن، فولاد و معادن دولتی می شوند. در نوامبر ۱۹۲۰، با تحت کنترل دولت درآمدن واحد

ها و بنگاه های کوچک صنعتی روند دولتی شدن اقتصاد و تولید کشور کامل می شود.

در اوایل سال ۱۹۱۸ جناحی از بلشویک ها موسوم به "کمونیست های چپ" از سیاست های اقتصادی انتقاد می کنند و خواستار آنند که همه صنعت، کشاورزی، تجارت، حمل و نقل و ارتباطات دولتی شوند. لنین بر این باور بود که این کار در این مرحله غیرعملی است و دولتی شدن باید محدود شود به بنگاه های بزرگ سرمایه داری در گستره کشوری مانند بانک ها، راه آهن، املاک زمینداران بزرگ، کارخانه ها و معادن بزرگ. لنین هم چنین با کمونیست های چپ در مورد نحوه اداره اقتصاد هم نظر نبود. در ژوئن ۱۹۱۸ لنین استدلال می کرد که کنترل متمرکز حکومت بر صنعت ضروری است، در حالی که کمونیست های چپ می خواستند که هر کارخانه ای توسط کارگران اش اداره شود. لنین با این نظرات مخالف بود و آن ها را مضر به امر ساختن سوسیالیزم می دانست.

دو جناح "کمونیست های چپ" و "سانترالیست دموکراتیک ها" درون حزب کمونیست از زوال نهادهای دموکراتیک در روسیه شروع انتقاد می کنند. در سطح بین المللی، بسیاری از سوسیالیست ها رژیم بلشویک ها را به عدم مشارکت دادن توده ها گسترده در سیاست، نبود نظرخواهی توده ای و نبود دموکراسی صنعتی متهم می کنند. در پایان سال ۱۹۱۸، کارل کائوتسکی، چهره سرشناس مارکسیست، جزوه ای علیه لنین و اقدامات حکومت بلشویک ها در محکومیت سرشت غیر دموکراتیک بودن دولت شوروی می نویسد که لنین پاسخ بلندی بر آن را نوشت. روزا لوکزامبورگ مارکسیست آلمانی در عین حمایت از انقلاب اکتبر اما به انتقاد جدی از سیاست های بلشویک ها و به خصوص در رابطه با مساله مجلس مؤسسان و دموکراسی،

مساله ملی، حق تعیین سرنوشت ملت ها و حل مساله زمین می پردازد. تحولات سال های بعدی دست کم درستی نظریات رزا لوکزامبورگ در مورد دموکراسی را نشان دادند.

البته در قدرت گیری بوروکراسی ضد انقلابی علاوه بر عوامل مادی، عوامل ذهنی و تئوریک هم بی نقش نبودند و پرداختن به آن ها می تواند به درس آموزی های تئوریک مهمی برای سوسیالیست های بیانجامد. در این که حزب کمونیست شوروی در همان سال های اولیه و پیش از تثبیت استالینیزم، مرتکب اشتباهات سیاسی و نظری مهمی شد جای شک نیست. اشتباهات رهبران شوراهای کارگری و حزب کمونیست در سال های اولیه در اغلب موارد ناخواسته و از روی بی تجربگی و در شرایط بسیار پیچیده و وحشتناک جنگ داخلی بود، آن هم در کشوری عقب افتاده و فاقد کوچک ترین سنت دموکراتیک. ریشه این عوامل ذهنی دوگانه بودند: بی تجربگی و **خطاهای تئوریک.**

قبل از پرداختن به نکات فوق لازم به یادآوری است که استقرار حکومت کارگری به رهبری بلشویک ها در پی پیروزی انقلاب اکتبر، نخستین تجربه دموکراسی شورایی در دنیا بود و در تحلیل از انقلاب اکتبر این نکته مهم را نباید از یاد برد. در تاریخ در هیچ زمینه ای چه در علوم طبیعی و چه زمینه اجتماعی موردی از یک تجربه نو را سراغ نداریم که بی عیب و کامل بوده و مصون از خطا باشد. در حوزه های علوم طبیعی، روش "تقریبات پی در پی" یا "آزمون و خطا"، یعنی تصحیح اشتباهات در طی تکرار آزمون، امکان دست یافتن به یک نتیجه بهینه را می دهد. این روش اما در مورد انقلاب اجتماعی مصداق ندارد.

انقلاب اجتماعی امری نیست که برای تصحیح خطاهای اش بتوان آن را تکرار کرد و اصولاً پیامدهای آن فوراً آشکار نمی شوند و پیامدهای منفی و ناخواسته اش سال ها پس از پیاده کردن آن ها خود را می نمایند. صد سال بعد از انقلاب اکتبر، نود سال پس از شکست اش، و سی سال بعد از فروپاشی رسمی اش، آن تجربه را با معیارهای امروزی زیر ذره بین بردن و همه کاسه کوزه ها را بر سر بلشویک های بی تجربه شکستن، نه یک برخورد علمی است و نه از انصاف سیاسی برخوردار است. منتقدانی سوسیالیست از این دست اکثراً یا پژوهشگران دانشگاهی هستند که از دفاتر خود با تلسکوپ های تئوریک شان کوچک ترین اشتباهات رهبران حزب بلشویک را رصد کرده و تئوری بافی می کند، در حالی که در تمام زندگی شان به احتمال قوی حتی یک بار هم در تظاهرات خیابانی شرکت نکرده اند، چه رسد به اداره یک جامعه عقب افتاده ورشکسته در پی یک انقلاب و دو جنگ وحشتناک هفت ساله. هیئات از کوچک ترین وجدان علمی! و گروه دیگر از این منتقدان استالینیست های سابق هستند که هم چون در گذشته کماکان با عینک ایدئولوژیک به بررسی مسایل می پردازند و یا چشمان خود را بر واقعیات می بندند.

به طور مسلم فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای که در طی سال های ۱۹۳۰-۱۹۲۰ رخ داد، نه از سوی حزب بلشویک آغاز شد و نه اصولاً جهت گیری های حزب عامل آن بودند. پدیده بوروکراتیزه شدن در تضادهای عینی جامعه شوروی و اوضاع جهانی حاکم در آن دوران ریشه داشت. اما، در عین حال باید پذیرفت که در مقاطع مشخصی از زمان و در موارد خاصی، پاره ای از تصمیمات و عملکردهای رهبری حزب بلشویک و بدنه های مختلف آن بر فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای بی تأثیر

نبودند. از این رو باید اشتباهاتی را که حزب بلشویک مرتکب شد روشن ساخت. به هر حال بررسی تئوری های بلشویک ها در سال های اولیه و از همان لحظه کسب قدرت سیاسی و چگونگی پیاده کردن شان در عمل، برای تکامل تئوری سوسیالیزم حائز اهمیت بسیار است، به خصوص آن هایی که در روند انحطاط انقلاب در سال های بعد نقش داشتند.

قبل از پرداختن به برخی از موارد مشخص مهمتر، باید به این نکته اشاره کرد که درست است بلشویک ها در بسیاری جوانب از بین الملل دوم گسسته بودند اما نباید این نکته از نظر دور داشت که به هر حال برداشت های نظری، برنامه ای و سیاسی اغلب اندیشه ورزان حزب بلشویک در سنن مارکسیزم مکانیستی - دترمینستی سوسیال دموکراسی اروپایی و بین الملل دوم ریشه داشتند. آن ها از وجود برخی از آثار مهم مارکس بی اطلاع بودند. برای نمونه از وجود کتاب های "ایدئولوژی آلمانی" در سال ۱۹۳۲ و "گروندریسه" در سال ۱۹۳۹ اطلاع حاصل می شود.

در این جا ما برخی از اشتباهات مهم حزب بلشویک که تاثیرات جدی و مخربی نه تنها بر روی سرنوشت انقلاب در روسیه بلکه بر تمام احزاب کمونیست در سراسر جهان و کل اندیشه کمونیزم و رهایی داشتند، را مورد بررسی قرار می دهیم. از جمله مهم ترین این موارد عبارتند از "مجلس مؤسسان"، "کمونیزم جنگی"، "ارعاب سرخ"، "چکا"، "ممنوعیت احزاب"، "اقتصاد سوسیالیستی" و "جانشین گرای". در صفحات پیشین در مورد "کرونشتات" گفته شد و از تکرار آن در این بخش خودداری می کنیم.

## مجلس مؤسسان

پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به نظر می‌رسد که تزار به منظور پیشگیری از انقلاب بعدی قصد انجام یک سلسله اصلاحات از بالا را دارد. او دستور ایجاد پارلمانی (دوما) کاملاً کنترل شده و متشکل از اعضای مطیع را می‌دهد. با تشکیل اولین دوما در سال بعد این خواسته شاهانه برآورده می‌شود. تا سرنگونی تزار در فوریه ۱۹۱۷ چهار دوما تشکیل می‌شود. اما عزم نیکلای دوم در چسبیدن به قدرت خودکامه، نقش دوما را صرفاً به تایید اوامر دیکتاتور محدود و از هرگونه قدرت قانونگذاری محروم می‌کند. در سال‌های آخر حکومت تزار، یکی از مهم‌ترین خواست‌های سیاسی مردم برگزاری یک مجلس مؤسسان بود. یک نهاد قانونگذار منتخب مردم با قدرت تصویب و اصلاح قوانین. این خواست فصل مشترک همه اپوزیسیون اصلاح طلب و رادیکال بود، از آن جمله احزاب کادت، سوسیال رولوسیونر، منشویک و حتی بلشویک.

سرنگونی تزاریزم در انقلاب فوریه فشار برای تشکیل یک مجلس منتخب مردم را دوباره زنده می‌کند. وظیفه اصلی حکومت موقت که در مارس ۱۹۱۷ تشکیل شد عبارت بود از سازماندهی انتخابات مجلس مؤسسان برای تعیین نوع رژیم حکومتی و تدوین قانون اساسی رژیم جدید. با برگزاری مجلس مؤسسان نقش حکومت موقت به پایان کار می‌رسید و به همین خاطر بود که "حکومت موقت" نامیده می‌شد.

در مارس حکومت موقت قول داد که انتخابات مجلس مؤسسان را "در اسرع وقت" برگزار کند، اما تا ماه مه هیچ اقدامی در این راه انجام نداد. سرانجام در ماه ژوئن یک کمیسیون انتخابات تشکیل می‌شود. ماه بعد الکساندر کرنسکی اعلام می‌کند که انتخابات در اواخر سپتامبر برگزار خواهد شد. بعداً این



تاریخ به ۲۵ نوامبر به تعویق می افتد. این تعویق به عدم محبوبیت روزافزون حکومت موقت و شخص کرنسکی کمک می کند. همچنین شایعاتی مبنی بر عدم تمایل حکومت موقت در برگزاری مجلس مؤسسان بر سر زبان ها می افتد.

جناح رادیکال حزب بلشویک کرنسکی را به کارشکنی و طفره رفتن در برگزاری انتخابات متهم می کند و خواستار واگذاری اجرای انتخابات به شوراها می شود. بلشویک ها به نوبه خود قول دادند که از مجلس مؤسسان حمایت کنند مشروط بر آن که در مورد موضوعات اصلی قاطعانه عمل کند. در یک گزارش بلشویکی آمده است:

« مجلس مؤسسان... باید در مورد اصلاحات ارضی، جنگ و کل ثروت ملی تصمیم بگیرد... مجلس مؤسسان باید اشتباهات تاریخی را تصحیح کند... و از طبقه کارگر در برابر استثمار محافظت کند. »

در ۲۷ اکتبر، دو روز پس از قیام و به دست گرفتن قدرت توسط شوراها و تشکیل حکومت بلشویک ها، نئین در مقام رئیس حکومت جدید اعلام می کند که انتخابات مجلس مؤسسان زودتر از موعد و به جای ۲۵ نوامبر در ۱۲ نوامبر برگزار خواهد شد. در عین حال نئین در مورد "توهمات قانون اساسی" این مجلس محتاط است. وی هشدار می دهد که باور بیش از حد به این پارلمان منتخب، با خطر یک ضد انقلاب لیبرال - بورژوازی همراه است. ولودارسکی، یکی از رهبران بلشویک تهدید می کند که اگر این مجلس از منافع طبقاتی محافظت نکند، انقلابی جدید به راه خواهد افتاد:

« ما کل مساله [مجلس مؤسسان] را در یک بستر طبقه انقلابی قرار می دهیم. سربازان و دهقانان باید درک کنند که تنها در صورتی می توان به انقلاب جان بخشید که حزب ما حائز اکثریت مطمئن باشد. توده ها

هرگز از نقد پارلمانتاریزم رنج نبرده اند. اگر مجلس مؤسسان با خواست مردم مخالفت کند، مساله یک قیام دیگری پیش خواهد آمد. ما طلسم معبودی به نام مجلس مؤسسان نداریم. ممکن است شرایطی پیش آید که ما به همراه شوراها به مخالفت با مجلس مؤسسان برخیزیم.»

پس از انقلاب فوریه، با پیدایش شوراها از یک طرف و حکومت موقت (همراه با دوما پارلمان میراث تزاری) از سوی دیگر، وضعیت یک قدرت دوگانه ای پیش آمده بود که هر یک از این دو نهاد با ماهیت طبقاتی متفاوت برای کسب قدرت درگیر یک دوئل سیاسی می شوند. اما پس از پیروزی قیام اکتبر، حکومت موقت همراه با دوما از صحنه خارج می شوند. کرنسکی که رویای مرگ طبیعی شوراها را در سر می پروراند با کابوس مرگ حکومت موقت و دوما مواجه می شود. مبارزه سیاسی سرنوشت ساز در این مرحله از انقلاب در مقوله سیاسی "مجلس مؤسسان" و نحوه برگزاری آن متبلور می شود.

انتخابات مجلس مؤسسان در اواسط ماه نوامبر برگزار می شود. بیش از سی حزب در انتخابات شرکت می کنند اما فقط پنج حزب را می توان احزاب سیاسی اصلی دانست و بقیه زایده و یا دنباله روی آن ها بودند: بلشویک ها، منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها (اس. آر.ها)، دموکرات های مشروطه خواه (کادت ها)، و حزب سوسیالیست انقلابی اوکراین. برگزاری و نظارت انتخابات برعهده کمیسیون هایی بودند که از سوی حکومت موقت قبل از قیام اکتبر برای این کار منصوب شده بودند و طبیعتاً صلاحیت این کمیسیون ها از سوی بلشویک ها به چالش کشیده می شود.

نتایج انتخابات در منابع مختلف متفاوت است. طبق یکی از آمارها که از بقیه

معتبرتر و کامل تر شناخته شده، در این رای گیری ۴۴،۴۳۳،۳۰۹ نفر شرکت می کنند. در مجموع رای سوسیال رولوسیونرها(راست و چپ با هم) در مناطق روسیه مختلف از ۳۹/۵ تا ۴۵/۵ درصد بود ولیکن با در نظر گرفتن سایر احزاب نزدیک به آن ها آرای آن ها در سطح ملی به ۵۸ درصد افزایش می یافت. بلشویک ها در جایگاه دوم قرار گرفتند و آرای آن ها از ۲۲/۵ تا ۲۵ درصد متغیر بود

سوسیالیست رولوسیونرها با کسب ۳۷۰ کرسی از ۷۱۵ کرسی، به اکثریت کوچکی دست می یابند. در مقابل، بلشویک ها فقط ۱۷۵ کرسی به دست می آورند. بررسی آرا تصویری روشنی از توزیع جغرافیایی و طبقاتی حامیان انتخاباتی بلشویک ها ارائه می دهد. آن ها محبوب ترین حزب در شهرهای بزرگ و استان های صنعتی بودند. بلشویک ها در بین سربازان نیز پایگاه مهمی داشتند و در ارتش بیش از سه پنجم آرا را کسب کردند. سوای ارتش و شهرهای بزرگ صنعتی، در سایر نقاط حمایت از بلشویک ها بسیار کم تر بود به خصوص در مناطق روستایی دور افتاده.

بزرگترین موفقیت بلشویک ها در جریان انتخابات در دو پایتخت کشور و استان های صنعتی بود. در پتروگراد، حدود ۹۳۰ هزار نفر رأی دادند که ۴۵ درصد به بلشویک ها، ۲۷ درصد به اس. آر.ها و ۱۷ درصد به کادت ها رأی دادند. در حالی که در مسکو بلشویک ها ۵۶ درصد، اس. آر.ها ۲۵ درصد و منشویک ها فقط از ۱/۸ تا ۲/۳ درصد آرا را کسب کردند و با در نظر گرفتن دیگر احزاب نزدیک به آن ها، میزان رای منشویک ها در سطح ملی تا ۴/۷ درصد افزایش می رسید. آرای کادت ها بین ۴/۵ تا ۵/۶ درصد بود و با احتساب همه سازمان های سیاسی هم خط آن ها رای کادت ها از ۱۳ تا ۱۷ درصد بود.

با معلوم شدن نتایج انتخابات برخورد بلشویک ها نسبت به مجلس مؤسسان تغییر می کند. در ۲۶ نوامبر ۱۹۱۷، شورای کمیسرهای خلق شوروی مجوز برگزاری اولین اجلاس مجلس مؤسسان را مشروط به شرکت حداقل ۴۰۰ نماینده (نیمی از کل نمایندگان) صادر می کند. در این روز فقط ۶۰ نماینده در محل برگزاری اجلاس حضور پیدا می کنند. نمایندگان پس تشکیل جلسه به دلیل نداشتن حد نصاب لازم، جلسه خود را یک جلسه خصوصی اعلام می کنند و ساعاتی را در تالار سفید کاخ تورید سپری می کنند. ساعتی بعد در همان روز، شورای کمیسرهای خلق با صدور فرمانی حزب کادت را دشمن مردم دانسته و رهبران آن را دستگیر می کند. در ۲۰ دسامبر شورای کمیسرهای خلق تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۱۸ را روز گشایش مجلس مؤسسان اعلام می کند.

مجلس مؤسسان در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۵ ژانویه ۱۹۱۸ آغاز به کار می کند و حدود ۴۱۰ نماینده از ۷۱۵ نماینده در آن شرکت دارند. اس. آرهای راست اکثریت را در اختیار دارند، در حالی که بلشویک ها ۱۵۵ کرسی معادل ۳۸/۵ درصد، چرنف، رهبر حزب اس. آرهای راست، به عنوان رئیس جلسه انتخاب می شود. اسوردلوف، رئیس کمیته اجرایی شوراهای سراسر روسیه، "اعلامیه حقوق کارگران استثمار شدگان"، مصوبه شوراها را می خواند و خواستار تصویب آن توسط نمایندگان مجلس می شود. اکثریت مجلس مؤسسان از بحث در مورد آن امتناع می ورزند و از تصویب مصوبات کمیساریای خلق شوروی در مورد صلح، اصلاحات ارضی و مساله زمین خودداری می کند. نمایندگان بلشویک با مواجهه مخالفت اکثریت مجلس با سیاست حکومت شوراها، در اعتراض جلسه را ترک می کنند. نمایندگان اس. آرهای چپ هم در حمایت از بلشویک ها از جلسه خارج می شوند.

جلسه در غیاب بلشویک ها و اس. آرهای چپ به کار خود ادامه می دهد و حدود ۱۳ ساعت به طول می انجامد. ساعت ۵ صبح روز بعد فرمانده گارد از رئیس جلسه درخواست می کند که به دلیل خستگی نگهبانان به جلسه خاتمه داده و سالن را ترک کنند. نمایندگان باقی مانده، هر چند بدون حد نصاب، به سرعت قوانینی را تصویب می کنند و حکومت روسیه را "جمهوری دموکراتیک فدراتیو" اعلام کرده و پس از تعیین موعد جلسه بعدی برای ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۶ ژانویه، جلسه را ترک گفته و پراکنده می شوند. کمی بعد کمیته اجرایی شورای مرکزی سراسر روسیه حکم انحلال مجلس مؤسسان را صادر می کند.

روز بعد نمایندگان با درب های قفل شده ساختمان محل جلسه و حکم انحلال مجلس مؤسسان توسط کمیته اجرایی مرکزی شوراهای سراسر روسیه، مواجه می شوند. این نمایندگان محروم از کاخ تورید چند جلسه مخفیانه در پتروگراد برگزار می کنند، اما از آن جایی که حمایتی از سوی اهالی پتروگراد نمی بینند تصمیم می گیرند که جلسات خود را به خارج از پتروگراد منتقل کنند.

با امضای پیمان صلح برست-لیتوفسک توسط بلشویک ها در ۳ مارس ۱۹۱۸، رهبری اس. آرهای راست به طور فزاینده ای علیه دولت بلشویک به عنوان عامل دست نشانده دولت آلمان تبلیغ می کند. آن ها قصد اتحاد با کادت های لیبرال که غیرقانونی شده بودند را داشتند. بدین منظور بین آن ها در اواخر ماه مارس جهت ایجاد یک جبهه متحد ضد بلشویکی مذاکراتی در مسکو انجام می گیرد. اما به دلیل پافشاری کادت های مشروطه خواه در جهت برگزاری یک انتخابات جدیدی برای مجلس مؤسسان (زیرا میزان رای

آن‌ها در انتخابات قبلی بسیار پایین بود) و مخالفت اس.آرها، این مذاکرات به بن بست می‌رسد.

در هفتم مه ۱۹۱۸ رهبری حزب اس.آرها در مسکو تشکیل جلسه می‌دهد و تصمیم می‌گیرد تا قیام علیه بلشویک‌ها را با هدف تشکیل مجدد مجلس مؤسسان آغاز کند. در جریان مقدمات کار بود که ارتش مهاجم چکسلواکی در اواخر ماه مه حکومت بلشویکی را در سبیری، اورال و منطقه ولگا سرنگون می‌کند و اس.آرها هم مرکز فعالیت‌های خود را به آن منطقه انتقال می‌کنند. در ۸ ژوئن، پنج عضو مجلس مؤسسان منحل، کمیته عالی مجلس مؤسسان سراسر روسیه را در شهر سامارا تشکیل می‌دهند و آن را به عنوان عالی‌ترین مقام کشور معرفی می‌کنند. سرانجام در نوامبر در یادار کولچاک سلطنت طلب بقایای مجلس مؤسسان مستقر در سامارا را به طور فیزیکی از بین می‌برد.

در سال ۱۹۲۱، یک سال بعد از پیروزی بلشویک‌ها در جنگ داخلی، ۳۸ عضو مجلس مؤسسان منحل، در پاریس گرد هم می‌آیند و یک کمیته اجرایی متشکل از کرنسکی، میلیوکوف، رهبر کادت‌ها و سایرین تشکیل می‌دهند. این کمیته هم مانند سایر سازمان‌های مهاجران در خارج از روسیه، کاری از پیش نمی‌بردند و پرونده مجلس مؤسسان برای همیشه بسته می‌شود.

### مباحثات درباره مجلس مؤسسان

در نظریه مارکسیستی، یک جامعه دموکراتیک جدید به واسطه کنش سازمان یافته یک طبقه کارگر بین‌المللی، با فرا رفتن از سد مرزهای ملی، و با آزاد ساختن انسان به طوری که دیگر مقید به بازار کار نباشد، پدیدار می‌شود. در

چنین دنیای آرمانی دیگر نیازی به یک دولت نیست که نقش اش تحمیل بیگانگی است.

راه حل پیشنهادی مارکسیست ها برای تحقق چنین جامعه ای عبارت است از یک انقلاب اجتماعی که از طریق آن باید یک نا- دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) جایگزین دولت بورژوازی (دیکتاتوری سرمایه) شود، که این نا- دولت هم در نهایت ناپدید خواهد شد. نزد آنارشیست ها دولت باید فوراً همراه با سرمایه داری از بین برود. هدف نهایی مطلوب برای مارکسیست ها و آنارشیست ها یکی است: ایجاد یک جامعه اشتراکی بدون دولت و بدون طبقه. اما راه رسیدن به آن متفاوت است، یا درست تر است بگوییم در حالی که گرایش سیاسی اول علمی و زمینی است گرایش دوم تخیلی و آسمانی است.

فردریش انگلس در کتاب اصول کمونیزم، در پاسخ به پرسش این که "این انقلاب چه سیر تکاملی پیش خواهد گرفت؟"، می نویسد:

« این انقلاب قبل از هر چیز یک قانون اساسی دموکراتیک تدوین خواهد کرد و از این طریق سلطه مستقیم یا غیرمستقیم پرولتاریا را اعمال خواهد کرد. در انگلستان که هم اکنون پرولتاریا اکثریت جامعه را تشکیل می دهد، این سلطه به طور مستقیم خواهد بود. در فرانسه و آلمان، که اکثریت مردم نه فقط پرولترها، بلکه هم چنین دهقانان خرد و خرده بورژوازی تشکیل می دهند که در حال پرولتریزه شدن هستند، کسانی که کلیه منافع سیاسی اشان بیش از پیش به پرولتاریا وابسته بوده و از این رو مجبورند خواست های پرولتاریا را اتخاذ کنند، به طور غیرمستقیم خواهد بود. شاید هم این پیدایش غیرمستقیم حاکمیت پرولتاریا یک نبرد دیگری را بطلبد که قطعاً پیروزی با پرولتاریا خواهد بود. هر گاه این

دموکراسی بلافاصله به مثابه ابزاری برای اتخاذ اقداماتی علیه مالکیت خصوصی و تأمین زندگانی پرولتاریا مورد استفاده قرار نگیرد، به کلی برای پرولتاریا بی فایده خواهد بود. « (فردریش انگلس، اصول کمونیزم)

از نظر انگلس، دموکراسی تنها زمانی وجود دارد که اکثریت جمعیت یک جامعه بر تمامی ثروت تولید شده آن جامعه کنترل داشته و آن را در جهت ارضای نیازهای انسانی به کار گیرد.

کارل مارکس و فردریش انگلس در مانیفست حزب کمونیست اعلام می کنند:

« اولین گام در انقلاب کارگری، ارتقای پرولتاریا به جایگاه طبقه حاکم، پیروزی در نبرد برای دموکراسی است. »

مارکس و انگلس همواره، آزادی سیاسی را در تقابل با آزادی اجتماعی قرار می دهند، و آزادی اجتماعی برای آن ها مترادف با دموکراسی و کمونیزم است. آن ها دموکراسی را صرفاً مرحله‌ای انتقالی در مسیر رسیدن به رهایی واقعی انسانی می پندارد:

« این مرحله نیز تنها مرحله‌ای انتقالی است، آخرین درمانی که سویه‌ای کاملاً سیاسی دارد و البته کماکان باید در جهتش تلاش کرد، درمانی که یکباره از دل آن عنصری جدید سر برمی کشد، اصلی که تمامی چیزهای واجد سرشت سیاسی را تعالی می بخشد. این اصل، اصل سوسیالیزم است. »

مارکس بندرت از آزادی سیاسی سخن به میان می آورد. دقیقاً بدین خاطر که او انقلاب را در وفور یک جامعه بورژوایی پیشرفته متصور بود و برای او



آزادی سیاسی چنان از پیش مفروض بود که تنها درباره ارتقای آزادی سخن به میان آورد.

بعدها مارکس در "نقد برنامه گوتا" نوشت:

« بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران انتقال انقلابی از اولی به دومی وجود دارد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد. »

او به احتمال به انتقال مسالمت آمیز در برخی از کشورها با ساختارهای نهادی دموکراتیک قوی (مانند انگلیس، ایالات متحده و هلند) اشاره می کند و بر این باور است که:

« شما می دانید که نهادها، آداب و رسوم کشورهای مختلف باید مورد توجه قرار گیرند، و ما وجود کشورهایمانند آمریکا، انگلیس را انکار نمی کنیم، و اگر من با نهادهای کشور شما بیشتر آشنا شوم، شاید هلند را هم به این کشورها اضافه کنم - کشورهایمانند که در آن جا کارگران می توانند به گونه ای مسالمت آمیز به هدف خود برسند. معهذاً، ما هم چنین باید این واقعیت را بپذیریم که در اکثر کشورهای قاره اروپا، اهرم ما باید انقلاب باشد، روز فراخواندن برای استقرار قواعد کار جدید. » (کارل مارکس، سخنرانی آزادی، در ۸ سپتامبر ۱۸۷۲ در آمستردام)

اما در عین حال تاکید می کند که اگر کارگران از بیان سیاسی محروم شوند حق قیام دارند:

« در کشورهای دیگر کارگران نمی توانند به اهداف خود برسند. انقلاب ما باید قهرآمیز باشد. »

نزد مارکس و انگلس توجه به "مسئله مالکیت" در مفهوم‌پردازی فلسفی از دموکراسی از اهمیت فراوانی برخوردار است. آن‌ها بر این باور بودند که در یک جامعه سوسیالیستی اقتصاد به شکلی دموکراتیک از سوی خود کارگران و تولیدکنندگان سازمان‌دهی خواهد شد و از این طریق قدرت سرمایه‌داران کاملاً از بین خواهد رفت. برای آن که ثروت به شکلی عادلانه توزیع شود، وسایل تولید آن‌ها باید دموکراتیزه یعنی اجتماعی شوند. هدف کارگران نباید صرفاً به دست گرفتن قدرت باشد، بلکه باید اقتصاد را بر مبنایی جدید و در انطباق با منطق جدید دموکراسی سامان بخشند، منطقی که در بستر آن، آزادی فردی از ارضای نیازهای انسانی جدایی‌ناپذیرند.

بدین ترتیب است که آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی برای اکثر افراد جامعه معنی پیدا می‌کند. در واقعیت امر آن چه در فلسفه اجتماعی لیبرال بورژوازی نهفته، نه اصل حقوق مساوی برای تمام شهروندان است (کافی است برخورد تاریخی بورژوازی با حق رأی عمومی را به یاد آوریم) و نه اصل تضمین آزادی برای همه، بلکه دفاع از ثروت اندوزی و حق ثروتمند شدن از طریق استثمار کارمزدی است. کلیه "آزادی‌های سیاسی" موجود در پاره‌ای از کشورهای سرمایه‌داری که به غلط "دموکراسی بورژوایی" نامیده می‌شود، نه محصول مبارزات بورژوازی علیه فئودالیزم بوده، نه از نیات سرمایه‌داران نیک صفت، و نه نتیجه آموزش‌های فیلسوفان لیبرال اندیش. این حقوق دموکراتیک محصول پیروزی با خون به دست آمده بیش از دو سده مبارزات جنبش کارگری در سراسر دنیا بوده است.

در جریان انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه، تلاش‌هایی از سوی توده‌های زحمتکش برای برپایی دموکراسی شورایی انجام گرفت. از نظر رهبران و نظریه‌پردازان بلشویک، شوراها نمایانگر اراده دموکراتیک

طبقه کارگر بودند و بنابراین مظهر و تجسم دیکتاتوری پرولتاریا. رهبران حزب بلشویک از شوراها به مثابه واحد اصلی سازماندهی جامعه در یک نظام کمونیستی یاد می کردند و از این شکل دموکراسی حمایت می کردند. از این رو، برای آن ها مجلس مؤسسانی که مخالف انتقال قدرت به شوراها باشد، ضد انقلابی و بی اعتبار بود.

در فاصله انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، مظهر پویایی و سرزندگی جامعه شهری روسیه بودند. طبقه کارگر در شوراهایی که دموکراتیک تر از هر پارلمانی بودند، به بلشویک ها رأی داد. در عین حال، سربازان، که اکثریت عظیم آنان را دهقانان تشکیل می دادند نیز با اکثریت قاطع هوادار بلشویک ها بودند.

نتایج انتخابات شوراهای قطبی شدن شدید فضای طبقات اجتماعی در شهرهای به دو قطب "راست" و "چپ" را در فاصله کودتای نافرجام کورنیلف و قیام اکتبر نشان می داد. از یک سو افزایش رای کادت ها و بلشویک ها، و از سوی دیگر سقوط آرای احزاب "میانه"، یعنی منشویک ها و اس. آر.ها. اما مهم ترین ویژگی این تحولات، پیروزی چشمگیر بلشویک ها است که آرای آن ها از تنها ۱۲ درصد در ماه ژوئن، به اکثریت مطلق در سپتامبر افزایش می یابد. تا سپتامبر بلشویک ها حمایت و پشتیبانی اکثریت قاطع کارگران و بخش قابل ملاحظه ای از دهقانان را با خود داشتند. در نوامبر ۱۹۱۷ رهبر منشویک ها، مارئف، اعتراف می کند که « تقریباً کل پرولتاریا از لنین حمایت می کند.» دقیقاً بر همین مبنا بود که بلشویک ها توانستند حکومت موقت بی اعتبار شده را سرنگون کنند و بدون کمترین مقاومتی قدرت را تسخیر کنند. بنابراین کاملاً واضح است که انقلاب اکتبر از مشروعیت دموکراتیک برخوردار بود، منتها این مشروعیت ناشی از تغییر سریع جو جامعه، در

انتخابات مجلس مؤسسان منعکس نشده بود. در حالی که بلشویک ها در سپتامبر در شوراها ۵۱ درصد و اس. آر.ها ۱۴ درصد آرا را به خود اختصاص داده بودند اما در ماه نوامبر آن هم پس از پیروزی قیام اکتبر، بلشویک ها فقط ۹/۲۳ درصد آرا را (بدون احتساب آرای اس. آر.های چپ) داشتند و اس. آر.ها راست ۵۶ درصد! برای فهم این تناقض باید رویکرد طبقات مختلف در آن شرایط ویژه و سریع تغییر را در نظر گرفت. در این که اکثریت چشمگیری از کارگران از بلشویک ها حمایت می کرد و اندکی هم از منشویک ها جای کم ترین تردیدی نیست. اما سربازان (که بالغ بر ده میلیون نفر می شدند) و دهقانان که اکثریت بزرگی در جامعه بودند، در چه موقعیت سیاسی قرار داشتند؟

میلیون ها سرباز، این دهقانان اونیفورم پوش خسته از جنگ، به کدام حزب سیاسی می توانستند روی آورند؟ این توده دهقانی در لباس سربازی که به واسطه جنگ از آگاهی طبقاتی بسیار بالاتری نسبت به سایر دهقانان برخوردار بودند، به مجرد آن که وارد زندگی سیاسی شدند، به درک نیاز به واژگونی انقلابی حکومت سرمایه داری به منظور تضمین صلح، نان و زمین رسیدند. این امر تنها از طریق اتحاد انقلابی با پرولتاریا میسر می بود. چرخش سریع به چپ در انتخابات شوراها، بیان تحقق این واقعیت بود. تا پاییز ۱۹۱۷، رهبران سابق اس. آر.های راست پایگاه خود را در میان سربازان از دست داده بودند؛ و سربازان فوج فوج به جانب اس. آر.های چپ و متحدین بلشویک شان چرخش می کنند. این آن چیزی است که نتایج انتخابات شوراها در سپتامبر نشان می دهد.

پس از انقلاب اکتبر، انتخابات مجلس مؤسسان با عجله و بر مبنای فهرست های انتخاباتی تنظیم شده در قبل از اکتبر، سازمان یافت. دهقانان در کلیت

شان هنوز زمان کافی برای درک فرایندی که رخ می داد، به خصوص در حوزه های حیاتی اصلاحات ارضی و صلح را نداشتند. دینامیزم انقلاب شتابان نمی تواند به همان سرعت به مکانیزم ایستا و کند پارلمنتاریزم ترجمه شود. در انتخابات مجلس مؤسسان، توده های بی تحرک روستاهای دور افتاده بسیار عقب تر از شهرنشین ها بودند. رسیدن امواج انقلاب از شهر به روستا به زمان نیاز دارد. اس.آر حزب سنتی روستا بود و بلشویزم دیر به روستا رسید. علاوه بر عامل اجتماعی ناهمزمانی تغییرات سریع در شهر و روستا، مسأله تکنیکی مهمی هم را نباید از نظر دوست داشت و آن این واقعیت بود که در هنگام تعیین فهرست نامزدهای انتخابات مجلس، هنوز انشعاب اس.آرها به دو جناح چپ و راست رخ نداده بود. فقط سه روز بعد از انتخابات این انشعاب رخ داد.

بلشویک ها با توجه به نکات فوق و با اتکا به شوراهای بود که مجلس مؤسسان را منحل می کنند و با هیچ مقاومتی هم مواجه نمی شوند. کسانی که مخالف بستن آن مجلس به خصوص هستند و از آن به عنوان اولین انتخابات آزاد و دموکراتیک در روسیه یاد می کنند قادر نیستند توضیح دهند که اگر مجلس مؤسسان واقعاً بیانگر اراده توده ها بود، پس چرا هیچ کس از آن دفاع نکرد؟ آن هم در شرایطی که جامعه در حال فوران بود. درست به این دلیل که در آن شرایط ویژه، آن مجلس خاص بی مورد و نابهنگام بود. ای. اچ. کار، مورخ سرشناس انگلیسی انقلاب روسیه، به خوبی این نکته را توضیح داد:

« اس.آرها به عنوان یک حزب واحد و با ارائه یک فهرست از نامزدها، قدم به نظرسنجی ها گذاشته بودند. مانیفست انتخاباتی آن سرشار از اصول و اهداف پرطمطراق بود که اگر چه در روز پس از

انقلاب اکتبر منتشر شد، اما پیش از این رویداد تهیه شده و ناتوان از تعریف رویکرد حزب نسبت به (انقلاب اکتبر) بود. اکنون سه روز پس از انتخابات، بخش بزرگ تری از حزب با بلشویک ها ائتلاف کرده و رسماً از بخش دیگر که عداوت تلخ خود نسبت به بلشویک ها را کماکان حفظ کرده بود، جدا شده بود. نسبت اس. آرهای راست و چپ در مجلس مؤسسان - ۳۷۰ به ۴۰ - تصادفی و از روی شانس بود. این نسبت کاملاً مغایر با نسبت عضویت در کنگره دهقانان بود و الزاماً دیدگاه رأی دهندگان را در لحظه سرنوشت سازی که قبلاً با آن رو به رو نبودند، نشان نمی داد. لنین گفت که "مردم به حزبی رأی دادند که دیگر وجود نداشت". لنین دو سال بعد با بازنگری کل این مسأله، استدلالی کرد که از آن چه در نگاه اول وجود داشت، متقاعد کننده تر بود. او خاطر نشان کرد که در شهرهای صنعتی بزرگ، بلشویک ها در تقریباً همه جا جلوتر از دیگر احزاب بودند. مجموعاً در دو پایتخت اکثریت مطلق داشتند، حزب کادت در جایگاه دوم بود و اس. آرها رتبه سوم. اما تا جایی که به انقلاب مربوط می شود، اصل مشهوری کاربرد داشت: "شهر، ناگزیر روستا را به دنبال خود می کشد؛ روستا ناگزیر از شهر پیروی می کند". انتخابات مجلس مؤسسان، اگر پیروزی بلشویک ها را به ثبت نرساند، به روشنی راه را به کسانی که چشمان شان قادر به دیدن بود، نشان داد. « (ای. اچ. کار، انقلاب بلشویکی، ۱۹۲۳-۱۹۱۷، ج. ۱، ص.ص. ۱۲۲-۱۲۱)

این پرسش می تواند مطرح شود که اصولاً چرا بلشویک ها پس از تسخیر قدرت در قیام اکتبر و با پیش بینی در مورد نداشتن اکثریت در انتخابات مجلس مؤسسان، کماکان به برگزاری انتخابات رضایت دادند. در پاسخ به این پرسش دو نکته کلیدی را باید مد نظر داشت.

نکته اول این که نباید فراموش کرد که شعار اصلی انقلاب در مقطع قیام اکتبر، یعنی همان خواستی که عاقبت منجر به اعتصاب عمومی و تصمیم شوراهای پتروگراد و مسکو مبنی بر قیام مسلحانه و تسخیر قدرت شد، شعار "مجلس موسسان" بود نه شعار "تمام قدرت به شوراها". در این رابطه باید یادآور شد که در پی ضربه و سرکوب شدید بلشویک ها در فردای "روزهای ژوئیه"، در تبلیغات بلشویک ها شعار "مجلس موسسان" جای شعار "تمام قدرت به شوراها" را می گیرد. خود بلشویک ها از ژوئیه به بعد از طرح شعار "تمام قدرت به شوراها" خودداری می کردند. در طی دو ماه آتی طرح شعار "مجلس موسسان" وسیله ای شد در دست بلشویک ها برای طرح مجدد مساله قدرت. و زمانی که در سپتامبر کرنسکی، انتخابات مجلس موسسان را مجدداً به تعویق انداخت، بلشویک ها از شوراها خواستند که خود قدرت را در دست بگیرند تا این مجلس را فرا خوانند. مسلم بود که عدم برگزاری مجلس مؤسسان از وجهه بلشویک ها به شدت می کاست و پیراهن عثمانی می شد برای احزاب مخالف.

نکته دوم این می توانست باشد که بلشویک ها با فراخواندن انتخابات مجلس مؤسسان قصد داشتند دهقانان را بسیج کرده و آنان را تشویق به ورود به عرصه حیات سیاسی کرده و به سوی خود جلب کنند. اما در عمل مکانیزم کُند انتخابات پارلمانی، به مراتب عقب تر از جریان سریع انقلاب ماند. رویکرد واقعی دهقانان به حکومت بلشویک ها در جریان جنگ داخلی آشکار شد، زمانی که سوسیال روئوسیونرهای راست و اکثر منشویک ها با "سفیدها"ی ضد انقلابی همکاری می کردند.

این که چرا بلشویک ها چنین برخوردی با مجلس مؤسسان داشتند می توانست این باشد که برداشت آن ها از مجلس مؤسسان به نوع بورژوازی آن

در انقلابات دموکراتیک در گذشته محدود می شد و زمانی که در برنامه خود از آن سخن می گفتند چنین نوع مجلسی را مد نظر داشتند. لنین بعد از ارائه تزه‌های آوریل و کنار گذاشتن فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک"، در ماهیت "مجلس مؤسسان" پیشنهادی اش تغییر نمی دهد. بلشویک ها، چه در فاصله تزه‌های آوریل تا قیام اکتبر و چه بعد از پیروزی قیام، آن تحولی رادیکالی که تزه‌های آوریل مبین اش بود را در مورد مفهوم مجلس مؤسسان تعمیم ندادند و همان نوع مجلسی را مد نظر داشتند که اگر تزه‌های آوریل هم وجود نمی داشت و همان فرمول قدیمی "دیکتاتوری دموکراتیک" تحقق پیدا می کرد، تشکیل می شد. در یک کلام، بخشی از برنامه بلشویک ها با بخش دیگرش همخوانی نداشت. به این توضیح این ایرادی را می توان گرفت که بلشویک در همان اوایل (دستکم در سال اول و یا پس از پیروزی در جنگ داخلی و پیاده کردن نپ) فرصت آن را داشتند که این ناهمخوانی و کمبود را برطرف کنند. اما شاهد آنیم که رهبران بلشویک در درستی انحلال مجلس مؤسسان و در عدم تشکیل بعدی، به خاطر بورژوایی دانستن آن (حق رأی عمومی) پافشاری می کنند. سال ها بعد تروتسکی به این مساله بر می گردد و شعار "برگزاری مجلس مؤسسان"، یکی از خواست اصلی در "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی" می شود. مخالفت با مجلس مؤسسان و بورژوایی دانستن آن یکی از دگم های مقدس استالینیزم می شود. مضحکه تراژیک تاریخ این که استالین در اوج دیکتاتوری و جنایت، حق رأی عمومی را در قانون اساسی شوروی وارد می کند.

### "کمونیزم جنگی" و اتحاد کارگران با دهقانان

مجموعه سیاست های اقتصادی- اجتماعی در طی سال های جنگ داخلی ۱۹۲۰-۱۹۱۸، "کمونیزم جنگی" نامیده می شود. ویژگی های عمده آن



عبارت بودند از دولتی کردن ابزار تولید و سرمایه ها، و یک سلسله اقدامات استثنایی و اضطراری نظیر مصادره اجباری مواد غذایی از کشاورزان.

قضاوت درباره اجتناب پذیر بودن سیاست مصادره غلات توسط حکومت شوراها تحت محاصره، دستکم در فاصله سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ امر چندان ساده ای نیست. اما این نکته مسلم است که اتخاذ سیاست مزبور اتحاد کارگران و دهقانان را که شالوده اصلی حکومت شوراها بود، شدیداً دستخوش خطر فروپاشی قرار داد. در این نکته هم جای کم ترین شک و تردیدی نیست که سیاست فوق به کاهش شدید تولید انجامید، خصوصاً تولید مواد غذایی که خطر سقوط کل اقتصاد کشور را به همراه داشت.

در طی دو سال میزان تولیدات کشاورزی افت فاحشی داشت: ارقام کاهش تولید غلات ۳۰٪، تعداد اسبان ۲۵٪، احشام ۲۰٪، خوک ها ۲۸٪، و در بخش صنعتی ۶۰٪ بودند. در مقایسه با سال های ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷، ارزش مبادله غلات با تولیدات صنعتی به یک هشتم تنزل پیدا کرده بود. از این رو دهقانان به هیچ وجه حاضر نبودند که تولیدات خود را با پول، که دیگر فاقد ارزش بود، مبادله کنند. تحت چنین شرایطی بود که حکومت شوراها مجبور به اتخاذ سیاست مصادره غلات شد. اما، پیامد این سیاست صرفاً کاهش در تولید به سطح حداقل معیشت خلاصه نشد، بلکه کاهش در میزان مطلق تولید را هم به همراه آورد، هر چه تولید غلات بیش تر کاهش می یافت، به همان میزان هم غله کم تری برای مصادره باقی می ماند. به دنبال کاهش مطلق در میزان تولید غله، گرایش کلی به سوداگری و بازار سیاه هم شکل گرفت، که طبیعتاً فشار این پدیده بر تهیدست ترین اقشار جامعه بیش از دیگران بود.

تروتسکی، رهبر ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، در رأس ارتشی بود که عمدتاً از میلیون ها روستایی تشکیل شده بود. او به دلیل موقعیتش دائم در

سفر بود، و طبیعتاً بهتر از لنین و دیگر رهبران حزب بلشویک با مسایل و مشکلات مبرم دهقانان آشنایی داشت. از همین رو بود که وی یک سال زودتر از لنین کنار گذاشتن سیاست "کمونیسم جنگی" و اتخاذ یک سیاست ملایم تر و قابل انعطاف تر را پیشنهاد داد، سیاستی که بعدها به "مشی نوین اقتصادی (نپ)" مشهور شد. پیشنهاد تروتسکی، اما، با مخالفت لنین و اکثریت رهبری حزب مواجه شد. تروتسکی پس از آن که پیشنهاد مشی نوین اقتصادی اش پذیرفته نشد، برای دوره کوتاهی به دفاع از نظامی شدن نیروی کار پرداخت. کنگره نهم حزب بلشویک به اتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب کرد. سرانجام در سال ۱۹۲۰ بود که مشی نوین اقتصادی پیاده شد. سیاست جدید برش کاملی بود از نظام اقتصادی فرمانی دوران کمونیسم جنگی. در این دوران نوعی اقتصاد بازار محدود و کنترل شده، آن هم عمدتاً در روستاها و در تولیدات کشاورزی مجاز شمارد شد، گسترش صنایع کوچک خصوصی تشویق شد و مسأله سرمایه گذاری خارجی مورد مطالعه قرار گرفت.

روی مدودف مورخ سرشناس روسی ارزیابی ای از این مسأله ارائه داده است. وی معتقد است که ادامه سیاست مصادره غلات در فردای خاتمه جنگ داخلی مسبب بحران های اجتماعی سال ۱۹۲۱ بود، از آن جمله شورش کروونشتات. ادامه آن سیاست خطایی فاحش بود که به بهای سنگینی هم تمام شد.

از سوی دیگر، سیاست کمونیسم جنگی نه فقط موجب کاهش عددی شمار پرولتاریای روسیه شد، بلکه از نظر جسمانی و روحی هم آن را تضعیف کرد. میزان مصرف کالری توسط کارگران صنعتی در سال ۱۹۲۱ به ۳۰٪ میزان سال های ۱۴-۱۹۱۳ و ۵۰٪ سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۶ کاهش یافته بود.

کاهش شدید در مصرف کارگران، افتی به مراتب چشمگیرتر در باروری نیروی کار را به همراه آورد.

بعضی ها با تأکید بر گذار مستقیم به سوی اشکال تولید و توزیع کمونیستی، به ستایش از سیاست کمونیزم جنگی پرداخته اند. برای نمونه لیو کریسمان که کتاب هایش مأخذ آمارهای ارائه شده در این کتاب اند، از جمله این ستاینندگان کمونیزم جنگی است. نامبرده از این دوران با عنوان "سال های قهرمانی های انقلاب کبیر روسیه" یاد می کند. بسیاری از رهبران حزب بلشویک هم در زمره این افراد بودند. هواداران این برداشت از کمونیزم، از محدودیت ها و قیود ناشی از سیاست های تزییقاتی و سهمیه بندی که خود از کمبود و فقر ناشی می شدند، نظریه عام و جهانشمول ساختند و بدین ترتیب آن ها از ضرورت های مقطعی، قوانین تاریخی استنتاج کردند. آنان ستایش کنندگان بازگشت به اقتصاد طبیعی بودند، به بیان دقیق تر بازگشت به اقتصادی که از سه بخش تشکیل می شد. اقتصاد معیشتی، اقتصاد پایاپای، و اقتصاد پولی. مارکس و انگلس بارها علیه کمونیزم فقر هشدار دادند، کمونیزمی که به اعتقاد آن ها فقط می تواند فقر را سازمان دهد و موجب بازگشت مجدد همان "کثافات کهن" می شوند. کل سنت مارکسیستی و عقل سلیم پرولتاریا همواره علیه کمونیزم فقر استدلال کرده، و این الگو را با تمام جذابیت های در ظاهر مساوات گرایانه ای که برای بعضی ها می تواند داشته باشد، مردود دانسته است. در شوروی هم الگوی فوق نتوانست کم ترین پویایی و تحرک لازم برای خروج جامعه از فقر فرآینده ای که با آن دست به گریبان بود بیآفریند، بلکه برعکس در اذهان زحمتکشان آن چنان اغتشاش و سردرگمی فکری ایجاد کرد که یک دهه بعد استالین در سال های ۱۹۳۴-۱۹۲۸ مزورانه دوباره به همان اقدامات متوسل شد.

## ارعاب سرخ در برابر ارعاب سفید

در سی‌است "رعب و وحشت"، صرف نظر از زیاده روی های غیر قابل اغماض آن، آن طور هم که بعضی ها وانمود می کنند مسأله کاملاً روشنی نیست. برای روشن تر شدن مطلب کافی است به تجربه جنگ داخلی اسپانیا رجوع کنیم. در طی آن رویدادها نه فقط استالینیست ها، بلکه آنارشئیست ها، سوسیال دموکرات (راست، میانه و چپ، بدون استثناء) و هم چنین بسیاری از گروه های کارگری مستقل و غیر متشکل به اقدامات موسوم به "ارعاب سرخ"، آن هم در ابعادی گسترده روی آوردند. اینان تا حدودی راه و چاره دیگری در پیش پای نداشتند. باید خاطرنشان شویم که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، لنین همواره از مستولی شدن جو ارعاب بر جامعه به شدت واهمه داشت. در همین رابطه او می گوید:

« ما را سرزنش می کنند که چرا افراد را بازداشت می کنیم. آری این یک واقعیت است همین امروز رئیس بانک دولتی را بازداشت کردیم. ما را سرزنش می کنند که سیاست رعب و وحشت را به کار گرفته ایم. خیر، چنین نیست. آیا مشی ما اعمال همان رعب و وحشتی است که در طی انقلاب کبیر فرانسه انسان های بی سلاح را به زیر تیغ گیوتین فرستاد. خیر ما کم ترین شباهتی با آن ها نداریم و امیدواریم که هیچ گاه کارمان به آن مرحله نکشد. در این مورد خوشبینیم، زیرا قدرتمند هستیم. اگر کسی را دستگیر کنیم چنان چه متعهد شود که در آتیه به عملیات خرابکارانه متوسل نخواهد شد بی درنگ آزاد خواهد شد. بسیاری تعهد دادند و آزاد شدند. » (سخنرانی لنین در جلسه مشترک نمایندگان شوراهای کارگران پتروگراد و نمایندگان ۱۲ جبهه جنگ در ۴ نوامبر ۱۹۱۷، مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۶، ص ۲۹۷)

آن زمان که انسان با دشمنی بی رحم، شکنجه گر و آدم کش مواجه است که

از هیچ جنایتی ابا ندارد، که اعضای خانواده و حتی کودکان فعالان سیاسی را به گروگان می گیرد، که اسیران جنگی و مخالفان سیاسی اش را بدون محاکمه و به طور دسته جمعی اعدام می کند، آری در چنین شرایطی عقل سلیم و منطقی به انسان حکم می کند که دست کم به منظور دفاع از خود و کاهش میزان تلفات آتی خود، به عملیات متقابل و بازدارنده متوسل شود، شاید این جنایت پیشگان به خاطر ترس از پرداختن بها گزاف در ازای جنایات خود، دست از فجایع خود بردارند.

علیرغم گذشت های اولیه بلشویک ها، ضد انقلاب بیشرمانه مرتکب فجیع ترین جنایات شد. کراسنف، کالدین و سایر تیمساران و افسران رژیم تزاری که در جریان قیام اکبر دستگیر شده بودند با سپردن تعهد آزاد شدند. اما، همین افراد پس از آزادی، بی درنگ تعهد خود را زیر پا گذاشتند، اسلحه به دست گرفتند و خون هزاران کارگر را به زمین ریختند.

انسان یک بار مرتکب اشتباه می شود، دو بار مرتکب اشتباه می شود، اما، مسلماً بعداً درس می گیرد و اشتباه خود را جبران می کند. آیا جای تعجب است اگر توده ها برای دفاع از خود به مقابله به مثل دست زدند. ا. آر. ویلیامز، خبرنگار آمریکایی که در زمان انقلاب اکبر و جنگ داخلی در روسیه بود، در گزارشش گوشه هایی از عملیات جنایتکارانه این قربانیان به اصطلاح وحشت سرخ را برملا می سازد. وی می نویسد:

« سفیدها [ضدانقلابیون] سلاح، مهمات و تجهیزات جنگی را در داخل کامیون های صلیب سرخ مخفی می کردند تا آن ها را به جبهه ارتش سفید برسانند. »

در گزارش ویلیامز سندی است که از گذشت سخاوتمندانه انقلابیون نسبت به ضد انقلاب در هنگام تسخیر کاخ زمستانی حکایت می کند. وی می نویسد

که دانشجویان و افسران دانشکده افسری خود را تسلیم می کنند. کاخ زمستانی به دست مردم می افتد. جمعیت پس از آن که از وجود شکنجه گاه های متعدد در طبقه زیر زمین ساختمان مطلع می شوند به خشم می آیند. آنتونف افسنک که در جریان قیام اکتبر رهبری عملیات حمله به کاخ زمستانی را به دست داشت در کتابش می نویسد:

«رو به مردم ایستادم و بانگ بر آوردم "اولین کسی از ما که انگشت روی این افسران زندانی دراز کند به دست خودم کشته خواهد شد... آیا متوجه عواقب دیوانگی خود هستید؟ شما با کشتن یک گارد سفید زندانی در واقع انقلاب را می کشید و نه ضدانقلاب را. من به خاطر این انقلاب بیست سال از زندگانیم را در تبعید و زندان گذرانده ام... از نظر من انقلاب چیزی به مراتب زیباتر و با ارزش تر است. آن آزادی است، آری آزادی برای همه. شما جان و مال خود را در راه انقلاب می دهید، اما چیز مهم تر دیگری را هم باید فدا کنید... احساساتتان را هم باید هدیه انقلاب کنید. تعهدتان در قبال انقلاب را باید ورای ارضای شور و هیجانات لحظه ای قرار دهید. شجاعت آن را داشتید که انقلاب را به سر منزل پیروزی برسانید. اینک زمان آن رسیده که به نام غرورتان، علو طبع تان را هم به اثبات برسانید. آری شما انقلاب را دوست دارید. تنها خواهش من از شما این است که آن چیزی را که دوست دارید نکشید."» (آ. ر. ویلیامز، همراه انقلاب روسیه، برلین، ۱۹۲۲، ص ص. ۲۳۴-۲۳۳)

به دنبال خشونت های وحشیانه و جنایات ضد انقلاب جو جامعه هم تغییر می کند. آیا این تغییر جو باید موجب شگفتی شود؟ مسلماً نه. ولیکن، حدود و ثغور ارباب ناشی از تغییر شرایط را باید تدقیق کرد. آمار رسمی رقم کل قربانیان "وحشت سرخ" تا مارس ۱۹۲۰ را حدود ۸۶۲۰ نفر گزارش می

دهد. موریزه این رقم را کمی بیش از ده هزار نفر برآورد می کند. بعد از شکست ارتش های سفید به رهبری دنکین و کولچاک، حکومت شوراهای مجازات اعدام را لغو می کند. اما، ماه ها بعد از آغاز تهاجم نظامی لهستان به اوکراین در ماه مه ۱۹۲۰ بود که مجازات اعدام بار دیگر برقرار می شود.

جو اجتماعی حاکم بر روسیه در این روزها بسیار متفاوت از مطالبی است که مورخان می نویسند. گواه این ادعا نوشته موریزه است که خود شخصاً در محاکمه گالکین یکی از افسران عالی رتبه ارتش سفید حضور داشت. وی در رابطه با آن محاکمه که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو برگزار شد می نویسد:

« به خاطر ندارم که در هیچ یک از محاکماتی که تاکنون در آن ها حضور داشته ام قضاوت و حضار تا این اندازه نسبت به متهم اظهار همدردی کرده و روی خوش نشان داده باشند. در مسند قضاوت سه قاضی بسیار جوان نشسته بودند. دادستان هم، هم سن و سال آن ها بود. حدود چهار صد سرباز جایگاه تماشاچیان را پر کرده بودند. در جایگاه متهم افسری با لباس مندرس نشسته بود که حدود سی و پنج سال از عمرش می گذشت و گروهیانی به ظاهر مسلح و مراقبت او بود، آن هم به صرف انجام وظیفه و رعایت مقررات دادگاه. بین متهم و سایرین هیچ حصارى وجود نداشت. چهار سرباز مسلح فضای خالی بین جایگاه متهم و وکیل مدافع اش را پر کرده بودند تا از این طریق بهتر بتوانند جریان محاکمه را دنبال کنند... تو گویی که آدم در یک جلسه مناظره داغ شرکت داشت تا یک دادگاه انقلاب، مناظره ای شورانگیز و حاد بین افرادی با عقاید متفاوت برای دست یابی به راه حل یک موضوع عقیدتی و اخلاقی، و نه جریان محاکمه یک ضدانقلاب جنایتکار. » (ا. موریزه، نزد لنین و تروتسکی، نوزایی کتاب، پاریس، ۱۹۲۲، ص. ۱۲۶)

گالکین با آن که مسلحانه علیه حکومت شوراها اقدام کرده بوده، اما، به مجازاتی بسیار خفیف محکوم می شود. او پس از گذشت اندک زمانی بخشوده می شود. خود وی بعدها نقل می کند که در دادگاه مدعی شده بود که به واسطه تجربه اش با ضد انقلابیون، تنفرش از دیکتاتوری سفید به مراتب بیشتر از انقلاب بود. دادگاه هم سخنان او را باور می کند.

در طی جنگ داخلی لنین نسبت به بقیه رهبران حزب بلشویک به روح نظرات مارکس نزدیک تر بود. در برابر مقاومت مذبحخانه طبقات دارا، پیروزی پرولتاریا « فقط می تواند دیکتاتوری باشد» اما باید « دیکتاتوری دموکراتیک» باشد که هدفش « برقراری دموکراسی مؤثر و تمام عیار تا برقراری جمهوری» و « امحای تمام بقایای استبداد آسیایی» است. مهم تر این که وی یادآوری می کند وظیفه ای که مارکس برای دیکتاتوری ۱۸۴۸ تعیین می کند چیزی جز « دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی به معنای واقعی کلمه» نبود. بدین ترتیب لنین تأکید می کند که:

« در یک جنگ داخلی، هر قدرتی که پیروز شود فقط می تواند یک دیکتاتوری باشد. اما می تواند دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت باشد، یعنی دیکتاتوری پلیسی گروهکی بر مردم؛ و یا دیکتاتوری اکثریت چشمگیر مردم بر اقلیتی ستمگر. »

لنین دیکتاتوری را چنین توصیف می کند: « اقتداری که توسط هیچ قانونی محدود نمی شود؛ یا «قدرت نامحدود، خارج از حیطه ی قانون و متکی بر زور مستقیم»؛ یا بار دیگر «دقیقاً اقتداری بدون هیچ محدودیتی، که هیچ قانون و ضابطه ای محدودش نمی کند، و با اتکای مستقیم به خشونت». این فرمول بندی ها دیالکتیک زور و قانون را تداعی می کند، و نقش خشونت به مثابه لحظه شالوده ریزی قانون: «دیکتاتوری قدرتی است نامحدود، متکی به خشونت، و



هیچ قانونی نمی شناسد» این می توانست توصیف دقیق "دیکتاتوری حاکم" باشد، که از "دیکتاتوری کمیسر" متمایز است. منشاء قدرت نه قانون پارلمانی، بلکه متکی است بر "ابتکار توده‌ها"، "اعمال زور مستقیم" - به بیان دیگر، تمرینی برای تدوین یک قانون اساسی جدید.

تا جایی که منظور از "سرکوب طبقات"، سرکوب دولت بورژوازی و سرنگونی دیکتاتوری سرمایه باشد، «مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله اساسی جنبش طبقه کارگر مدرن در تمام کشورهاست». این نشان می دهد که از نگاه لنین و نیز مارکس، این مسئله "حیاتی" کمتر به شکل نهادهای دولتی و بازه زمانی رژیم استثنایی مربوط می شود (لنین، وفادار به روح کتاب "دولت و انقلاب"، تا آن جا پیش می رود که بر این تاکید دارد که این دیکتاتوری قدرتی «فاقد هر نوع پلیس است»، بلکه بیشتر گسست لازم از تداوم را مد نظر دارد، از جمله گسست از تداوم حقوقی میان دو نوع سلطه و دو نوع مشروعیت. نکته در ظاهر متناقض، اما با چنین تعبیری دیگر از نگاه لنین نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا با زایل شدن دولت ناسازگار نیست، بلکه اصولاً گام نخست آن نیز به شمار می آید.

### تک حزبی و ممنوعیت احزاب و جناح ها

در پایان جنگ داخلی، اقتصاد شوروی در آستانه فروپاشی کامل قرار داشت. سطح تولیدات صنعتی در مقایسه با سال ۱۹۱۴ به میزان ۱۸ درصد و نسبت به سال ۱۹۱۷ تا سطح ۲۴ درصد کاهش یافته بود. تعداد پرولتاریای صنعتی که در سال ۱۹۱۰ بر ۳ میلیون نفر بالغ می شد و در سال ۱۹۲۱ به ۲۰۰ هزار نفر می رسد. این واقعیت دارد که تعداد مزدبران، خصوصاً در بخش ادارات دولتی سریعاً رشد می کند و تعداد اعضای اتحادیه های کارگری که

در سال ۱۹۱۷ مشتمل بر ۷۰۰ هزار نفر بود، در اواسط ۱۹۲۰ تا ۵ میلیون نفر افزایش می یابد. معهدا، جمعیت شهری ۳۰ درصد کاهش می یابد. گرسنگی، بیماری و امراض واگیردار بیداد می کنند، فقر و در نتیجه دلسردی شدید ناشی از آن بیش از همه بر کارگران فشار وارد می آورد. در چنین اوضاع و احوالی است که رهبری حزب بلشویک تصمیم می گیرد که اقتصاد جنگی را رها کند و مشی جدیدی موسوم به سیاست نوین اقتصادی (نپ) را اتخاذ کند که در آن تا حدودی مناسبات بازار مجاز شمرده می شوند.

اجرای سیاست جدید موجب رشد کاملاً چشمگیری در تولیدات صنعتی و کشاورزی می شود که بر تعداد کارگران هم افزوده می شود. این عقب نشینی در جبهه اقتصادی با یک گردش سیاسی ای همراه بود که در ابتدا ممنوعیت احزاب و گروه های سیاسی به جز حزب کمونیست پیامدش بود و کمی بعد با ممنوعیت جناح در درون حزب کمونیست کامل می شود. در این اقدامات جدید یک تناقض وجود داشت. در حالی که پیش تر از این حکومت سعی کرده بود که حداکثر دموکراسی سیاسی منطبق با شرایط جنگی را فراهم آورد، اما، به مجرد پایان گرفتن جنگ داخلی روش کاملاً متفاوتی را در پیش می گیرد. در این که این اقدام یک اشتباه تراژیک و اسفناکی از سوی لنین و تروتسکی و کل کمیته مرکزی حزب کمونیست بود، جای کوچک ترین شک و شبهه ای وجود ندارد.

دولت شورها با ممنوع کردن احزاب، آن هم در زمانی که مسلم شده بود که رژیم انقلابی فاتح اصلی بی چون و چرای جنگ داخلی ۱۹۲۱-۱۹۱۸ بود، مرتکب بزرگ ترین اشتباه خود شد. دیکتاتوری پرولتاریا به این ترتیب در حکم دیکتاتوری حزبی، در واقع دیکتاتوری حزب کمونیست، تعبیر شد. چنان که تروتسکی در کتاب "تروریزم و کمونیزم" معتقد است:

« بیش از یک بار متهم شدیم که دیکتاتوری حزمان را جایگزین دیکتاتوری شوراهای کرده ایم... این "جایگزین شدن" قدرت حزب به جای قدرت طبقه کارگر هیچ امر تصادفی نیست، در واقعیت هیچ جایگزینی هم در کار نیست. کمونیست‌ها بیانگر منافع بنیادین طبقه کارگرند. کاملاً طبیعی است که در دوره‌ای که تاریخ منافع این طبقه در همه ابعادش را در دستور روز قرار می‌دهد، کمونیست‌ها نمایندگان طبقه کارگر در کلیت اش شوند. »

بنابراین، در بحبوحه جنگ داخلی، دیکتاتوری پرولتاریا "ذاتا" یعنی:

« سلطه بی‌واسطه یک پیشگام انقلابی که به توده‌ها متکی است، وقتی لازم باشد عقب‌ماندگان از مبارزه را به دنبال خود می‌کشد، از جمله اتحادیه‌های کارگری. پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، اتحادیه‌های کارگری سرشتی اجباری به خود می‌گیرند...

هر چه جلوتر برویم، اتحادیه‌ها بیشتر درمی‌یابند که آن‌ها ارگان‌های تولید دولت شوراهای هستند... اتحادیه‌ها وظیفه سازمان دادن انضباط کار را برعهده می‌گیرند. آن‌ها خواهان پرکاری کارگران در دشوارترین شرایط اند... بدون اعمال میزانی از روش‌های نظامی کردن کار، التزام به کار ناممکن است. »

با این که تروتسکی، مهم‌ترین عضو حکومت و حزب بلشویک بعد از لنین، در آن سال‌ها بندرت تصمیمات رهبری را مورد انتقاد قرار می‌داد، اما بعدها در این مورد دو رشته ارزیابی صریح ارائه می‌دهد. وی در ۱۹۳۶ می‌نویسد:

« ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح‌ها را به دنبال داشت و ممنوعیت جناح‌ها منجر به این شد که هرگونه تفکری برخلاف اندیشه رهبران منع شود. یکتاپرستی حزبی که ساخته و پرداخته پلیس بود به

مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی بند و باری ها و مفسد از آن سرچشمه گرفته است. « (تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد)

دو سال بعد، وی در برنامه انتقالی، که برای کنفرانس افتتاحیه بین الملل چهارم تدوین کرده بود، به صراحت به طرفداری از نظام چند حزبی می پردازد:

« دموکراتیزه کردن شوراها بدون قانونی کردن احزاب شورایی ناممکن است. خود کارگران و دهقانان با رأی آزادانه خود تصریح خواهند کرد چه حزبی را به عنوان شورائی تشخیص می دهند. « (تروتسکی، برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، انتشارات فانوس، ص ۶۳)

تروتسکی می‌بایست بار سنگین مخاطرات حرفه‌ای و منطق سرکوبگرایانه انحصار بوروکراتیک قدرت را تجربه می‌کرد تا در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" به نقد نظری نظام تک حزبی و دفاعی اصولی از پلورالیزم سیاسی برسد.

کوچک ترین تردیدی نیست که در سال ۱۹۲۰ کارگران روسی حزب منشویک را یک حزب شورایی می دانستند، چرا که تعداد نمایندگان این حزب در شوراها مسکو و خارکف رقم قابل ملاحظه ای بود. همین مطلب در مورد آنارشیست ها هم صدق می کرد.

ممنوعیت احزاب ممنوعیت جناح ها در درون خود حزب دولتی را به دنبال داشت. در واقع امر اقدام اخیر خود ادامه منطقی اقدام نخست بود، زیرا یک جناح به واقع یک حزب سیاسی بالقوه جدید در حال تولد است. از نظر رهبران حزب کمونیست این اقدامات جملگی اقدامات موقتی ای بودند که در رویارویی با شرایط دشوار خاص آن مقطع زمانی اتخاذ شده بودند و قرار بود به مجرد بهبود شرایط عینی این ممنوعیت ها برطرف شوند. امروزه باید به

این پرسش پاسخ داد که پیامدهای این اقدامات که در شرایط خاصی اتخاذ شده بودند چه بودند؟

در عین حال پرسش کلی دیگری هم مطرح است و این که پیامدهای بعدی آن نظریه‌هایی که در آن دوران مطرح شدند تا توسط آن‌ها به توجیه این ممنوعیت‌ها بپردازند، چه بودند؟ در درازمدت توجیهات نظری بعدی به مراتب بیش از خود آن اقدامات عملی به سوسیالیزم صدمه زدند و کماکان هم می‌زنند.

ویکتور سرژ در "نخستین سال انقلاب اکتبر"، همین مطلب را بیان می‌کند:

« با نبود احزاب، که از طریق بیان عقاید متفاوتشان منافع طبقات و اقشار مختلف اجتماع را نمایندگی می‌کنند، از شوراهای محلی و شوراهای ملی گرفته تا شورای کمیساریای خلق که تنها اعضای حزب کمونیست آن‌ها را اداره می‌کنند، همگی در یک خلاء عمل می‌کنند. زیرا این حزب است که در مورد تمام مسایل تصمیم می‌گیرد و تنها وظیفه سایر نهادها صحنه‌گذاردن بر تصمیمات حزب است. »

در توجیه چنین چرخشی دو فرضیه می‌توانست وجود داشته باشد. اولی کاملاً نادرست و دیگری تا حدودی نادرست (یعنی، با توجه به اوضاع و احوال آن زمان در کوتاه مدت می‌توانست درست باشد، اما، در درازمدت کاملاً نادرست). فرضیه کاملاً نادرست می‌توانست ناشی از این باور باشد که علیرغم پیروزی در جنگ داخلی، اما، به واسطه پیامدهای در مرحله نخست اقتصاد قحطی و سپس نپ به واقع خطر ضد انقلاب نسبت به گذشته می‌توانست فزونی بگیرد. این موضع مسلماً چیزی بیش از "اکنونیزم" را با خود حمل می‌کرد. این موضع محتمل بسیار عجیب می‌نمود، زیرا کل سنن لنین و حزب بلشویک تا آن زمان همواره خلاف چنین بینشی را نشان می‌دادند. با

توجه به شرایط کولاک ها در آن سال ها که در سرتاسر روسیه پراکنده بودند، که به لحاظ سیاسی بسیار ناهمگون و فاقد کوچک ترین تشکیلات سیاسی بودند، حتی از نوع ابتدایی اش، به سختی می توان باور داشت که آن ها از ارتش های کولچاک، ورانگل، دنکین و پیلورسکی که امپریالیزم فرانسه را هم در پشت سر خود داشتند، خطرناک تر می توانست باشند.

فرضیه دوم این می توانست باشد که پایان جنگ که صلح و آرامش را به جامعه باز گردانده بود شوق و میل به یک زندگی آرام تر را به توده ها نوید می داد، منجمله به کارگران بلشویک. از سوی دیگر به واسطه جنگ داخلی طبقه کارگر نه فقط به طرز وحشتناکی از تعدادش کاسته شده بود، بلکه دکلاسه هم شده بود. تولید شدیداً افت کرده بود، و بهترین عناصر طبقه کارگر جذب ارتش و دستگاه دولتی شده بودند. توده ها به مسایل سیاسی کمتر علاقمند بوده، و تمایل و آمادگی شان برای مقاومت در برابر خطر احتمالی ضد انقلاب آتی روزبه روز کمتر می شد. در چنین شرایطی برای دفاع از انقلاب می بایست هرچه بیشتر به کادرهای حزبی که از آگاهی طبقاتی برخوردار بودند اتکاء کرد، که این امر به نوبه خود اتکاء و وابستگی هر چه بیشتر به دستگاه های ویژه را طلب می کرد.

در دید اول به نظر می رسد که استدلال دوم پایش بر زمین محکم تری قرار داشت. شلیاپنیکف، کارگر فلزکار و رهبر جناح اپوزیسیون کارگری، در کنگره دهم حزب ریشخندانان لنین را خطاب قرار می دهد و می گوید: «رفیق لنین، به خاطر اعمال دیکتاتوری پرولتاریا به نام پرولتاریایی که دیگر وجود خارجی ندارد به شما تبریک می گویم». وی علیرغم اشتباهات بسیارش، معهذاً انتقادات اساسی ای علیه دستگاه حزبی داشت که از سال ۱۹۲۳ به بعد،

اپوزیسیون چپ هم این انتقادات را اتخاذ کرد (نگاه کنید به کتاب: ر. دانیل، وجدان انقلاب، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۶۰).

بی شک چنین توصیفی از شرایط روسیه شوروی در آستانه برنامه نپ در مجموع دقیق است. این تحلیل، اما، این پرسش کلیدی که روند رویدادها کجا به خطا رفتند و یا می توانستند به خطا روند را مطرح نمی کند. یعنی، این پرسش که پیامد اقداماتی که شوراها و دموکراسی درون حزبی را محدود می کردند چه می توانست باشند؟ در واقعیت امر، با پیاده کردن برنامه نپ به سرعت جلوی فروپاشی جامعه گرفته شد. تعداد مزدبگیران نه تنها به میزان سال ۱۹۱۶ رسید، بلکه از آن هم پیشی گرفت، و دستمزدهای واقعی افزایش یافتند. زندگی فرهنگی شکوفا شد. مهارت ها هم از نظر کمی و هم به لحاظ کیفی رشد یافتند. بدین ترتیب، شرایط مادی برای آن که طبقه کارگر هر چه بیشتر در اعمال مستقیم قدرت سیاسی درگیر شود فراهم آمده بود. در سال ۱۹۲۴ ادعای دکلاسه بودن طبقه کارگر دیگر ادعای بی ربطی بود، چه رسد در سال ۱۹۲۷. در طی این سال ها دیگر گرایش بی علاقتگی به فعالیت های سیاسی و دلسردی سال های اولیه دهه ۱۹۲۰ کاملاً وارونه شده بود. به هر حال با توجه به جو محدودیت و نیز سلطه دستگاه های دولتی، از سر گرفته شدن فعالیت های سیاسی توده ها امر ناممکنی بود. گسترش رادیکال و گسترده دموکراسی شورایی و حزبی پیش شرط اصلی تحقق این همه بود.

بدین ترتیب پیامدهای منفی سیاست های نادرست رهبری حزب بلشویک در طی سال های ۱۹۲۱-۱۹۲۰، که مانع از خود مدیریت کارگران شدند، در تثبیت روند بوروکراتیزه شدن نقش داشته و به هیچ وجه نمی توان آن ها را انکار کرد. متأسفانه در همین ایام بود که لنین از تحلیل هایش که زاینده

شرایط آن سال ها و به اقتضای زمان بود، یک تئوری عام می سازد. وی می نویسد:

« دیکتاتوری پرولتاریا، اما، از مجرای تشکیلاتی که کل طبقه را در برگیرد قابل پیاده کردن نیست، زیرا در تمام کشورهای سرمایه داری (و نه فقط در کشور ما، یعنی، یکی از عقب افتاده ترین آن ها) پرولتاریا هنوز بسیار تکه تکه، بسیار خوار و بسیار فاسد است... آن تشکیلاتی که کل پرولتاریا را در برگیرد نمی تواند بطور مستقیم دیکتاتوری پرولتری را اعمال کند. این دیکتاتوری را فقط توسط پیشگام طبقه، که انرژی انقلابی طبقه را در خود جذب کرده باشد، می توان پیاده کرد. » (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۲، ص ۲۱).

مفاهیم مشابهی هم می توان نزد تروتسکی در این سال ها یافت، خصوصاً در کتاب "کمونیسم و تروریسم". تروتسکی در دومین کنگره کمینترن می گوید:

« ما امروز پیشنهادی از سوی حکومت لهستان درباره انعقاد قرارداد صلح دریافت کرده ایم. چه کسی باید درباره این مسأله تصمیم بگیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم. اما، این نهاد خود در برابر چه کسی باید پاسخگو باشد، چه کسی بر آن نظارت داشته باشد؟ آیا طبقه کارگر به مثابه یک توده بی شکل و بی نظم باید آن را کنترل کند؟ خیر، به منظور بحث حول پیشنهاد مزبور و این که آیا باید بدان پاسخ داد یا خیر؟ ما کمیته مرکزی حزب را فرا خواهیم خواند. اگر مجبور به ادامه جنگ شویم لزوماً باید لشکرهای جدیدی تشکیل دهیم. در جستجوی یافتن بهترین افراد سراغ کی می رویم؟ واضح است که ما به سراغ حزب و کمیته مرکزی آن می رویم. کمیته مرکزی هم برای اعزام کمونیست ها به جبهه برای کلیه کمیته های محلی دستورالعمل صادر



خواهد کرد. در سایر موارد چون مسأله ارضی، مسأله خواربار، و بطور کلی در همه موارد دیگر مجبوریم همین روش را در پیش بگیریم.

... اپوزیسیون کارگری شعار خطرناک تری را مطرح می کند. آنان از اصول دموکراسی بت ساخته اند. آنان حق کارگران در انتخاب نمایندگان را بالاتر از حق حزب قرار می دهند. تو گویی حزب محق نیست که دیکتاتوری اش را اعمال کند. شاید موردی پیش آید که دیکتاتوری حزب موقتاً با دموکراسی کارگری در تناقض قرار گیرد.

... لازم است این روحیه را که حزب به لحاظ تاریخی حق آب و گِل دارد، در بین خود بیورانیم. حزب بی اعتناء به تزلزلات موقتی طبقه کارگر مکلف است دیکتاتوری اش را حفظ کند. این هوشیاری و گوش به زنگ بودن از نظر ما یک عنصر وحدت زای اجتناب ناپذیر و مسلمی است. شالوده دیکتاتوری همواره و در هر زمانی بر اصول فرمال دموکراسی کارگری نیست، معهذا، دموکراسی کارگری البته تنها روشی است که از مجرای آن توده ها هرچه بیشتر به حیات سیاسی کشانیده می شوند. «

انسان از این که تروتسکی واژه "تزلزلات موقتی" را به کار می گیرد، و از آن بدتر لنین از "انحرافات و فساد دراز مدت" طبقه کارگر سخن می گوید سخت دچار شگفتی می شود. بینش جانشین گرایی نزد تروتسکی در این ایام تا حدودی شبیه لنین است: قدرت باید توسط الیگارشی رهبران حزبی اعمال شود.

واضح است که یک چنین توجیهاات تئوریک از یک شرایط موقتی و ویژه، به تعمیم تئوریک کاملاً نادرستی می انجامد. اما، این همه از آن چه در دید اول به نظر می رسد مبهم تر است، زیرا لنین مشخص نمی کند که منظورش

از «پیشگامی که انرژی انقلابی طبقه را جذب کرده است» چه کسانی است. مسلم است که منظورش هسته مرکزی حزب، یعنی، «کمیته مرکزی لنینی» نمی تواند باشد. این که لنین، این مارکسیست بسیار فرهیخته، چند ده و یا حتی چند صد نفری را «پیشگام طبقه» قلمداد کند، بسیار مضحک می نماید. شاید منظورش اعضای حزب کمونیست بود. و یا اعضای کارگر حزب که تعدادشان به چند صد هزار نفر می رسید. حتی اگر منظورش آن بود که این کارگران حزب هستند که باید «دیکتاتوری پرولتاریا» را اعمال کنند، در آن صورت باز هم دموکراسی در شوراها و در درون حزب امر ضرور و بی چون و چرایی می بود. آیا او قشری بین «هسته مرکزی» و توده حزبی را مد نظر داشت؟ شاهدی برای این ادعا نداریم، برای یک چنین بینشی هم پایه عینی بسیار کمی می توانست وجود داشته باشد. آیا او مقوله «پیشگام» را فراتر از حزب می دید، به طوری که برخی از اقشار میانه را هم در بر می گرفت، مثلاً، نمایندگان اتحادیه های کارگری منتخب خود کارگران؟ مقوله فوق در این باره صراحت چندانی ندارد، چرا که لنین به کرات به «چرخ دنده ها» و «تسمه نقاله» اشاره می کند. در این نکته هم جای کوچک ترین ابهامی نیست که لنین هیچ گاه مقوله «پیشگام طبقه» را برای اشاره به دستگاه حزبی بکار نمی برد، چه رسد به دستگاه حزب - دولت که نه تنها انتخابی نبود، بلکه کاملاً هم انتصابی بود.

اگر چه در اولین سال های حکومت شوروی (۱۹۲۳-۱۹۱۷)، شاهد محدود تر شدن آزادی های دموکراتیک هستیم اما هنوز اوضاع سیاسی با آن نظام توتالیتر استالینیستی بعدی بسیار فاصله دارد. لنین، تروتسکی، و سایر همزمان شان تا حدودی در این جهت گیری ها سهیم بودند. بین سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲، این انحراف نزد تروتسکی حتی شکل تمرکزگرایی شدید به

خود می‌گیرد: نظامی کردن کار، به تبعیت در آوردن اتحادیه‌های کارگری، و اتخاذ برخی از تزه‌های جانشین‌گرایی، دقیقاً همان اقداماتی که خطرات آن‌ها را خودش در سال ۱۹۰۴ نکوهش کرده بود. در پی انشعاب در حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه در جریان دومین کنگره حزب، تروتسکی جوان در جدل با لنین، کتاب "تکالیف سیاسی ما" را در سال ۱۹۰۴ در مجادله با لنین می‌نویسد:

« این روش‌ها در رژیم داخلی حزب، به وضعی منتهی خواهند شد که رهبری حزب جایگزین حزب، پس از آن کمیته مرکزی جایگزین رهبری حزب، و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته مرکزی می‌کند، و وضعی را به وجود می‌آورد که کمیته‌های حزبی بدون مشارکت توده‌های مردم هر دم سیاست‌های خود را تغییر می‌دهند. »

این کتاب به خاطر عبارت فوق‌مشهور شد، زیر تحول بعدی حزب کمونیست روسیه و تاریخ روسیه شوروی را با دقتی باور نکردنی پیشگویانه متصور شده بود و چهارده سال بعد رزا لوکزامبورگ کلمه به کلمه آن را تکرار می‌کند.

تروتسکی در این دوره ایده‌ها و استدلالاتی که ارائه می‌دهد به شدت زیر تأثیر اقتدارگرایی ملهم از "ژاکوبین‌ها" در انقلاب کبیر فرانسه است: جزوه "تروریزم و کمونیسم" (پاسخی به انتقادات کائوتسکی، ۱۹۲۰)، و یا در مقاله "بین امپریالیسم و انقلاب" (تلاشی برای توجیه حمله شوروی به گرجستان، ۱۹۲۲). در سخنرانی‌هایش در کنگره دهم حزب در مارس ۱۹۲۱، این‌تر را که حزب باید دیکتاتوری خود را حفظ کند « بدون در نظر گرفتن نوسانات موقتی در واکنش خودجوش توده‌ها، و حتی تردیدهای لحظه‌ای طبقه آشکارا

پیش می برد. اما به این نکته هم باید اشاره کرد که حتی در همین دوره، تروتسکی نسبت به مشکلات پیش روی بین الملل سوم نگرش بسیار ظریف تری داشت. دیدگاه او در مورد رابطه "حزب" و "توده ها" در اروپا بسیار متفاوت بود با آن چه او در مورد شوروی بیان می کرد. برای مثال، او درست در همان روزها در یک سخنرانی در رابطه با ایتالیا تأکید می کند که « ایده جایگزین کردن اراده توده ها با اراده استوار به اصطلاح یک پیشگام کاملاً غیر قابل قبول و غیر مارکسیستی است» و در نوامبر ۱۹۲۰، در رابطه با آلمان، از اصل رابطه متقابل دیالکتیکی بین رهبران و پایگاه جنبش دفاع می کند:

« آموزش توده ها و گزینش رهبران، گسترش کنش های مستقل توده ها و برقرای کنترل رهبران - این ها همگی فرآیندها و پدیده های متقابلاً مرتبط و متقابلاً مشروط هستند. »

### از بعد از کنگره دهم حزب کمونیست تا مرگ لنین

لنین از اوایل ۱۹۲۲ تا زمان مرگش در ژانویه ۱۹۲۴ نگرانی ها بسیاری در رابطه با رشد بوروکراسی ابراز می دارد و عزم خود را جزم کرده بود به جنگ آن رود. در سخنرانی اش در برابر یازدهمین کنگره حزب که در ۲۸ مارس ۱۹۲۲ ایراد کرد «مصرف خواستار جدایی و تفکیک کامل دستگاه حزبی از دستگاه های دولتی می شود». هشت ماه بعد در گزارش به چهارمین کنگره کمیترن می گوید:

« ما دستگاه دولتی کهنه را تحویل گرفتیم، این بدبختی ما بود. این دستگاه اغلب علیه ما عمل می کرد. پس از تسخیر قدرت در سال ۱۹۱۷ کارمندان دولت در کار ما اخلاص می کردند. این امر ما را بسیار به هراس انداخت و ملتسمانه به آن ها گفتیم. "لطفا برگردید"، آن ها همگی بازگشتند، آن هم بدبختی ما بود. امروزه ما صاحب یک ارتش

عظیمی از کارمندان دولتی هستیم، اما، ما فاقد آن نیروی به اندازه کافی با فرهنگ و فرهیخته ای هستیم که بتواند بر آن ها نظارت واقعی داشته باشد. در اغلب موارد عملاً چنین است. در این جا، این بالاها، جایی که قدرت سیاسی را اعمال می کنیم، کم و بیش دستگاه به طریقی کار می کند و امور پیش می رود، اما، در آن پایین، کارمندان دولت دلبخواهانه و سرخود عمل می کنند. هیچ گونه نظارتی بر آن ها نیست، اعمال شان اغلب نه تنها در خلاف جهت اقدامات ما هستند، بلکه حتی با هدف خنثی کردن اقدامات ما نیز هستند است. فکر می کنیم که در این بالاها در مجموع چیزی نه بیش از چند هزار، و در خارج از خودمان چیزی حدود چند ده هزار از خودمان هستند، اما، در آن پایین به هر حال صد ها هزار کارمند دولتی وجود دارد که از ایام تزاری و جامعه بورژوایی به ما به ارث رسیده اند که هم آگاهانه و هم ناخواسته علیه ما عمل می کنند. « (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۳، ص ص ۴۲۹-۴۲۸)

لنین در آخرین مقاله اش با عنوان "بهتر است کمتر باشد، ولی بهتر باشد" به شکوه می گوید:

« دستگاه دولتی ما اگر نگوئیم نکبت آور، چنان رقت انگیز است، که به اولین چیزی که باید فکر کرد همانا مبارزه علیه معایش است. »

باز همین نکته را در گزارشش به کنگره یازدهم حزب تکرار می کند:

« اگر شهر مسکو، با تنها ۴۷۰۰ کمونیستی که مصدر امور هستند را در نظر بگیریم، و نیز اگر ماشین بوروکراتیک عظیم را هم در نظر بگیریم، آن گاه باید از خود پرسیم که چه کسی رهبری می کند و چه کسی رهبری می شود؟ اگر کسی مدعی شود که این کمونیست ها هستند که این توده عظیم را رهبری می کنند باید کاملاً در ادعایش شک کرد.

واقعیت این است که این کمونیست ها نیستند که هدایت می کنند، بلکه آن ها خود هدایت می شوند. این جا چیزی شبیه آن حکایتی که در دوران کودکی در کلاس درس تاریخ برایمان نقل می کردند اتفاق افتاده است: بعضی اوقات ملتی ملت دیگر را فتح می کند. ملتی که فتح می کند را ملت فاتح و آن دیگری را ملت مغلوب می نامند. این مسأله ساده و بسیار روشن است. اما، بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ دیگر قضیه به این سادگی نیست. اگر ملت فاتح از فرهنگ عالی تری برخوردار باشد فرهنگ خود را تحمیل می کند. اما در حالت معکوس آیا باز هم این کشور مغلوب است که تمدن خود را تحمیل می کند؟ آیا شبیه چنین موردی در پایتخت اتحاد شوروی رخ نداده است؟ آیا ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً به اندازه یک لشکر نظامی، و همگی از بهترین ها) زیر نفوذ یک فرهنگ بیگانه نرفته اند! «مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۳، ص ۲۲۸»

دل نگرانی های لنین، اما، در وصیتنامه اش به اوج خود می رسد:

« در واقعیت امر، ما دستگاه دولتی کهن را از تزار و بورژوازی تحویل گرفتیم... اینک با فرا رسیدن صلح و ارضای نیازهای حداقل در رابطه با قحطی و گرسنگی، باید تمام هم و غم خود را وقف بهبود دستگاه اداری کنیم. فکر می کنم چند دوجین کارگر عضو کمیته مرکزی بهتر از هرکس دیگری می توانند بر دستگاه اداری ما نظارت کرده و آن را بازسازی کنند. کمیساریای بازرسی دهقانی و کارگری که مسئولیت این مهم را بر عهده دارد، ثابت کرده است که از عهده انجام وظایفش بر نمی آید... کارگرانی که به عضویت کمیته مرکزی در می آیند ترجیحاً باید از کسانی باشند که سابقه خدمت طولانی در بدنه های شوراها را ندارند... چرا که این دسته از کارگران بنقد به آن سنت ها و تعصباتی که قرار است علیه شان مبارزه کنند خود آلوده اند. اعضای کارگر

کمیته مرکزی باید عمدتاً از کارگران اقشار پایینی باشند که حداقل در پنج سال گذشته در بدنه های مختلف حکومت شوروی ارتقای مقام نداشته اند، کسانی که مقوله استثمارگر مستقیم و یا غیر مستقیم شامل حالشان نمی شود. « (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، مسکو، ۱۹۷۷، ص ۶۷۷)

حتی پیش ترها که مواضعش به این شدت نبود و کلمات ملایم تری را به کار می گیرد در نامه ای نوشت:

« همه ما در لجنزار بوروکراتیک فاسد "دپارتمان ها" غرق شده ایم. مبارزه علیه این همه فساد، اقتدار عظیم، عقل سلیم و اراده ای پولادین می طلبد. همه این دپارتمان ها گُهِ اند، همه این بخشنامه ها و فرامین گُهِ اند. « (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۳۶، ص ۵۵۶)

وقتی لنین در وصیت نامه اش به "بازرسی دهقانی و کارگری" حمله می کند به واقع مسئول این کمیساریا، یعنی استالین را مورد هدف قرار می دهد. این مؤید تغییر مواضعش نسبت به گذشته است که در مقابل انتقادهای تروتسکی از کمیساریای "بازرسی دهقانی و کارگری" جانب استالین را گرفته بود و به کنگره یازدهم انتخاب استالین به مقام دبیر کل حزب را توصیه کرده بود. در پی یک سلسله تجارب سخت و ناخوشایند در مبارزه علیه بوروکراسی رو به رشد بود که لنین تمام هم اش را در مبارزه علیه استالین متمرکز می کند. سرانجام مسأله گرجستان موجب برخورد شدید بین آن دو می شود. لنین در وصیتنامه خود گذشته را مورد بازنگری قرار می دهد. در این منازعات چنان کلمات و عباراتی را به کار می گیرد که در طول حیاتش حتی یک بار هم مورد استفاده قرار نداده بود. برای نمونه از این که زودتر از این نتوانسته بود علیه باند بوروکراتیک در گرجستان به رهبری استالین و ارژنیکیدزه نبرد را آغاز کند، می گوید: « من در برابر پروولناریای روسیه و جهان کاملاً احساس گناه

می‌کنم» و در جریان این نبرد است که متوحشانه متوجه می‌شود که در پروراندن هیولای دستگاه مرکزی حزب کمونیست حول استالین تا چه اندازه خود سهیم بوده است. او با تلاشی مذبوحانه کوشید تا در جریان کنگره دوازدهم حزب با تهاجمی همه‌جانبه و با فراخواندن تروتسکی به یاری‌اش، دست و پای این هیولای وحشتناک را قطع کند. تروتسکی در کتاب «استالین» می‌گوید:

«لنین مرا به اتاقش در کرملین فراخواند. او از رشد وحشتناک بوروکراتیزم در دستگاه‌های شوروی و ضرورت یافتن یک راه حل فوری برای این معضل عظیم سخن گفت. او تشکیل یک کمیسیون ویژه در کمیته مرکزی را پیشنهاد داد و از من خواست که نقش فعالی در آن بر عهده بگیرم. در پاسخ گفتم: «ولادیمیر ایلیچ، من به نبرد کنونی علیه بوروکراتیزم موجود دستگاه‌های شوروی اعتقاد راسخ داشته و سخت معتقدم که به هیچ وجه نباید بر آن چه که می‌گذرد چشم فرو بیندیم. کارگران، متخصصین، اعضای حزبی و غیر حزبی در پایتخت و در شهرستان‌ها، حتی در دفاتر ناحیه‌ای و محلی عمدتاً بر اساس وفاداریشان به این و یا آن فرد سرشناس و صاحب قدرت در حزب و گروه حاکم در کمیته مرکزی است که دستچین و انتخاب می‌شوند. هر بار که علیه یک صاحب منصب جزء مبارزه می‌شود، یک رهبر مهم حزبی را در مقابل خود می‌بینیم. با توجه به چنین اوضاع و احوالی من نمی‌توانم این مأموریت مهم را تقبل کنم». لنین برای لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت (تقل به معنی): «به بیان دیگر، من به شما پیشنهاد یک مبارزه علیه بوروکراتیزم در دستگاه شوروی را می‌دهم و شما گسترش این نبرد به منظور مبارزه علیه بوروکراتیزم به درون دفتر سیاسی حزب را پیشنهاد می‌دهید». در واکنش به این پاسخ غیرمترقبه زیر خنده زدم، زیرا یک چنین جمله بندی سراسر از ایده‌ای که در



مخیله داشتیم را خود اندیشه نکرده بودم. در پاسخم گفتم: "فرض کنیم که چنین باشد". لنین در ادامه گفت: "بسیار خوب، پس پیشنهاد یک بلوک را می‌دهم". من در پاسخ گفتم: "چه شعفی بالاتر از ایجاد یک بلوک با یک انسان خوب". توافق کردیم که ابتکار عمل دادن پیشنهاد یک کمیسیون ویژه در کمیته مرکزی، جهت مبارزه علیه بوروکراتیزم بطور اعم و در دفتر سیاسی بطور اخص، بر عهده لنین باشد. او قول داد درباره جزییات تشکیلاتی این قضیه بیشتر بیاندهد. «

استالین با کمک آگاهانه و یا نا آگاهانه دبیرخانه لنین و با همدستی رهبران حزب به استثنای تروتسکی، موفق شد که "بمی" را که لنین برای کنگره دوازدهم آماده کرده بود، خنثی کند. زمانی که در مه ۱۹۲۴ کنگره دوازدهم حزب برگزار شد، ماه‌ها بود که لنین در میدان سرخ مسکو آرمیده بود. کنگره نامه لنین را به حساب بیماریش گذاشت و مدعی شدند که این نامه "لنین واقعی" نیست. نمایندگان و رهبران تبانی کردند و جلو انتشار وصیتنامه را گرفتند. به این ترتیب لنین در اسارت دستگاه استالین مرد، زیرا به او اجازه ندادند نه تنها به مثابه یک رهبر سیاسی، بلکه حتی به عنوان یک عضو ساده حزب نقش سیاسی خود را بازی کند. برای لنین در ماه‌های آخر عمرش هنوز معلوم نبود که چه نهادی بهتر از همه می‌توانست مبارزه علیه بوروکراسی را به پیش ببرد. مسلماً دستگاه حزبی که خود تا مغز استخوان بوروکراتیزه شده بود، نمی‌توانست این وظیفه را بر عهده بگیرد. کمیته مرکزی هم نمی‌توانست باشد هر چند که مایل بود که توسعه یابد و چند صد کارگری که هنوز در روند تولید کار می‌کردند و کارگزار تمام وقت دستگاه نشده بودند را به عضویت آن در آورند. اما اعضای کارگر حزب چی؟ توده وسیع کارگران چگونه؟ او مسأله را از زوایای مختلف مورد بررسی همه جانبه قرار داد اما نتوانست یک پاسخ نهایی برایش بیابد.

بوخارین از رهبران سرشناس حزب به هیچ وجه حاضر نشد که علیه رهبری به اعضای حزب متوسل شود. تروتسکی در طی سال های ۱۹۲۷-۱۹۲۳ مردد بود. گاه به کل اعضای حزب متوسل می شد و گاه نبرد خود را به مبارزه علیه بدنه های رهبری محدود می کرد. تنها از سال ۱۹۲۷ به بعد بود که با مورد خطاب قرار دادن کل پرولتاریا موضعش روشن تر شده و از انسجام بیشتری برخوردار گردید. امروزه دیگر کاملاً روشن شده که عمق ارتجاع ترمیدوری هیچ راه دیگری برایش باقی نگذارده بود. تنها پرسشی که باقی می ماند این است که آیا او نمی بایست همین روش را از همان سال ۱۹۲۳ در پیش بگیرد؟

آن دسته از نویسندگانی که سهم اشتباهات سال ۱۹۲۱ لنین در پیروزی جناح استالین را امر مسلم و اجتناب ناپذیر می دانند، اصولاً تغییری که در تناسب نیروهای اجتماعی در شوروی رخ داد را نادیده می گیرند. در سال ۱۹۲۳ نه لنین و نه تروتسکی و نه هیچ یک از جناح های حزب بدون نابودی پایگاه بوروکراسی در جامعه نمی توانستند توده ها را به لحاظ سیاسی فعال کند. تنها اگر کل حزب در تمامیت اش علیه بوروکراسی بسیج می شد، شاید بخت موفقیت وجود می داشت. سال ها بعد تروتسکی ارزیابی اش از مسایل آن روزها را در کتاب "استالین" چنین توضیح می دهد:

« منتقدان، تبلیغگران، خبرنگاران، مورخان، شرح حال نویسان و جامعه شناسان آماتور، تاکنون به دفعات به اپوزیسیون چپ در مورد اشتباهات و روش های مبارزاتی اش پند و اندرز داده اند. مثلاً گفته شده که از زاویه مبارزه برای کسب قدرت استراتژی اپوزیسیون چپ نادرست و غیر عملی بود! نحوه برخوردشان به مسأله کاملاً نادرست بود! اپوزیسیون چپ، اما، نه می توانست قدرت را کسب کند و نه اصولاً به این مسأله امید بسته بود، به یقین اندیشمندترین رهبران به

هیچ وجه چنین نمی‌اندیشیدند. برای اپوزیسیون چپ، و اصولاً از نظر یک سازمان مارکسیستی و انقلابی، مبارزه برای کسب قدرت تنها در شرایط یک خیزش انقلابی قابل تصور است... اما، کاملاً به وارون، در اوایل دهه ۱۹۲۰ و حتی بعدها هم از خیزش انقلابی در روسیه شوروی کوچک ترین نشانی نبود. «

ویکتور دانیلف که بررسی بسیار درخشانی از پیکارهای جناح‌های مختلف حزب کمونیست در طی سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۰ در کتاب اش (و. دانیلف، تازه داریم راجع به تروتسکی چیز می‌آموزیم، نشریه کارگاه تاریخ، بهار ۱۹۹۰) ارائه می‌دهد، وقتی می‌نویسد: «بُرد علیه قدرت فُدی همواره بُرد برای قدرت است (البتّه نه صرفاً قدرت فُدی)» کاملاً در اشتباه است و بحث ما آن را اثبات می‌کند. کسی که به انقلاب پرولتری باور دارد تنها باید برای این مبارزه کند که پرولتاریا قدرت را تسخیر کند و آن هم از طریق بسیج همه جانبه و فعال خود طبقه. در غیر این صورت مبارزه برای قدرت یا سرنوشت یک کودتای محکوم به شکست را به خود خواهد گرفت، و یا از آن هم بدتر هم چون یک زندانی به اسارت طبقه بیگانه در خواهد آمد، که در مورد شوروی این بیگانه همان "بوروکراسی" بود. آیا فرمول‌های جانشین گرایانه لنین و تروتسکی در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰، علیرغم مبارزات بعدی شان علیه بوروکراسی، به انکشاف آن ایدئولوژی ای که موجب نابودی حزب بلشویک شد، مدد رساندند؟ بی تردید تا حدودی آری، اما، به مراتب کم‌تر از آن چه اغلب متصور می‌شوند. چرا که رهبران و کادرهای حزبی در انتخاب بین موضعی که در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ بیان شده و نادرست بود از یکسو، و آن موضعی که در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۲ طرح شد و در راستای مشی کلی سنت بلشویکی تا سال ۱۹۱۸ بود، آزاد بودند و حق انتخاب داشتند.

بسیاری از بلشویک های قدیمی به اپوزیسیون سال ۱۹۲۳ پیوستند. بوخارین تا اوایل سال ۱۹۲۳ مردد بود. بدین ترتیب اکثریت کادرها مشی غلط را انتخاب کردند. آن هم نه به این دلیل که لنین آن ها را گمراه کرده بود، بلکه هر یک دلایل خود را داشتند. امروزه با دسترسی به اسناد جدیدی که برای اولین بار انتشار یافته اند مواضع لنین روشن تر شده اند. به نظر می رسد که لنین تا کنگره دهم حزب کمونیست هنوز در مورد مسأله اساسی دموکراسی کارگری نامطمین و متزلزل بود. دیگر این نکته کاملاً اثبات شده که در حالی که لنین مخالف وجود جناح در درون حزب بود، اما، در عین حال با ریزانف تازه کار که حتی مخالف وجود گرایش هم بود شدیداً به مخالفت برخاسته بود و لنین نه تنها مدافع حق گرایش بود بلکه حتی خواستار حضور نمایندگان گرایشات اپوزیسیون گوناگون در کنگره بر اساس وزنه اشان بود. به همین ترتیب او هم چنین خواهان حضور نمایندگان جناح ها و گرایشات منحل شده در کمیته مرکزی بود. زمانی که شلیاپنیکف، رهبر اپوزیسیون کارگری منحل شده، ترسش از اختناق را بیان می کند، لنین در بی پایه بودن واهمه اش می گوید: « مگر پلاتفوم شما در ۲۵۰ هزار نسخه تکثیر نشد و در سراسر حزب توزیع نکردید؟» افزون آن که، به استناد آندری سوروکین، لنین در همین کنگره حزب مطالبی به شرح زیر ایراد می کند که هیچ گاه به چاپ نرسید:

« به هر حال، ظهور کولاک ها و رشد مناسبات خرده بورژوازی اجباراً موجب پیدایش احزاب سیاسی در خور حالشان هم می شود... معضلی که ما با آن رو در رویم این نیست که به این احزاب اجازه رشد دهیم یا خیر، زیرا این ها به هر حال به طور اجتناب ناپذیری از بطن مناسبات اقتصاد خرده بورژوازی به وجود خواهند آمد. تنها راهی که در

برابر ما قرار دارد، و آن هم یک راه حل محدود، انتخاب بین شکل تمرکز و هماهنگ فعالیت این احزاب است.»

از این کلمات چنین استنباط می شود که سوروکین می خواهد به ما بفهماند که لنین در حال برداشتن قدم دیگری بود. یعنی، لنین نیاز عینی به یک نظام چند حزبی در قالب یک "تمرکز" نیروهای سیاسی را به رسمیت می شناخت:

« لنین این جا و آن جا بر این مطلب پای می فشرد که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، یعنی احزاب سوسیالیستی ای که در جناح راست منشویک ها قرار داشتند، حتی به خاطر این که تعاونی ها بتوانند مشکلات اقتصادی را مرتفع سازند باید اجازه فعالیت داشته باشند. آن هم به شرط آن که کمونیست ها نظارت و نفوذ کامل بر آن ها را داشته باشند... وی در سال های پایانی عمرش پیگیرانه در اندیشه این بود که نظام دولت شوروی را دگرگون سازد. در پیشنهادش طرح برنامه ای که در سال ۱۹۲۲ در مقاله اش با عنوان "یادداشت هایی برای تبلیغگران" نوشت او به کرات از قانونی شدن منشویک ها سخن می گوید.»

(آندره ای سوروکین، هفته نامه سووی یت، ۳ مه ۱۹۹۰)

تراژدی واقعی انقلاب اکتبر در صحنه تاریخ این بود که کادرهای رهبری حزب بلشویک خطر خودکامگی و بناپارتیزم را سرانجام فهمیدند، اما خیلی دیر، آن هم نه با هم و نه هم زمان. و وقتی هم که فهمیدند برای اجتناب از افراط های اواسط دهه ۱۹۳۰ دیگر خیلی دیر شده بود. این تأخیر اساساً ناشی از عدم فهم یک پدیده اجتماعی جدیدی بود، یعنی، ظهور و قدرت یابی یک بوروکراسی صاحب امتیازی در بطن دولت کارگری. تقریباً کلیه این کادرها بهای دیر فهمیدن شان را با از دست دادن جانشان پرداختند.

## "اپوزیسیون چپ" و ابداع "تروتسکیزم"

برخی از تزه‌های "تروتسکیستی"، مانند نظریه "انقلاب مداوم"، حکومت "شوراها" و "قانون انکشاف ناموزون و مرکب" اولین بار در آغاز سده بیستم در رابطه با انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه شکل گرفته بودند. اما، اصطلاح "تروتسکیزم" به مثابه اصطلاحی پیش پا افتاده و بی اهمیت، برای اولین بار در ۱۹۲۴-۱۹۲۳ در میان بوروکرات‌ها ظاهر شد. پس از پیروزی در جنگ داخلی، با شکست انقلاب آلمان، و به خصوص در سال ۱۹۲۴ پس از مرگ لنین است که رهبران شوروی و انترناسیونال کمونیست با یک اوضاع و احوال پیش بینی نشده‌ای از ثبات نسبی بین المللی و انزوای پایدار اتحاد جماهیر شوروی مواجه می‌شوند. در این شرایط جدید نامطلوب که در گستره جهانی باد در خلاف جهت می‌وزید، در روسیه دیگر این زیربنای جامعه نبود که از روبنای دولت حمایت می‌کرد، بلکه اراده روبنا بود که می‌خواست این پایگاه را به حرکت درآورد و درگیر کند.

سال ۱۹۲۳ نقطه عطف مهمی بود، لنین پس از اولین سکنه مغزی در مارس ۱۹۲۳، از تروتسکی می‌خواهد تا در مورد مسائل انحصار تجارت خارجی، ملیت‌ها و به ویژه رژیم داخلی حزب با استالین که در مقام دبیرکل حزب سکان بوروکراسی دولتی - حزبی را به دست داشت، مبارزه کند. بدین ترتیب بود که تروتسکی از سال ۱۹۲۳ به اپوزیسیون می‌پیوندد.

در اکتبر ۱۹۲۳ تروتسکی در نامه‌ای خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست، بوروکراتیزه شدن نهادهای دولتی را محکوم می‌کند. در دسامبر همان سال، تروتسکی این انتقادات را در مجموعه مقالاتی در جزوه‌ای با عنوان "مشی نوین"، منتشر می‌کند. او از این لحظه به بعد به مخالف اصلی بوروکراسی تبدیل می‌شود. او در نوشته‌های بعدی خود - مانند "انقلابی که

بدان خیانت شد" (۱۹۳۶) - تقریباً کلمه به کلمه به هواداری از دموکراسی سوسیالیستی و آزادی احزاب می پردازد، دقیقاً همان موضعی که سال ها پیش تر در سال ۱۹۰۴، جزوه "تکالیف سیاسی ما" را در دفاع از آن ها نوشته بود. انتشار این نوشته و پافشاری او برای استقرار مجدد دموکراسی درون حزب و اتخاذ یک طرح اقتصادی برای کنترل تأثیرات نامطلوب و گریز از مرکز ناشی از سیاست نوین اقتصادی، بوروکراسی را مصمم به مبارزه با "تروتسکیزم" و خواسته های او می کند. در دسامبر ۱۹۲۴، استالین شخصاً تروتسکیزم را "نوعی منشویزم" و "نامیدی مداوم" توصیف می کند و نظریه "سوسیالیزم در یک کشور" را در برابر آن مطرح می کند.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، حزب کمونیست درهائش را می گشاید و به عضو گیری گسترده می پردازد. در مقایسه با صدها هزار تازه واردی که درصد بالایی از آن ها را انقلابیون بعد انقلاب، فرصت طلبان و جاه طلبان تشکیل می دادند، دیگر چند هزار عضو قدیمی که انقلاب اکتبر را سازمان داده بودند وزنه چندانی در حزب ندارند. در کشوری فاقد سنت های دموکراتیک و به دنبال کشتار جنگ جهانی و مشقت های ناشی از جنگ داخلی، انسان ها به انواع خشونت های اجتماعی و جسمانی عادت می کنند. جنگ جهانی و جنگ داخلی منجر به "جهشی بزرگ به عقب" می شود. شهرهای بزرگ و صنعتی از کارگران تخلیه می شوند. جمعیت ۴ میلیون نفره پتروگراد در سال ۱۹۱۷، در سال ۱۹۲۹ به ۱/۷ میلیون نفر کاهش می یابد. شهر صنعتی پوتیلف که پایگاه انقلاب اکتبر بود چهار پنجم کارگران خود را از دست می دهد. در مناطق روستایی بیش از سی میلیون دهقان با کمبود مواد غذایی و قحطی دست و پنجه نرم می کنند. شهرهای ویران شده فقط در پناه کارزار اقتدارگرایانه "مصادره روستای" توانستند به زندگی ادامه دهند.

موشه لویین متخصص تاریخ شوروی می نویسد: « در واقعیت امر دولت بر شالوده توسعه اجتماعی واپس گرایانه شکل گرفت. »

کمبود مادر امتیاز است و امتیاز هم مادر بوروکراسی. در سال ۱۹۲۳، قیمت تولیدات صنعتی در مقایسه با سال ۱۹۱۴ سه برابر شده بود، اما قیمت محصولات روستایی ۵۰ درصد افزایش یافته بود. امتناع روستائیان از فروش محصولات خود با قیمت های نازل تحمیل شده از سوی دولت، آن هم در شرایطی که در شهر چیزی برای فروش وجود ندارد، این عدم تناسب چشمگیر قیمت ها بین شهر و روستا را توضیح می دهد.

رهبران بلشویک همیشه انقلاب در روسیه را اولین گام به سوی انقلاب اروپا یا حداقل پیش درآمدی بر انقلاب آلمان تصور می کردند. بنابراین پرسشی که در سال ۱۹۲۳ مطرح شد این بود: چگونه می توان تا زمان از سرگرفته شدن احتمالی جنبش انقلابی در اروپا، دوام آورد؟ در سال ۱۹۱۷، همه احزاب روسیه اذعان داشتند که روسیه برای سوسیالیزم آمادگی نداشت. با این حال، حتی میلیوکوف رهبر لیبرال ها هم بین دیکتاتوری نظامی کورنیلف و حکومت شوراها هیچ گزینه دیگری نمی دید. این به معنای جنگ بیرحمانه بین انقلاب و ضد انقلاب بود. از همان قبل از مرگ لنین، پاسخ ها به پرسش فوق متفاوت بود. استالین و متحدانش از استراتژی "ایجاد سوسیالیزم در یک کشور" دفاع می کردند، این استراتژی انقلاب جهانی را تابع و فدای منافع بوروکراسی شوروی می کرد. از سوی دیگر تروتسکی و "اپوزیسیون چپ" نظریه "انقلاب مداوم" را بسط دادند که به استناد آن سرنوشت انقلاب روسیه به گسترش انقلاب جهانی وابسته بود. مشابهها در رابطه با رویدادهای اصلی بین المللی هم این دو استراتژی پاسخ های کاملاً واگرا و متخالفی را پیشنهاد می دادند. مهم ترین این موارد عبارت بودند از: اعتصاب عمومی انگلیس در



۱۹۲۶، انقلاب دوم چین در سال ۱۹۲۷، ظهور نازیزم در آلمان، جنگ داخلی اسپانیا، پیمان عدم تجاوز بین شوروی و آلمان هیتلری و تدارکات جنگ جهانی دوم.

این دو استراتژی رقیب، در رابطه با سیاست های داخلی هم راه حل های کاملاً متفاوتی ارائه می دادند. تروتسکی و اپوزیسیون چپ پس از انتشار جزوه "مشی نوین" در سال ۱۹۲۴، خواستار احیای دموکراسی شورایی و تعیین نقش حزب می شوند. آن ها هم چنین سیاست برنامه ریزی و صنعتی کردن با هدف کاهش تنش بین کشاورزی و صنعت را مطرح می کردند.

در ماه مه ۱۹۲۷، پس از شکست انقلاب دوم چین، اپوزیسیون چپ خواستار یک بسیج توده ای می شود. در اکتبر همان سال، در دهمین سالگرد انقلاب اکتبر تظاهرات ناموفقی برگزار می کنند. در پی این اعتراض زینوویف و تروتسکی از رهبران اپوزیسیون چپ از حزب اخراج می شوند. زینوویف تسلیم استالین می شود و تروتسکی به خاطر ادامه مبارزه ابتدا به شهر دور افتاده آلتا تبعید و سپس از روسیه اخراج می شود. در این سال است که اولین مرحله پاکسازی های استالینی با اخراج و تبعید بیش از ۱۵۰۰ از اپوزیسیون چپ آغاز می شود.

در سال ۱۹۲۸، استالین در مواجهه با وضعیت اقتصادی فاجعه بار، علیه جناح راست حزب به رهبری بوخارین به مخالفت برمی خیزد. مشی جدید چرخش ۱۸۰ درجه ای بود از مشی "سوسیالیزم با سرعت حلزون" بوخارین به اشتراکی کردن گسترده و اجباری در کشاورزی و سرعت بخشیدن به صنعتی کردن کشور با برنامه پنج ساله اول. اشتراکی کردن اجباری موجب تخلیه روستاها، و افت محصولات کشاورزی شد که در سال ۱۹۳۲ در اوکراین فاجعه قحطی بزرگ را به بار آورد.

در بدو امر به نظر می رسید که استالین با طرح برنامه پنج ساله اول، برخی از پیشنهادات اپوزیسیون چپ را اتخاذ کرده بود. از این رو بود که این چرخش استالین، بین اپوزیسیون چپ شکاف می اندازد و موجب انشعاب در آن می شود. برخی از رهبران سرشناس اپوزیسیون چپ این چرخش را یک "انقلاب از بالا" با سمتگیری چپ ارزیابی می کنند و یکی پس از دیگری تسلیم استالین می شوند. تروتسکی اما، با آن مخالفت می کند و کسانی را که با رژیم ترمیدور از در سازش درآمده بودند "ارواح سرگشته" می نامد، کسانی که چند سال بعد همگی قربانی پاکسازی ها دیکتاتور می شوند. آن ها نمی فهمیدند که یک برنامه ریزی اقتصادی بدون احیای دموکراسی سوسیالیستی و کنترل کارگری فقط قدرت بوروکراسی را بیشتر تقویت می کند.

برخی از مورخان در مورد انفعال نسبی تروتسکی، عدم تمایل وی برای شروع یک جنگ تمام عیار علیه استالین بلافاصله پس از مرگ لنین، و موافقت اش با علنی نشدن وصیت نامه لنین، اظهار شگفتی کرده اند. شاید محاسبات سیاسی توضیح منطقی برای عملکردش در آن سال باشد. مسلم است که در اواسط دهه بیست او کاملاً به شکنندگی انقلابی و آب رفتن پایگاه اجتماعی اش در درون طبقه کارگر و شهرنشینان واقف بود. او هم چنین نیاز به کار بر روی دهقانان عقب مانده که اکثریت قریب به اتفاق مردم را تشکیل می دادند، آگاه بود. تعادل ناپایدار طبقاتی، چنان شرایط اجتماعی را به وجود آورده بود که جامعه آمادگی پذیرفتن راه حل های اقتدارگرایانه بنیادریستی را داشت. معهذاً، تروتسکی با وقوف کامل به این امر، از توسل به ارتش، جایی که میزان محبوبیت وی بسیار بالا بود، امتناع ورزید، زیرا او به خوبی می دانست که یک کودتای نظامی علیه بوروکراسی فقط روند بوروکراتیزه شدن را تسریع می کرد.

فصل نهم: از اکتبر تا ترمیدور ۱ ۴۳۱

به هر حال، تروتسکی این نظریه را که "استالینیزم بعدی نطفه اش از همان ابتدا در تمرکزگرایی بلشویزم موجود بود" را بی معنا و فاقد یک مبنای تاریخی می داند. ریشه های استالینیزم را نباید نه در "اصل" انتزاعی تمرکزگرایی، نه در سلسله مراتب کار مخفی و زیرزمینی انقلابیون حرفه ای، بلکه در شرایط ملموس روسیه، قبل و بعد از ۱۹۱۷ و در شرایط جهانی جستجو کرد. از نظر تروتسکی تصفیه های استالینی به گونه متناقض و تراژیکی پاسخ دندان شکنی است به منتقدان بلشویزم اولیه:

« استالین تنها با قتل عام همه بلشویک های قدیمی بود که توانست قدرت خود را به طور قطعی تثبیت کند. »

این استدلال کاملاً صحیح است اما به هر حال نمی توان از زیر پرشش بردن نقش برخی از سنت های اقتدارگرایانه بلشویزم در قبل از ۱۹۱۷ و اقدامات ضد دموکراتیک سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۸ در ظهور استالینیزم طفره رفت: آیا انقلابیون اکتبر تا حدودی، ناخواسته به پیدایش غول بوروکراتیک که قرار بود آن را نابود کند، کمک نکردند؟

آوارگی و تبعید طولانی، تروتسکی را از جنبش توده ای دور می کند. در مبارزه برای سوسیالیزم قلم تنها اسلحه اش می شود که آن هم در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ به دستور گورکن انقلاب اکتبر شکسته می شود.

## وصیتنامه تروتسکی

فشار خون بالا (و در حال افزایش) من اطرافیانم را در مورد وضعیت واقعی سلامتی ام فریب می دهد. من فعال و قادر به کار هستم ، اما از قرار معلوم پایان کار چندان دور نیست. این سطور پس از مرگ من علنی خواهد شد.

دیگر نیازی نمی بینم که این جا یک بار دیگر تهمت احمقانه و ردیلاانه استالین و عوامل او را رد کنم: شرف انقلابی من حتی ملوث به یک لکه هم نیست. من هرگز، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در هیچ توافق پشت پرده یا حتی مذاکره با دشمنان طبقه کارگر شرکت نکرده ام. هزاران مخالف استالین قربانی اتهامات دروغین مشابه شده اند. نسل های جدید انقلابی از شرف سیاسی آن ها اعاده حیثیت خواهند کرد و با جلادان کرملین هم مطابق آن چه که شایسته اش هستند، برخورد خواهند کرد.

از دوستانی که در دشوارترین ساعات زندگی ام به من وفادار ماندند به گرمی تشکر می کنم. من از فرد خاصی نام نمی برم زیرا نمی توانم همه آن ها را نام ببرم. با این حال، من به خودم این حق را می دهم که در مورد همسفرم، ناتالیا ایوانونا سدوا، استثنا قائل شوم. علاوه بر خوشبختی یک مبارز در راه سوسیالیزم بودن، سرنوشت این سعادت که ناتالیا همسر من باشد را نیز شامل حال من کرد. در طول تقریباً چهل سال زندگی مشترک مان او همواره برای من یک منبع تمام نشدنی عشق، علو طبع و مهربانی بوده است. او متحمل رنج های بزرگی شده به ویژه در آخرین دوره زندگی مان. اما این واقعیت که او روزهای خوشی را هم پشت سر گذارنده موجب آرامش خاطر من می شود.

در طی چهل و سه سال از زندگی آگاهانه ام همواره یک انقلابی بوده ام. چهل و دو سال از این سال ها زیر پرچم مارکسیزم مبارزه کرده ام. اگر قرار باشد که همه چیز را از نو شروع کنم، البته سعی می کنم از این یا آن اشتباه اجتناب ورزم، اما مسیر اصلی زندگی همان خواهد بود که تاکنون بوده. من یک انقلابی پرولتری، یک مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک و در نتیجه یک خداناباور سمج خواهم مرد. از شدت آتش باور من به آینده کمونیستی بشریت نه تنها کاسته نشده، که در واقع امروز شعله ورتز از روزهای جوانی ام است.

ناتاشا همین الان از حیاط کنار پنجره آمده و آن را بازتر کرد تا هوا تازه بیشتر وارد اتاقم شود. باریکه چمن سبز براق پای دیوار، آسمان آبی و شفاف بر فراز دیوار، و آفتاب جهان تاب را می نگرم. زندگی زیباست. بگذارید نسل های آینده آن را از همه شرارت، ستم و خشونت بزدایند و از آن کاملاً لذت ببرند.

ل. تروتسکی

### انحطاط انقلاب روسیه: یک رویداد واحد یا یک روند؟

سال ۱۹۲۱ نه آغاز انحطاط انقلاب اکتبر بود و نه پایان آن بلکه یک نقطه عطفی بود در روند طولانی این انحطاط. ممنوعیت جناح‌ها در سال ۱۹۲۱ یک نقطه تعیین کننده در روند انحطاط بود، گذرگاهی که بازگشت از آن دشوار بود. تا قبل از آن رویداد می توان بسیاری از تصمیمات اتخاذ شده توسط رهبری بلشویک را مورد انتقاد قرار داد. اما حزب کمونیست هنوز یک حزب دموکراتیک و پویا بود، برخی از جوانب دموکراسی شورایی وجود داشتند، و مجادلات و نبردهای سیاسی می توانست در بدنه سازمان‌های توده ای طبقه کارگر انجام گیرد. اما از سال ۱۹۲۱ به بعد این مسئله به مراتب دشوارتر می شود. تا سال ۱۹۲۸ حزب در عمل به عنوان یک تشکل توده ای مرده بود و به یک تشکل بوروکراتی تبدیل شده و کاملاً حاکم بر طبقه کارگر بود و نه طبقه کارگر بر حزب.

این واقعیتی است که برخی تصمیمات اتخاذ شده توسط رهبران بلشویک قبل از سال ۱۹۲۱، نظیر کنار گذاشتن دموکراسی شورایی، ادغام کمیته های کارخانه در دستگاه های دولتی و اعمال مدیریت فردی به جای خود مدیریت کارگری، همگی معرف یک بازگشت به عقب بودند. بعضی از این اقدامات شاید لازم بود و اجتناب ناپذیر، و بعضی مسئله ساز، برای نمونه، نظر لنین مبنی بر این که کنترل کارگری یک امر لوکس و فرعی است!

اما کنترل کارگری برای سوسیالیسم حیاتی است، و بلشویک ها از کنترل کارگری نه تنها کنترل دموکراتیک در حوزه تولید، بلکه در حوزه های مصرف، اوقات فراغت، هنر، معنویت و همه جنبه های زندگی و فرهنگ بشر

توسط سازمان های توده ای را می فهمیدند. لنین دو سال پیش تر در ۱۹۱۸ گفته بود:

« زمانی که کنترل کارگری را مطرح کردیم، ما می دانستیم که زمان زیادی طول خواهد کشید تا آن در کل روسیه گسترش یابد، اما ما هم چنین می خواستیم نشان دهیم که فقط یک راه را به رسمیت می شناسیم - تغییرات از پائین، ما می خواستیم که خود کارگران از پائین، اصول جدید اقتصادی اساسی را طرح و استخراج کنند. » (گزارش فعالیت شورای کمیساریای خلق، ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸)

درست است که استالین، به عنوان عامل آگاه قشر بوروکرات قدرت را به سرقت برد، همه مخالفت های سیاسی را به طرز خونینی سرکوب کرد، و گورکن انقلاب شد. اما آیا برخی از اقدامات سال های نخست بلشویک ها و به ویژه تصمیم آن ها در جهت ممنوعیت احزاب و سرکوب جناح های درون حزب کمونیست، راه را برای سلطه استبدادی استالین در سال های بعد هموار نکرد؟ چپ کمونیست ضد استالینیست اهمیت اشتباهات بلشویک ها در سال ۱۹۲۱ را در رقم زدن سرنوشت ترازیک بعدی انقلاب روسیه دستکم گرفت.

نگاه غالب در جنبش تروتسکیستی عمدتاً این است که نقطه شروع روند ضد انقلاب سال ۲۴-۱۹۲۳ بود، که در ۱۹۲۸ با پیروزی جناح استالین کامل و تثبیت شد. از نظر هواداران این دیدگاه، اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی در طی این دوره پنج ساله در داخل روسیه جنگید و شکست خورد. از نظر خود تروتسکی، در طی پنج سال بعدی ۱۹۲۸-۱۹۳۳، امکان کنار زدن استالین از طریق اصلاح حزب کمونیست و دولت شوروی وجود داشت و از این رو همه تلاش هایش را در آن جهت به کار می گیرد. تنها با پیروزی فاشیزم در آلمان در سال ۱۹۳۳ و امتناع حزب کمونیست شوروی و دیگر

احزاب کمونیست کشورهای عضو اترناسیونال کمونیست از مقصر دانستن سیاست های استالین در پیروزی هیتلر است که نظر تروتسکی تغییر می کند. از آن به بعد او بر این نظر است که در روسیه ضد انقلاب سیاسی کامل شده دیگر به اصلاح حزب کمونیست شوروی و دیگر احزاب دنباله رو مسکو امیدی نیست، و در روسیه نیاز به یک حزب جدید برای یک انقلاب جدید در دستور کار قرار می گیرد.

آنارشیت های چپ بر این باورند که در انقلاب روسیه، روند ضد انقلاب بلافاصله با به قدرت رسیدن بلشویک ها کم و بیش آغاز شد. برای آن ها امضای پیمان صلح برست-لیتوفسک در اوایل سال ۱۹۱۸، استعفای اس. آرهای چپ از حکومت در ژوئیه ۱۹۱۸، سرکوب اس. ارهای چپ در پی شورش علیه دولت بلشویک ها، همگی تأییدی بر نظرشان بودند. و سرانجام سرکوب کروئشنتات در سال ۱۹۲۱ پیروزی نهایی و برگشت ناپذیر ضدانقلاب برای آنارشیت ها بود.

تفاوت دیدگاه تروتسکیستی با آنارشیتی بازتاب فاصله ایدئولوژیک بین آنارشیزم و کمونیزم است. آنارشیت ها بر این باورند که حزب بلشویک ذاتا و از همان ابتدا خودکامه و در نتیجه ضد انقلابی بود. این نظر کاملاً نادرست است، بدین معنا که در روند پیروزی انقلاب اکتبر، حزب بلشویک یک سازمان کلیدی و تعیین کننده و دموکراتیکی بود که به ایجاد انقلاب طبقه کارگر کمک کرد، که پس از پیروزی انقلاب اکتبر وجود دولت کارگری در مبارزه برای دفاع از قدرت طبقه کارگر بسیار حیاتی بود، که سقوط بلشویزم به ضد انقلاب استالینیستی مبین یک گسست بود و نه تداوم. آنارشیزم به "رخداد" آسمانی باور دارد که پیام آورش نامرئی است و نه به "رشد" های اجتماعی که عامل اش مبارزه طبقاتی زمینی است.

در کل دوره ای که تروتسکی به عنوان اپوزیسیون در داخل حزب کمونیست با استالین می جنگید (البته به عنوان یک عضو اخراج شده به مدت ۵ سال از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳)، اصرار بر این داشت که در روسیه تا آن زمان ضد انقلابی رخ نداده بود. بدین ترتیب بود که در میان سوسیالیست ها مباحثات داغی در رابطه با پدیده "ترمیدور" و قیاس آن با رویدادهای شوروی درگرفت.

### ترمیدور

"ترمیدور" یک اصطلاح سیاسی است که برای نقطه شروع پیروزی ضدانقلاب در روند انقلاب کبیر فرانسه در قرن هجدهم به کار گرفته می شود. ترمیدور در فرانسه یک "رویداد" بود - دستگیری رهبران ژاکوبین از جمله روبسپیر و سن ژوست در ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ (نهم ترمیدور در تقویم انقلاب) و اعدام آن ها در ۲۸ ژوئیه. این رویداد به "ترور"ی که روبسپیر مسبب آن بود پایان داد. روبسپیر که رهبر جناح مرکز ژاکوبین ها بود، هم ضد انقلاب و هم اپوزیسیون جناح چپ را به شدت سرکوب کرد و آن ها را به زیر گیوتین فرستاده بود. در شوروی "اپوزیسیون چپ"، رویدادهای انقلاب فرانسه را به دقت مورد بررسی قرار دادند تا در رابطه با انحطاط انقلاب روسیه، به چگونگی به قدرت رسیدن استالین برسند. تروتسکی تا قبل از نوشتن مقاله "دولت کارگری، ترمیدور و بناپارتیزم" در سال ۱۹۳۵، بر این نظر بود که علیرغم شکست اپوزیسیون چپ، در شوروی ترمیدور رخ نداده بود. آن هم به این دلیل که در شوروی ترمیدور تنها شکل بازگشت ارتجاع سرمایه داری را به خود می تواند بگیرد و این پدیده در شوروی رخ نداده و مساله ای است که آینده تعیین خواهد کرد.

در همه اختلافات درون حزبی در دهه ۱۹۲۰ دیدگاه فوق بر خط مشی



مبارزات اپوزیسیون چپ حاکم بود. اپوزیسیون چپ در طی این سال ها همواره جناح راست حزب به رهبری رایکف و بوخارین را به خاطر پافشاری آن ها برای تداوم سیاست جدید اقتصادی (نپ)، و به ویژه حمایت از امتیازات دادن به دهقانان ثروتمند (کولاک ها)، به چشم منبع ارتجاع ترمیدور، خطر اصلی می دید.

مخالفت تروتسکی با ادامه نپ باعث شد تا اپوزیسیون چپ خطر جناح مرکز به رهبری استالین که کنترل دستگاه حزب - دولت را هم در دست داشت، دست کم بگیرد. استالین به عنوان سخنگوی جناح مرکز توصیف شد که قادر به زیگزاک زدن به چپ و به راست بود. به اعتقاد تروتسکی این زیگزاک زدن ها در دراز مدت خطری را برای انقلاب به همراه داشت، اما در کوتاه مدت بدان معنا بود که جناح مرکز متحد جناح چپ و علیه جناح راست خواهد بود. در واقع وی استدلال می کرد که شاخه پرولتری استالینیزم اجبارا به تروتسکیست ها روی خواهد آورد

مفهوم این امر این بود که در حالی که جناح راست طرفدار احیای سرمایه داری بود، اپوزیسیون چپ با تلاش هایش می توان حمایت جناح مرکز را به دست آورد و یا دست کم "اصلاح" اش کند. تمام تلاش های تروتسکی در دهه ۱۹۲۰، "هسته پرولتری" حزب را هدف قرار داده بود. از اواخر سال ۱۹۲۸ به بعد، یعنی در پی شکست اپوزیسیون چپ پس از تظاهرات ناموفق در دهمین سالگرد انقلاب در سال ۱۹۲۷، و پس از اخراج تروتسکی و هواداران اش از حزب و سپس تبعید تروتسکی، است که تروتسکی علیه ساترالیزم دموکراتیک حزبی بحث می کند و بر وظیفه بازپس گیری حزب و اصلاح آن از طریق اتحاد با "هسته پرولتری" حزب، که در واقع منظور از "هسته پرولتری" همان جناح مرکز به رهبری استالین بود، پافشاری می کند.

دلیل این توهمات به "هسته پرولتری" حزب بدین خاطر بود که در طی این سال ها تروتسکی بر این باور بود که ترمیدور و دیکتاتوری بناپارتیستی متعاقب آن، فقط از سوی ارتجاع سرمایه داری خارج از حزب می تواند ناشی شود، زیرا جناح راست به "حمایت از خارج حزب" امید بسته بود، پس ترمیدور نمی توانست از درون دولت کارگری سر برآورد. در اکتبر ۱۹۲۸ وی این موضع را چنین توضیح می دهد:

« شرایط لازم برای تحقق ترمیدور می تواند در مدت زمان نسبتاً کوتاهی به وجود آید. ما قبلاً بیش از یک بار اشاره کردیم که پیروزی ضد انقلاب بورژوایی در قالب فاشیزم بناپارتیستی خواهد بود، و به هیچ وجه نمی تواند شکل دموکراسی بورژوایی را به خود بگیرد... بدین ترتیب ما به این استنتاج می رسیم که "پیروزی" جناح راست مستقیماً در مسیر ترمیدور- بناپارتیزم می تواند باشد، در حالی که "پیروزی" جناح مرکز در همان مسیر زیگزاگ می زند. آیا تفاوت واقعی میان آن دو وجود دارد؟ به لحاظ پی آمد نهایی تاریخی، هیچ تفاوتی وجود ندارد... اما این فقط به عنوان یک نتیجه نهایی تاریخی است. با این حال، در مرحله کنونی، جناح مرکز در مقیاس وسیع تری منعکس کننده عناصری است که از طبقه کارگر "برخاسته اند". پایه جناح راست در مالکان جدید زمین، عمدتاً در مالکان دهقانی ریشه دارد. نادیده گرفتن مبارزه این دو بخش یک اشتباه بسیار فاحش است... مرکزگرایان نمی خواهند علناً از طبقه کارگر گسست کنند. آن ها از این گسست به مراتب بیشتر از جناح راست می ترسند. « (لئون تروتسکی، چالش اپوزیسیون چپ، نوشته های سال های ۱۹۲۹-۱۹۲۸، ص ۲۶۴، به زبان انگلیسی

تروتسکی در ۵ سال اول در تبعید خواهان مداخله مستقل طبقه کارگر در این مبارزه برای کنترل زیاده روی های بوروکراسی بود تا مسیر پیشرفت انقلابی را بگشاید. اپوزیسیون چپ کماکان در یک اتحاد تاکتیکی با جناح مرکز علیه جناح راست قرار داشت. از نظر تروتسکی مخالفت با جناح مرکز فرقه گرای محسوب می شد. تروتسکی تا سال ۱۹۳۳ بر این موضع باقی می ماند.

از سال ۱۹۳۰ به بعد وی بر این باور بود که "هسته اصلی پرولتری" را عمتا باید در انترناسیونال کمونیست (کمیترن) و به خصوص در حزب کمونیست آلمان سراغ گرفت و از این رو مبارزه علیه فاشیزم در آلمان است که معلوم می کند که آیا می توان این هسته را به سوسیالیسم انقلابی بازگرداند یا نه. در این سال موضع تروتسکی هنوز این است که تا زمانی که سرنوشت مبارزه علیه فاشیزم در آلمان روشن نشده، جهت گیری به سمت "هسته پرولتری کمیترن" کماکان بسیار حائز اهمیت است.

در سال ۱۹۳۲، که واقعیت شکست سنن انقلابی به واسطه تثبیت استالینیزم و پیامد فاجعه بار آن در آلمان برای تروتسکی کاملاً مسجل شده بود، جهت گیری اش نسبت به کمیترن هم تغییر می کند. از این زمان به بعد تلاش های او در جهت تبدیل اپوزیسیون چپ به یک حزب مستقل از کمیترن ادامه می یابند. با این وجود، او همچنان اپوزیسیون راست را به عنوان یک دشمن، احتمالاً یک دشمن خطرناک تر از استالین و جناح اش می دید.

درکی که تا سال ۱۹۳۵ تروتسکی از ترمیدور داشت، که در ابتدا در مورد حزب کمونیست روسیه به کار گرفت و سپس به کمیترن هم تعمیم داد، درکی نادرست بود. تا سال ۱۹۳۵ از نظر او ترمیدور در روسیه مترادف بود با یک ضد انقلاب (اجتماعی) خارجی (از حزب کمونیست). در سال ۱۹۳۵

وی موضع خود را علناً تصحیح می کند و می پذیرد که در روسیه ترمیدور ارتجاع (سیاسی) داخلی و در درون حزب بود. وی این درک جدید خود را در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" در سال ۱۹۳۶ به تفصیل شرح می دهد.

در جریان انقلاب فرانسه، ضد انقلاب دیرکتوار و بعداً ناپلئون، از آن جایی که هر دو خود از ژاکوبینیزم برخاسته بودند، مجدداً فئودالیزم را برنگردانیدند. در روسیه هم، استالین، این بلشویک قدیمی، سرمایه داری را احیا نکرد. اما در هر دو مورد، یعنی هم در انقلاب کبیر فرانسه و هم در انقلاب روسیه، جنبش های توده ای که باعث انقلاب شده بودند توسط ارتجاع ترمیدوری از قدرت سیاسی محروم شدند.

اکنون تروتسکی استدلال می کرد که در روسیه به یک انقلاب جدید نیاز است و برای چنین انقلابی به یک حزب جدید. وظیفه این انقلاب تغییر رژیم سیاسی و احیای مجدد دموکراسی شورایی (یک انقلاب سیاسی) بود. حزب جدید قرار بود چنین انقلابی را رهبری کند و با اتکا به دستاوردهای اجتماعی انقلاب اکتبر، اصلاح اقتصاد شوروی در مسیر سوسیالیزم را دوباره در دستور کار قرار دهد.

تروتسکی همچنین می پذیرد که در شوروی، بناپارتیزم متعاقب ترمیدور، دیکتاتوری از نوع ویژه ای است. بدین معنا که به خاطر شرایط روسیه و انتظاراتی که انقلاب اکتبر در بین توده ها ایجاد کرده بود، در بناپارتیزم نوع روسی، استالین نه فقط نقشی هم چون بناپارت پس از کودتا را بازی می کرد، بلکه نقش "ژاندارم کل" را هم باید بر عهده می گرفت. آن هم به دلیل تضاد بین عقب ماندگی اقتصاد شوروی از یک سو، و توقعات های ایجاد شده در جامعه پسانقلابی که به رشد بوروکراسی غول آسایی منجر شده بود

از سوی دیگر. در توضیح این نکته تروتسکی از قیاس "مغازه ای با کالاهای بسیار اندک ولیکن مشتریان بسیار" استفاده کند. او می نویسد:

« این همان نقطه آغاز قدرت بوروکراسی شوروی است. این بوروکرات است که تعیین می کند که چه کسی باید چیزی به دست آورد و چه کسی باید در انتظار جنس بماند. »

برای حفظ نظم در یک صف طویل در برابر مغازه ای که جنس کافی برای همه ندارد به یک ژاندارم نیاز است. در این جا است که بوروکراسی وارد صحنه می شود و نقش ژاندارم را برعهده می گیرد. این قشر ژاندارم در مقام مأمور فراطبقات و ناظم طبقات، طبیعی است که به واسطه جایگاه ویژه اشان، امتیازات مادی برای خود دست و پا می کنند. اعضای این قشر باید هوای هم دیگر را داشته باشند و در غیر این صورت زیر فشارهای طبقات له می شوند. این قشر و این کار به فردی قوی، بندهاز سیاسی، مکار، بیرحم و فاقد کم ترین اصول اخلاقی نیاز دارد. استالین بهترین نامزد این مقام است و بدین ترتیب ژاندارم ها فرمانده خود را می یابند. تروتسکی چند سال بعد همین نکته را تکرار می کند:

« میلیون ها کارمند دون پایه و عالی رتبه حزب - دولت برای اطمینان خاطر از تامین گوشت، مرغ، یک بطری شراب و سایر چیزهای خوب و کمیاب، به یک رژیم توتالیتئر نیاز دارند. » (تروتسکی، پشت دیوارهای کرملین، ۱۹۳۹)

این موضع جدید تروتسکی از تمام مواضعی که از سال ۱۹۲۳ تا آن زمان اتخاذ کرده بود، یعنی در طی سال هایی که استالین رژیم ضد انقلابی خود را تثبیت می کرد، ماهیتا متفاوت است. او سرانجام در سال ۱۹۳۵ است که

استالین را نماینده ضد انقلاب می داند. تروتسکی در سال ۱۹۳۵ درباره رویدادهای سال ۱۹۲۴ می نویسد:

« شکست اپوزیسیون چپ، به معنای انتقال مستقیم و فوری قدرت از دست پیشگام انقلابی به عناصر محافظه کار بوروکراسی و لایه بالایی طبقه کارگر بود. سال ۱۹۲۴ نقطه شروع این ترمیدور شوروی بود. »  
(لئون تروتسکی، نوشته های سال های ۱۹۳۴-۱۹۳۵، انتشارات پسفایندر، ص ۱۷۴)

اگر بنا به نظر تروتسکی نقطه شروع ترمیدور را سال ۱۹۲۴ بگیریم، آن گاه چطور می توان خصلت کاملاً ضعیف مبارزات بعدی اپوزیسیون متحد (تروتسکی، زینویف و کامنف) علیه استالین، را توضیح داد. نکته مهم دیگر این که مرگ لنین در اوایل سال ۱۹۲۴ رخ داد. اگر ترمیدور در آن سال آغاز شده باشد، یعنی پس از مرگ لنین، پس لنین نمی تواند در هیچ جنبه ای از انحطاط انقلاب روسیه نقش داشته باشد.

اگر چه موضع تروتسکی در سال ۱۹۳۵ در مورد ترمیدور صریح و از برخی جنبه ها درست است، اما این تغییر خط متاخر او پرسش های بسیاری را بی پاسخ می گذارد. عمدتاً این پرسش اصلی در مورد انحطاط انقلاب روسیه را: استالین چگونه توانست ترمیدور را در سال ۱۹۲۴ به انجام برساند؟

در انقلاب فرانسه جناح روبسپیرر سوی پایگاه کوچکی که در پاریس داشت، هم از توده های بیگانه شده بود و هم از هر دو جناح چپ و راست ژاکوبین ها. در روز دستگیری روبسپیرر و سن ژوست هیچ کس برای دفاع از آن ها به تالار شهرداری پاریس نیامد. جناح روبسپیرر آسان به چنگ ترمیدوریان افتاد زیرا کسی باقی نمانده بود که از آن ها حمایت کند. بدون

توده ها، بدون ژاکوبین ها و یا حداقل بخشی از آن ها روبسیپیر نمی توانست پیروز شود و نشد.

آیا تروتسکی و اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۴ در موقعیتی مشابه با جناح روبسیپیر قرار داشتند؟ به هیچ وجه این چنین نبود. تروتسکی هنوز هم یک شخصیت مهم و با نفوذ بود و اپوزیسیون چپ در داخل حزب و ارتش پشتیبانان واقعی داشت. دقیقاً به دلیل وجود چنین حمایت هایی بود که استالین نیاز داشت که آن ها را بدنام کند، برای این که نمی توانست سرکوب کند. به همین دلیل بود که در پایان کنگره سیزدهم حزب کمونیست در سال ۱۹۲۴، استالین پس از پیروزی بر اپوزیسیون، در مورد کسانی که از صفوف اپوزیسیون به حزب باز می گشتند، می گوید:

« برخورد با آن ها باید کاملاً رقیقانه باشد. برای کمک به آن ها در جهت بازگشت شان به سلول های اصلی حزب و همکاری مشترک با آن ها باید اقدامات را هماهنگ کرد. » (استالین، درباره اپوزیسیون، ص ۱۰۴)

شکست سیاسی اپوزیسیون در کنگره سیزدهم امری مسالمت آمیزی بود. هیچ کس اعدام نشد و تروتسکی هم نه از حزب اخراج و نه دستگیر شد. البته پیشنهاد همکاری "رقیقانه" استالین هم یک دروغ مزورانه ای بیش نبود. او مشغول تحکیم قدرت خود بود و تروتسکی هم یک مانع واقعی بود که باید از سر راه برداشته می شد. ضربه نهایی اما سه سال بعد وارد شد. پس از کنگره سیزدهم حزب، تروتسکی از سمت خود به عنوان کمیسر جنگ برکنار می شود، اما کماکان به مخالفت جناحی خود ادامه می دهد. او طی دو سال آتی توانست دومین مبارزه جناحی را با ایجاد "اپوزیسیون متحد" آغاز کند. در حالی که روبسیپیر یک روز پس از ترمیدور اعدام می شود!

## ترازنامه بلشویزم در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷

برای درک بهتر خصلت ویژه ترمیدور شوروی در مارس ۱۹۲۱، لازم است برخی از لحظات مهم در تحولات حزب کمونیست روسیه در طی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ را با وقایع سال ۱۹۲۱ مقایسه کنیم. البته این بررسی کامل و همه جانبه نیست اما برای نشان دادن تفاوت عملکرد حزب در قبل و بعد از سال ۱۹۲۱ کافی است:

- در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ در آستانه قیام اکتبر، کمیته مرکزی حزب بلشویک، با تقاضای لنین مبنی بر اخراج زینوویف و کامنف از حزب، به دلیل انتقاد علنی آن دو از طرح حزب برای قیام اکتبر و افشای آن، مخالفت می کند. با این که اتهامات علیه کامنف و زینوویف بسیار سنگین بود و حتی لنین آن ها را "اعتصاب شکن" نامیده بود، اما از آن جایی که بین بلشویک ها آزادی کامل بیان و مباحثات علنی از معیارهایی بودند که نه تنها به رسمیت شناخته شده بودند بلکه در عمل هم اجرا می شدند، کمیته مرکزی حزب درخواست لنین را نمی پذیرد و به محکوم کردن آن دو و اخطار دادن به آن ها بسنده می کند. با توجه به حساس بودن ماهیت موضوع - قیام مسلحانه - به چنین حزبی به هیچ وجه نمی توان صفت اتوریتر نسبت داد.

- مورد تشکیل یک حکومت ائتلافی سوسیالیستی پس از اکتبر ۱۹۱۷ نمونه خوبی از چگونگی عملکرد حزب بلشویک در این سال ها است. لنین با هرگونه ائتلاف با منشویک ها و اس. آرهای راست قاطعانه مخالف بود (اس. آرهای چپ در آن زمان از حزب خود جدا شده و گروه متمایزی را تشکیل داده بودند). کامنف، کماکان به مواضع قبل از قیام چسبیده بود و برخلاف لنین و اکثریت رهبری حزب، خواستار یک



حکومت ائتلافی متشکل از همه احزاب سوسیالیست بود. اتحادیه کارگران راه آهن روسیه که رهبری اش در دست منشویک ها بود جهت مذاکره درباره امکان و نحوه تشکیل یک حکومت ائتلافی، همه احزاب سوسیالیست را به جلسه ای فرا می خواند. کمیته مرکزی بلشویک ها کامنف را با وجود مخالفت آشکار با خط لنین، به عنوان مذاکره کننده اصلی به این مذاکرات می فرستد.

- سوسیالیست های اصلاح طلب همواره لنین را انحصارطلب و تشنه قدرت معرفی می کنند و مدعی می شوند که لنین و رهبران حزب بلشویک در نوامبر ۱۹۱۷ به هیچ وجه تمایلی به تشکیل یک حکومت ائتلافی متشکل از همه سوسیالیست ها نداشتند. آن ها این دروغ مسلم را آن قدر تکرار کردند تا برای تاریخ نویسان شان به یک حقیقت تاریخی بدل شد. اما واقعیت کاملاً خلاف این ادعا بود. این بلشویک ها نبودند که ائتلاف را رد کردند، بلکه منشویک ها و اس. آرهای راست بودند. آن ها نخست خواهان یک حکومت ائتلافی بدون حضور حزب بلشویک بودند و در مرحله بعدی خواستار حکومتی بدون حضور لنین و تروتسکی می شوند. آن ها شامه طبقاتی قوی داشتند. منشویک ها و اس. آرها، که از کنگره دوم شوراها خارج شده بودند و از به رسمیت شناختن مشروعیت شوراها امتناع می ورزیدند، حذف کامل بلشویک ها را پیش شرط مذاکره درباره ائتلاف اعلام کردند. آن ها با صراحت اعلام کردند که رهبران بلشویک، و به ویژه لنین و تروتسکی، به خاطر قیام اکتبر باید محاکمه شوند. البته آن ها تحت فشار طبقه کارگر مجبور می شوند موضع خود را تغییر دهند و یک گام عقب بنشینند، و فقط خواستار حذف لنین و تروتسکی از هر حکومت ائتلافی سوسیالیست ها می شوند. این اصلاح

طلبان خواستار بازگشت ضد انقلاب و محاکمه رهبران طبقه کارگر شدند. تنها در این مرحله بود که لنین به ایده ائتلاف حمله می کند و برای خط خود در حزب مبارزه می کند - حتی در مرحله ای تهدید به انشعاب می کند - اما هیچ گاه پیشنهاد سرکوب مبارزه سیاسی مواضع اپوزیسیون در حزب را نمی دهد.

- مجادلات پیرامون پیمان صلح برست - لیتوفسک، که لنین برای قبولاندن آن به حزب با مخالفت گسترده مواجهه شد، نمونه دیگری بود از وجود دموکراسی درون حزب. جناح "کمونیست های چپ" در حزب بلشویک، با اتحاد با اس. آرهای چپ، به شدت مخالف پیمان صلح بودند. مواضع آن ها عبارت بود از نه به پیمان صلح، برای دفاع انقلابی از کشور، و درخواست مستقیم از کارگران اروپایی برای کمک به ادامه جنگ انقلابی. آن ها حتی تا یک قدمی پیروزی نظریات شان پیش رفتند. در این مجادله سیاسی داغ و سرنوشت ساز، رهبران جناح "کمونیست های چپ"، از جمله بوخارین - که کمی بعد رهبر جناح راست شد - در فعالیت های خود علیه سیاست های رهبری و اکثریت حزب آزادی عمل کامل داشتند، نشریات خود را داشتند، و در شوراها علناً جناح خود را آزادانه سازمان داده بودند.

- با انعقاد پیمان صلح برست - لیتوفسک اس. آرهای چپ از حکومت خارج می شوند، اما کمونیست های چپ به همکاری با حکومت ادامه می دهند. رهبران اس. آرهای چپ برای سنگ اندازی و جلوگیری از برقراری صلح دست به یک سلسله اقدامات تروریستی می زنند در تابستان سال ۱۹۱۸ اقدام به سوء قصد به جان لنین می کنند. اما حتی با سرکوب اس. آرهای چپ و راه اندازی ترور سرخ در ماه اوت، هنوز

نمی توان از وقوع ارتجاع ترمیدوری در سازمان های طبقه کارگر و یا در خود حزب هیچ نشانه ای یافت.

- اس. آره‌ای های چپ علیه حکومت اسلحه برداشتند. همین طور سفیدهای ضد انقلابی در شهرها. انقلاب با قدرت از خود دفاع می کند. رعب و وحشت و استفاده از زور ذاتاً ضد انقلابی نیست. برعکس، آن ها سلاح های اصلی انقلاب در دفاع از خود هستند. به همین دلیل است که "ترور سرخ" را نمی توان برابر ترمیدور دانست. برای نمونه در اوت ۱۹۱۷ که طبقه کارگر که از حزب بلشویک رادیکال تر و جلوتر بود، و برای دفاع از انقلاب خود خواستار ترور سرخ به عنوان ابزاری دفاعی شد بود را نمی توان ترمیدور دانست. مورد دیگر زمانی است که به دنبال ترور ولودارسکی، یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر و حکومت شوروی در پتروگراد در ۲۰ ژوئن ۱۹۱۸، هیأتی به نمایندگی از سوی کارگران در صبح روز ۲۱ ژوئن به دفتر زینوویف رئیس شورای پتروگراد در اسمولنی رفته و در واکنش به قتل ولودارسکی و برای این که "از تعداد رهبران انقلاب یک به یک کاسته نشود"، خواستار سرکوب فوری می شوند.

- در طی جنگ داخلی زیاده روی ها خواسته و ناخواسته، تمرکزهای بیش از حد، و اقدامات اجتناب ناپذیر محدود کننده هنجارهای روزمره دموکراسی کارگری رخ داد، اما همه این وقایع عموماً به عنوان انحرافات استثنایی ناشی از شرایط استثنایی، شرایط جنگ علیه ارتش های سفید شناخته می شدند، که بخش های اصلی طبقه کارگر و اکثریت دهقانان تهدیدست از این اقدامات کم و بیش حمایت می کردند. از همه مهمتر این که گروه های سازمان یافته درون حزب همواره می توانستند تصمیمات و اقدامات اتخاذ شده توسط دولت و رهبری حزب را به چالش بگیرند و

می گرفتند. انتقاد از سیاست های رهبری حزب و دولت نه تنها آزاد بلکه امر لازم و رایجی هم بود.

- حتی در اواخر سال ۱۹۲۰، زمانی که بوروکراسی حزبی هم به لحاظ کمیت و هم از نظر نفوذ افزایش قابل ملاحظه یافته بود، بر سر مسائل گوناگون در حزب بحث های سیاسی بسیار داغ در می گیرد به طوری که بلشویزم را به لرزه در می آورد و رهبری در جناح های به شدت متضاد متشکل می شوند. این مباحثات بسیار داغ بر سر نقش حزب، اتحادیه های کارگری در دولت کارگری عمیقا دموکراتیک بودند. در همان سال ۱۹۲۰ بحث در مورد نظامی کردن نیروی کار پیرامون تزهایی که در ابتدا توسط تروتسکی تهیه شده بود، در می گیرد. آرتور رانسوم که شاهد دست اول این مباحثات بود در کتابش که به این موضوع اختصاص دارد، می گوید:

« بحث فقط به روزنامه ها و یا کمیسیون ها محدود نمی شد، موضوعات در شوراها و کنفرانس های گوناگون در سراسر کشور به بحث گذاشته می شدند. » (ا. رانسوم، بحران روسیه در ۱۹۲۰، ۱۹۸۲، ص. ۸۱)

رانسوم هم چنین مناظره بین رادک و لارین دو تن از رهبران حزب در یک کنفرانس بزرگ اعضای حزب کمونیست در مارس ۱۹۲۰ که در مورد همین موضوع بود و خود در آن حضور داشت را چنین شرح می دهد:

« پس از یک جدل جانانه و رفیقانه اما داغ، رادک پیروز می شود. اما کنفرانس علیرغم مقاومت اولیه لارین، او را به عنوان نماینده خود برای کنفرانس سراسر روسیه انتخاب می کند. » (منبع قبلی)

مواردی که به آن‌ها اشاره شد، فقط مبین حسن نیت رهبران بلشویک نبودند، هم چنین بازتاب دهنده روح دموکراتیک، باز، و شفافیت زندگی بود که انقلاب به وجود آورده بود به طوری که حتی حادثه‌ترین اختلافات سیاسی هم به صورت علنی در خارج از حزب انجام می‌گرفت.

مساله این بود که چگونه می‌شد در دوران بازسازی پس از جنگ داخلی این روحیه دموکراتیک را حفظ کرد و در عمل به بهترین وجه به کار بست، آن‌هم با توجه به نابودی‌های عظیم مادی و معنوی و کاهش کمی چشمگیر طبقه کارگر در طی جنگ داخلی و مهم‌تر از همه انحطاط ارگان‌های دموکراسی مستقیم و شوراهای.

لنین و تروتسکی هر دو در مقاطع مختلف در طول جنگ داخلی و ترور سرخ‌بارها اظهار داشتند که فرسایش ارگان‌های دموکراتیک در دولت کارگری به معنای آن است که دیکتاتوری حزب جای دیکتاتوری پرولتاریا را گرفته و این امر به هیچ وجه مطلوب نبوده و در دراز مدت نمی‌تواند الگویی برای توسعه یک دولت سالم کارگری باشد، چه رسد به سوسیالیسم.

دیکتاتوری یک حزب به نام یک طبقه اصولاً یاوه‌گویی‌ای بیش نیست. آزادی طبقه کارگر فقط به دست خود طبقه می‌تواند متحقق شود. حزب باید تابع طبقه باشد و نه برعکس. در یک حکومت طبقه کارگر، تبعیت به معنای پاسخگو بودن حکومت در برابر ارگان‌های دموکراتیک طبقه کارگر است، یعنی این که ارگان‌های طبقه کارگر در هر لحظه بتوانند ارگان‌های حکومتی را فراخوانده، مورد استیضاح قرار داده و اگر لازم دیدند برکنارشان کنند.

برای تضمین از مسدود نشدن این مسیر، کاملاً ضروری است که حزبی که از سوی کارگران مسئولیت موقتی اعمال دیکتاتوری پرولتاریا برعهده اش گذاشته می‌شود، در درون آن بالاترین سطح دموکراسی اعمال شود، که

امکان تجدید و تغییر رهبری را داشته باشد، که اجازه دهد روحیه و گرایشات طبقه کارگر در آن انعکاس یابند تا با احیای مداوم ارگان های دموکراتیک، خود طبقه کارگر بتواند مستقیماً بر سرنوشت خود کنترل داشته باشد.

اصلی ترین درسی که از این دوره از تاریخ اتحاد جماهیر شوروی می توان گرفت که مهم تر از هر چیز دیگری است عبارت است از حفظ دموکراسی درون حزبی. تا سال ۱۹۲۱ این دموکراسی آخرین نشانه "دولت از نوع کمون" و آخرین ابزار پویا برای بازسازی آن کشور از نوع کمون بود. پس از جنگ داخلی اما اکثریت حزب کمونیست در این مسیر پیش نرفت. معهذاً بخش هایی از آن هنوز با انرژی انقلابی زندگی می کرد و از هوای دموکراتیک تنفس می کند.

در ۱۹۲۱-۱۹۲۰ دو جناح اپوزیسیون قدرتمند و تأثیرگذاری درون حزب کمونیست شکل می گیرند. این ثابت می کند که این حزب هنوز زنده است و هنوز قادر به بازسازی انقلابی است. جناح "سانترالیست دموکراتیک" به رهبری اوسینسکی و جناح "اپوزیسیون کارگری" به رهبری شلیاپنیکوف و کولنتای در این دوره برای مبارزه با روند رو به رشد بوروکراتیزه شدن، و علیه تمرکز قدرت، و مبارزه با رهبری حزب، به وجود آمدند. هر دو اپوزیسیون از پشتیبانی جدی در صفوف حزب و در بین طبقه کارگر برخوردار بودند.

میاسنیکوف، یک بلشویک مصمم و مخالف جدی بوروکراسی، که در ۱۹۲۲ مواضعی کاملاً مشابه این دو اپوزیسیون را مطرح می کرد، به خاطر این "جنایت" در تاریخ ۲۵ مه ۱۹۲۳ توسط گ.پ.او، پلیس سیاسی دستگیر و سپس تبعید می شود. این اقدام علیه میاسنیکوف نتیجه منطقی مواضع اتخاذ

شده توسط لنین و رهبری حزب در مورد وحدت حزبی و ممنوعیت جناح‌ها در حزب بود. این واقعه نشان بی چون و چرای وقوع ترمیدور بود.

مشابهها در انقلاب فرانسه جناح رادیکال ژاکوین‌ها به رهبری روبسپیر و سن ژوست، دموکراسی محلی شهر پاریس، و کنوانسیون این پارلمان دموکراتیک ملی، آماج سرکوب ترمیدورها بودند.

در روسیه تا سال ۱۹۲۱، به جز در کرونشتات، تقریباً هیچ شورای واقعی دیگری باقی نمانده بود. در سراسر کشور حکومت‌های خودمختار محلی همگی تابع شاخه‌های محلی حزب کمونیست شده بودند. ترمیدور مجبور نبود به دموکراسی طبقه کارگر حمله کند، زیرا دیگر نه از جناح‌های "اپوزیسیون‌های کارگری" و "سانترالیست دموکراتیک" نشانه‌ای بود و نه از شوراهای واقعی. پس چگونه می‌شد برنامه آن‌ها برای اصلاح دولت را مسدود کرد؟ توسط یک حزب یکپارچه که بتواند همه مخالفت‌ها را به نام وحدت حزبی برای دفاع از "ماد وطن سوسیالیستی" درهم بشکند. ویژگی ترمیدور شوروی، ایجاد چنین حزبی بود. همانطور که در فرانسه چند سال بعد از ترمیدور، دیکتاتوری ناپلئون بناپارت را به خود دید، در شوروی هم چند سالی طول نمی‌کشید تا دیکتاتوری استالین، در ابعادی غیر قابل مقایسه، را تجربه می‌کند.

### پلیس سیاسی، چکا

مسئله پلیس سیاسی (چکا) کاملاً با مسایلی که در بالا بدان اشاره شد متفاوت است. مسائلی که در بالا به آن اشاره شد عمدتاً یک سلسله اقدامات ارعابی مشخصی در طی دوران جنگ داخلی و یا اقداماتی رسماً استثنائی و موقتی در جهت محدود کردن دموکراسی بودند، در حالی که موضوع چکا

عبارت است از ایجاد یک سازمان و دستگاه دولتی که نه تنها گرایش به دائمی شدن و نهادی شدن در جامعه داشت، بلکه مصون از هرگونه کنترل و نظارتی بود.

در جریان قیام بدون خونریزی و تسخیر کاخ زمستانی در پتروگراد، "سرخ ها" پس از خلع سلاح نظامیان مخالف شوراها، آن ها را زندانی می کنند. روز بعد زندانیان با تعهد شفاهی دادن به این که در آینده علیه انقلاب فعالیتی نخواهند کرد، همگی آزاد می شوند. اما در مسکو پیروزی شوراها و شکست طرفداران حکومت موقت به سرعت و به آسانی پیروزی در پتروگراد نبود و نبردی خونین به مدت چندین روز ادامه داشت.

بلافاصله پس از پیروزی قیام اکتبر در پتروگراد، نخستین کشتار کارگران انقلابی به دست ضد انقلابیون "سفید" در مسکو به وقوع می پیوندد. در اولین نبرد نیروهای طرفدار انقلاب با دادن تلفات در وضعیت نامناسبی قرار می گیرند. نیروهای ضد انقلاب به آن ها وعده می دهند که در صورت تسلیم شدن نه تنها جان شان در امان خواهد بود بلکه محاکمه هم نخواهند شد. کارگران باور می کنند و تسلیم می شوند. اما برعکس مورد پتروگراد، در مسکو "سفیدها" کلیه کارگران "سرخ" اسیری که تسلیم شده بودند را بدون لحظه ای درنگ پای دیوار کرملین به صف کرده و به رگبار گلوله می بندند. این نخستین اعدام جمعی پس از قیام اکتبر بود. پس از این جنایت از جانب "سفیدها"، نبرد خونین در مسکو تا یک هفته دیگر ادامه دارد تا این که سرانجام شوراها را کارگری پیروز می شوند. ولیکن علیرغم کشتار پای دیوار کرملین، کارگران "سرخ" دست به انتقام جویی علیه "سفیدها"ی تسلیم شده نمی زنند. شوراها را مسکو تحت رهبری بلشویک ها، نظامیان و عاملان جنایت کرملین را پس از خلع سلاح، بدون مجازات آزاد می کنند.



شوراهای کارگران دهقانان و " کمیته انقلابی نظامی " هم بلافاصله اعلام می کند: « تمامی ساکنان مسکو شهروندان محترم و آزاد روسیه شوروی هستند».

در چنین جوی بود که برای مبارزه با جاسوسان و خرابکاران ضدانقلابی، یک سازمان امنیت و ضد جاسوسی به نام " کمیسیون فوق العاده سراسر روسیه برای مقابله با ضدانقلاب و خرابکاری (مخفف: چکا) " ایجاد می شود، و در واکنش به کشتارهای جمعی و اقدامات جنایتکارانه ارتش های سفید، ارتجاع داخلی و تهاجم خارجی مجازات اعدام مجدداً برقرار می شود. در طی شش ماه نخست پس از انقلاب اکتبر و پس از ایجاد " چکا " تنها ۲۲ نفر اعدام می شوند. دیری نپایید که در واکنش به جنایات هولناک ارتش سفید و ترورهای رهبران حزب بلشویک توسط گروه های سیاسی مخالف، اوضاع تغییر می کند.

از مارس ۱۹۱۸، در زمان تهاجم ارتش آلمان در فاصله مذاکرات صلح برست - لیتوفسک بود که چکا واقعاً سرکوب را شروع می کند. در تابستان سال ۱۹۱۸، پس از امضای پیمان صلح برست - لیتوفسک، با شورش نیروهای اس. آرهای چپ در مسکو و سوء قصد های پی در پی علیه جان رهبران حزب بلشویک، روند کار ماهیت دیگری به خود می گیرد: در ژوئیه ولودارسکی از رهبران انقلاب و در اوت موسسی اوریتسکی مسئول چکا پتروگراد توسط اس. آرهای راست ترور می شوند و هر دو جان خود را از دست می دهند. در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ فانی کاپلان، یکی از اعضای اس. آر راست، به سوی لنین تیراندازی می کند که به شدت مجروح می شود. در همان ماه اوت، تروریست های حزب اس. آر راست، قصد انفجار قطار معروف تروتسکی رهبر ارتش سرخ را داشتند که موفق نمی شوند. کمی بعد اریتسکداف و ناخیمسون دو تن از رهبران برجسته حزب بلشویک ترور می

شوند. در ۲۵ ماه نوامبر یک گروه از فزاق های ضد انقلابی، همه اعضای شورای تگاتروگ را گردن می زنند. این ها تنها نمونه هایی هستند از جنایات ضد انقلاب مغلوب.

در طی شش ماه دوم سال ۱۹۱۸ حدود ۶ هزار نفر از ضد انقلابیون اعدام می شوند. به هر حال شمار کشته شدگان توسط "ترور سرخ" با شمار کسانی که طی جنگ داخلی قربانی "ترور سفید" شدند قابل مقایسه نیست. در سیبری، آسیای میانه، قفقاز و ماورای قفقاز، منطقه ولگا، اوکراین، بلیوروسی، لهستان، در جنوب روسیه و سایر مناطق صدها هزار نفر به دست ضد انقلابیون و ارتش سفید قتل عام می شوند. تنها در فنلاند، ژنرال آلمانی مانرهایم در ماه مه ۱۹۱۸ بیش از ده هزار نفر از کارگران را قتل عام می کند و تا ماه ژوئیه بیش از ۵۰ هزار نفر زندانی می شوند. در باکو ملی- مذهبی های حزب مساوات با کمک ارتش اشغالگر انگلستان، شاهومیان و ۲۵ نفر دیگر از کمیسرهای بلشویک را دستگیر و بدون محاکمه اعدام می کنند. هر کارگر و دهقانی که مشکوک به هواداری با بلشویک ها، با اس. آرهای چپ و یا با آنارشیست های انقلابی ارزیابی می شود بی درنگ تیرباران و مثله می شود.

این یک واقعیت تاریخی است که در واکنش به کشتارهای وحشیانه ضد انقلاب در طی جنگ داخلی بود که "ترور سرخ" آغاز شد. در واقع "قانون" خشونت جنگ و توحش نیروهای ارتجاع، سیاست "قهر انقلابی" و برخورد سرسختانه را به بلشویک ها تحمیل کرد. تشکیل "چکا" برای مقابله با جنایات و خرابکاری ضد انقلاب یک ضرورت نظامی و امنیتی بود. اما، در جریان کشتارهای ارتش سفید و اشغالگران خارجی بود که نظارت مستقیم بر روی اعمال چکا بتدریج از دست شوراهای کارگری خارج می شود.

یک شکنجه گر فاشیست را پس از محاکمه حتی در ملاء عام می توان اعدام کرد، ولیکن یک مأمور پلیس سیاسی مخفی را هیچ گاه نمی توان زیر کنترل درآورد. با انتشار بایگانی و اسناد چکا دیگر جای تردیدی نیست که این دندان از همان ابتداء کرم خورده بود. البته این امر به هیچ وجه در صداقت بی چون و چرا و نیات خیر دزرژینسکی، پایه گذار و نخستین مسئول چکا-انقلابی ای که بیست و پنج سال از زندگی اش را در زندان و تبعید تزار گذرانده بود- کوچک ترین خدشه ای وارد نمی آورد. در اثبات ادعایمان کافی است به این واقعیت تلخ اشاره کنیم که اعضا و مأموران چکا درصدی از آن چه را که در مبارزه علیه سوداگران، محتکران و خرابکاران اقتصادی به نفع دولت ضبط می کردند، به عنوان پاداش به خود اختصاص می دادند.

از سوی دیگر، چکا از هرگونه بازرسی ای معاف بود و در برابر هیچ نهادی پاسخگو نبود. این دینامیزم خطرناک به زودی اثرات مخرب خود را به منصفه ظهور گذاشت، به طوری که در همین رابطه لطیفه ای رایج شد که از تلخی این واقعیت حکایت می کرد. لنین برای مارتف، رهبر منشویک های چپ که دوست دیرینه اش بود، ارزش و اعتبار خاصی قائل بود. مضمون لطیفه مزبور این بود که روزی لنین مارتف را به کرملین فرا می خواند و یک گذرنامه جعلی به او می دهد و می گوید:

« فوری کشور را ترک کن، شاید چکا تا چند روز دیگر تو را هم دستگیر کند، و در صورت وقوع آن از دست من هم در برابر چکا کاری ساخته نخواهد بود. »

لنین شخصا به شدت خواهان بنای دولتی بود که شالوده اش بر قانون استوار باشد. وی در راه تحقق این مهم نظر بسیار مساعدی داشت. برای نمونه در سال ۱۹۲۱ در پی خاتمه جنگ داخلی بین دزرژینسکی مسئول چکا و

کامنف در مورد مسأله اصلاح پلیس سیاسی، تعیین حدود کارکرد و وظایف چکا اختلاف نظر جدی بروز می کند. کامنف خواستار آن می شود که حوزه فعالیت چکا به سوء قصدهای سیاسی و حراست از خطوط راه آهن و انبارهای دولتی محدود شود، و مابقی فعالیت های دفاعی و سیاسی در حوزه وظایف کمیساریای امور دادگستری قرار گیرد. در این مناقشه لنین جانب کامنف را می گیرد.

لگت، تاریخ نگار مرتجع با این که دید بسیار خصومت آمیزی نسبت به حکومت بلشویک ها دارد، معهذا اذعان دارد که درجه استقلال و خودکامگی چکا دقیقاً تابع شرایط و اوضاع و احوال بود:

« در برخوردها و اصطکاکات اجتناب ناپذیر ما بین خشونت های غیرقانونی چکا و نظام قانونی شوراها، که کمیساریای خلق در امور دادگستری مسئول آن بود، آن زمان که بقای رژیم دستخوش خطر قرار می گرفت چکا دست بالا را داشت، اما به مجرد آن که خطر مرتفع می شد، کفه به نفع کمیساریا سنگینی می کرد. » (گ. لگت، چکا، پلیس سیاسی لنین، آکسفورد، ۱۹۸۱، ص. ۱۷۱)

در عین حال باید به این نکته هم توجه داشت که چکا به هیچ وجه آفریده حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونرهای چپ بیش از هر کس دیگری در پایه گذاری و اداره آن نقش داشتند. اما نمی توان منکر این واقعیت شد که از همان ابتدای تأسیس چکا گرایش به سوی هر چه بیشتر مستقل شدن و خارج از چارچوب هر نوع کنترلی، در آن وجود داشت. بدین ترتیب با صراحت باید گفت که تأسیس چکا بی شک یک اشتباه بزرگ بود.

تاریخ تمامی انقلاب ها نشان داده اند که در هر جامعه پساانقلابی ضرورت برپا ساختن نهادی که بتواند در برابر طبقات از قدرت رانده شده و ضد

انقلاب تا به دندان مسلح، برای دفاع از خود به مقابله قهرآمیز برخیزد، امری عاجل و حیاتی است. اما این مبارزه با ضد انقلاب باید در چارچوب دموکراسی شورایی، نظارت و رسیدگی دقیق و کامل شوراهای مسلح کارگری باشد. تجربه چکا نشان داد که عدم توجه کافی و نبود نظارت دقیق، خشونت را نهادینه می کند و در نهایت به دموکراسی کارگری و جنبش سوسیالیستی لطمات سهمگین و جبران ناپذیر وارد می سازد.

### روزا لوکزامبورگ و انقلاب اکتبر

نخستین واکنش روزا لوکزامبورگ در برابر خطری که به اعتقادش انقلاب اکتبر را با آن مواجه می دید در جملات زیر که رهبران بلشویک را مخاطب قرار می دهد، خلاصه شده است:

«... با سایه افکندن اختناق بر حیات سیاسی جامعه، حیات سیاسی شوراها هم مختنق تر خواهد شد. بدون انتخابات عمومی آزاد، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، بدون جدال آزادانه آراء و عقاید، زندگی در کلیه نهادهای اجتماعی رو به پژمردگی نهاده و به کالبد بی روح و بی جانی بدل خواهد شد که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود.» (روزا لوکزامبورگ، روزا لوکزامبورگ سخن می گوید، نشر پاسفایندر، نیویورک، ۱۹۷۰، ص. ۳۹۱)

روزا لوکزامبورگ در جملات بازگفت شده شرایط و اوضاع اجتماعی روسیه در سال ۱۹۱۸ را به درستی توصیف نمی کند. در آن ایام هنوز مباحثات حاد و متضاد بر سر مسائل گوناگون سیاسی در جریان بود، و سازمان های سیاسی بسیاری به طور قانونی و نیمه قانونی فعالیت می کردند. روزا که جزوه معروف خود را در زندان به نگارش درآورده بود، به اطلاعات دقیقی درباره شوروی دسترسی نداشت. با این همه، وی آینده نگری انتقادی تحسین

آمیزی از روند تکاملی گرایشات در دراز مدت ارائه می دهد، خصوصاً اگر وقایع تاریخی سال های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ را مد نظر قرار دهیم. بیان این که «بورژوازی تنها عنصر فعال آن خواهد بود» آن هم در سال ۱۹۱۸، به بهترین وجهی بر قابلیت تیزبینی استثنایی وی در تحلیل انتقادی از مسایل سیاسی دلالت دارد. روزا به درستی می گوید:

« اشتباه اساسی لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دقیقاً مثل کائوتسکی، دموکراسی را در تقابل با دیکتاتوری قرار می دهند. البته، کائوتسکی به جانبداری از دموکراسی در برابر دیکتاتوری می پردازد، آن هم دموکراسی از نوع بورژوایی آن ... در حالی که لنین و تروتسکی به طرفداری از دیکتاتوری [از نوع پرولتری] می پردازند... [طبقه کارگر] برای جلو رفتن باید دموکراسی سوسیالیستی را جایگزین دموکراسی بورژوایی کند، نه آن که اصولاً هرگونه دموکراسی را ریشه کن کند. دموکراسی سوسیالیستی نه آن چنان چیزی است که فقط در سرزمین موعود، آن هم پس از آن که شالوده اش در سوسیالیزم پی افکنده شده باشد، متولد خواهد شد، و نه هدیه ای است نوروژی شایسته آن کسانی که در این فاصله وفاداری خود را به تنی چند در دیکتاتوری سوسیالیستی ابراز داده باشند. آغاز دموکراسی سوسیالیستی هم زمان است با آغاز نابودی طبقاتی و بنای سوسیالیزم، یعنی، از همان لحظه تسخیر قدرت حکومتی توسط احزاب سوسیالیستی. در یک کلام، دموکراسی سوسیالیستی به واقع همان دیکتاتوری پرولتری است. آری دیکتاتوری! این دیکتاتوری اما نه به معنای محو کامل دموکراسی است، بلکه عبارت است از تعمیم دموکراسی به همه جوانب زندگی اجتماعی، گسترش آن به حیطه اقتصادی، یعنی حمله به مناسبات اقتصادی کاملاً جا افتاده بورژوایی، زیرا بدون این مهم تحولات سوسیالیستی سرانجام نخواهد گرفت. اما اعمال این دیکتاتوری کار

طبقه کارگر است نه کار پیشتاز طبقه که اقلیت کوچکی از آن است و به نام طبقه دست به عمل می زند. این بدان معنی است که تمام مراحل مختلف این فرآیند باید محصول شرکت فعال توده ها باشد، باید زیر نفوذ مستقیم و تحت کنترل کامل آن ها باشد، و باید ماحصل آموزش سیاسی فزاینده آن ها باشد. «

از نگاه لوکزامبورگ، آفرینش سوسیالیزم باید از اعماق جامعه برآید، از دل تلاش های خودآگاه توده های فعال و به لحاظ سیاسی نیرومند. او در آخرین هفته های عمرش، در خلال انقلاب ۱۹۱۹-۱۹۱۸ آلمان، می نویسد:

« این بازسازی و دگرگونی نمی تواند مصوبه چند مقام رسمی، کمیسیون یا پارلمان باشد؛ بلکه باید فقط به دست خود توده ها انجام پذیرد. «

و بار دیگر تاکید می کند:

« سوسیالیزم نباید و نمی تواند با مصوبه ها راه اندازی شود. سوسیالیزم را باید توده ها ایجاد کنند؛ باید تک تک پرولتاریا در این فرآیند ایفای نقش کنند. «

از این جملات نباید گرایش ضد سیاسی لوکزامبورگ را نتیجه گرفت و یا مخالف او با احزاب و یا پارلمان. او نیاز به این اشکال میانجی گری سیاسی دموکراتیک را به خوبی درک می کرد. او نکته دیگری را مد نظر دارد و این که ابزارهای سازمانی و یا نهادهای قانون گذاری دگرگونی سوسیالیستی، صرفنظر از شکل شان در هر صورت باز هم چیزی جز ابزار نیستند. اما، سوژه دگرگونی سوسیالیستی، یعنی آفریننده سوسیالیزم باید توده های حقیقی باشند، طبقه کارگر. لوکزامبورگ پیش تر در ۱۹۰۴ لنین را سرزنش کرده بود:

« که در فکر جایگزینی این سوژه جمعی با اقتدار کمیته ی مرکزی حزب بود. «

در آستانه جنگ جهانی اول، نوشت:

« هیچ طرح حاضر و آماده‌ای و هیچ مقرراتی نیست که همیشه مفید باشد و به پرولتاریا مسیری که باید بپیماید را نشان دهد. تنها آموزگار تجربه تاریخی است، راه ناهموار به سمت رهایی نه فقط پوشیده از رنج بی‌حد و حصر، که پوشیده از اشتباهات بی‌شمار است. رسیدن به سرمقصد این سفر، یعنی رهایی پرولتاریا، در گروی این است که آیا پرولتاریا به این درک می‌رسد که از اشتباهات اش باید درس بگیرد. انتقاد از خود، انتقاد سخت بی‌رحمانه که تا ریشه موضوعات رسوخ می‌کند، حیات و ممات جنبش پرولتاری است.»

او علیه لنین در ۱۹۰۴ گفته بود:

« خطاهای جنبش مفیدتر از بی‌خطایی هوشمندترین‌های عضو کمیته‌ی مرکزی است. »

و در بحبوحه جنگ جهانی اول می‌نویسد:

«درک و بلوغ تنها... گام به گام از مسیر طاقت فرسا و زجرآور تجربیات تلخ، از خلال شکست‌ها و پیروزی‌ها ممکن است.»

و نیز در روزهای پایانی عمرش:

« در انقلاب پیروزی نهایی فقط با مجموعه‌ای از "شکست‌ها" مهیا می‌شود...»

"هیچ طرح حاضر و آماده‌ای" مسیر را نشان نمی‌دهد، هیچ نقطه‌ی بیرونی مقصد را تعیین نمی‌کند، هیچ کمیته‌ی مصون از خطا، راه درست را نمی‌داند. تنها خود سوژه و تجربه "تلخ" اش راه گشاست.»



این تأکید از دو جهت دموکراتیک است. نکته نخست این که، عاملان مفروض سوسیالیزم اگر می‌خواهند جامعه‌ای بهتر بیافرینند، باید در فرآیند ضروری خودسازی، خود را به آن چه که برای این مسیر لازم است بدل کنند. آن‌ها باید عامل فعال دگرگونی باشند نه صرفاً اثره آن. دوم این که، از آن‌جا که آن‌ها در حکم عاملان خودسازنده جامعه آینده، به تعبیری جوهر این دگرگونی به‌شمار می‌آیند، آن‌چه می‌آفرینند نمی‌تواند از پیش معلوم باشد. آن‌ها در مسیر خودسازی و خود رهایی، آزادی عمل دارند که چه خلق کنند. سوسیالیزم برای لوکزامبورگ افقی باز بود.

لوکزامبورگ، در احتمالاً مشهورترین گفته‌اش با همین مضمون، بر ابعاد کثرت‌گرایی این هنجارها تأکید می‌کند:

« آزادی فقط برای هواداران حکومت، آزادی منحصر به اعضای یک حزب - هر قدر هم پرشمار باشند - به‌هیچ رو آزادی نیست. آزادی همواره و به ویژه آزادی فردی است که متفاوت می‌اندیشد. آن هم نه به خاطر درکی متعصبانه از "عدالت"، بلکه به این علت که تمام سوبه‌های آموزنده، سودمند و پالاینده‌ی آزادی سیاسی وابسته به این ویژگی اساسی است، و اگر "آزادی" بدل به امتیازی ویژه شود دیگر نشانی از اثربخشی آن نمی‌ماند... بنای سوسیالیزم به مثابه نظامی اقتصادی، اجتماعی و قانونی، در عمل به هیچ وجه معادل پیاده کردن مجموعه‌ای از احکام از پیش آماده‌ای نیست که باید فقط به‌کار بست، بلکه چیزی است که در غبار آینده کاملاً پنهان شده است. آن‌چه به‌عنوان برنامه داریم، چیزی نیست جز چند تابلو راهنمای که مسیر کلی را نشان می‌دهد... وقتی به ماهیت هزاران راهکار ملموس و عملی کوچک و بزرگی فکر می‌کنیم که برای کاربست اصول سوسیالیستی در اقتصاد، در وضع قوانین و در روابط اجتماعی ضروری

اند، هیچ برنامه‌ی حزبی و هیچ نظریه‌ی ای، شاه کلیدی به ما ارائه نمی‌دهد... نظم سوسیالیستی یک جامعه فقط می‌تواند محصولی تاریخی باشد که از دل مدرسه تجارب تاریخی‌اش بیرون می‌آید... فقط تجربه می‌تواند خطاها را نشان دهد و گشاینده راه‌های جدید باشد. فقط زندگی پیش‌رونده و خروشان که به‌هزار شکل و ابتکار درمی‌آید و نیروهای خلاق را به عرصه وارد می‌کند، است که می‌تواند تمام اشتباهات را تصحیح کند».

اما، آن جا که روزا در همین مقاله مواضع حزب بلشویک و حکومت شوراهای را در رابطه با مسأله ملی و مسأله ارضی مورد انتقاد قرار می‌دهد، فراست و تیزبینی سیاسی به مراتب کمتری از خود نشان می‌دهد. در هر دو مورد فوق نظریات وی بسیار جزم‌گرایانه‌اند، چرا که با در نظر گرفتن شرایط دوران انتقالی آن سال‌ها، وی نه ضرورت‌های سیاسی و نه ملزومات اقتصادی را نه از زاویه کوتاه مدت و نه دراز مدت به هیچ وجه در مد نظر نمی‌گیرد. روزا شعارهای "حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها" و "زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می‌کند"، این دو شعار مرکزی بلشویک‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد و آن‌ها را خرده‌بورژوازی و فرصت‌طلبانه ارزیابی می‌کند. اگر بلشویک‌ها با خواست حق تعیین سرنوشت ملیت‌هایی که به زور سرنیزه تزاریزم در امپراتوری روسیه ادغام شده بودند مخالفت می‌کردند، و یا اگر در مقابل آمال و خواسته‌های اکثریت عظیم دهقانان روسی که شدیداً خواستار تقسیم اراضی بودند می‌ایستادند، بی‌چون و چرا قدرت را در همان نخستین سال از دست می‌دادند. دقیقاً پیروزی حکومت شوراهای در جنگ داخلی به گونه‌ای مثبت، و در عوض وقایعی که بعد از سال ۱۹۲۸ در شوروی اتفاق افتاد، و هم‌چنین رویدادهای سال‌های فروپاشی کشورهای موسوم به بلوک

شرق به گونه ای منفی و اسفناک، صحت بحث لنین و اشتباه رزا را در عمل نشان دادند.

در واقع اگر حزب بلشویک و رهبری اش در این زمینه مرتکب اشتباهاتی هم شده باشند - که به وضوح سهم لنین و تروتسکی بسیار ناچیز خواهد بود - این اشتباهات بیشتر از زاویه چپ روی فرقه گرایانه بود تا افراط در فرصت طلبی. در این رابطه شاید تیغ حمله را باید به سوی خود روزا برگرداند و او را به هم نظری با کائوتسکی متهم کرد زیرا در رابطه با مسأله ارضی کائوتسکی هم چون روزا، لنین و تروتسکی را به فرصت طلبی در برابر دهقانان متهم می کرد.

در ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان انقلاب توسط حکومت که در دست حزب سوسیال دموکرات بود به شدت سرکوب می شود و در ۱۵ ژانویه رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به طرز فجیعی کشته می شوند. رزا زنده نماند تا شاهد تحولات آتی انقلاب روسیه باشد. دو سال بعد اپوزیسیون کارگری در شوروی بخشی از انتقادات رزا لوکزامبورگ را بار دیگر از سر می گیرد.

### کمونیسم روسی: ریشه ها و ساقه ها

تقریباً همه جریانات و گرایشات چپ در سرتاسر جهان امروزه با یک سلسله پرسش هایی از این دست مواجه اند: وقوع فاجعه چگونه امکان پذیر شد؟ عوامل تاریخی ریشه ای تر آن کدامان بودند؟ چطور می توان از تکرارشان در آتیه اجتناب کرد؟ آیا اصولاً برای یک طرح سوسیالیستی از هر نوعی که می خواهد باشد آتیه ای وجود دارد؟ آیا این طرح می تواند از کشتی غرق شده استالینیزم و پسااستالینیزم جان سالم بدر برد؟ آیا این امکان وجود دارد که بتوان چنان پاسخ های قانع کننده ای به این پرسش ها داد به طوری که

در آتیه باز مجبور نشویم که هر بار به نوعی نظریه بوروکراسی کارگری - یعنی بوروکراسی های برآمده از تشکلات طبقه کارگر و یا دولت های کارگری - متوسل شویم؟

بحث درباره انقلاب روسیه، مشکلات آن، انحطاط آن، جامعه ای که بنا کرد، و نظام اجتماعی که سرانجام در ۱۹۸۹ فروپاشید، کماکان ادامه دارد و به پایان نرسیده است. این چندان موجب شگفتی نباید باشد زیرا در بین همه انقلاب های کارگری، تنها انقلاب روسیه "پیروز" شد و سال ها دوام آورد. طبقه کارگر جهانی فقط از پیروزی انقلاب اکتبر نمی آموزد، شکست آن حاوی درس های مهم تری است.

درهم شکستن کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، سرکوب قیام کارگران بوداپست در ۱۹۵۶، و دیگر شکست های جنبش های کارگری مشابه، همگی نشان دادند که انقلابات های پروولتری با مشکلات بسیار دشوار تشکیلاتی و سیاسی روبرو هستند. آن ها نشان دادند که یک شورش می تواند منزوی شود و طبقات حاکم آن هنگام که قدرت شان به خطر افتاد در استفاده از هیچ خشونت و توحشی برای حفظ آن کم ترین تردیدی به خود راه نمی دهند. اما آن چه در مورد انقلاب اکتبر روسیه رخ داد ما را وادار می کند تا نه تنها شرایط به پیروزی رسیدن یک انقلاب کارگری و به قدرت رسیدن طبقه کارگر، محتوا و سرنوشت احتمالی چنین پیروزی، تحکیم و گسترش آن را در نظر بگیریم، بلکه پرداختن به مسائلی که می تواند نطفه های شکست آتی اش باشد امر مهم و اجتناب ناپذیری است.

از آن جایی که انقلاب روسیه هم ارتش های ضد انقلاب را در هم کوبید و هم رو در روی بوروکراسی ای قرار گرفت که خود ایجاد کرده بود، در بررسی انکشاف آن پس از کسب قدرت، ما با مشکلاتی مواجه ایم که

متفاوت از نوع تاکتیک های قیام مسلحانه و کسب قدرت هستند. بررسی این امر به چیزی فراتر از یک تحلیل درست از رابطه نیروها در یک لحظه مشخص، نیاز دارد. این نکته ما را ملزم می کند تا درباره ماهیت قدرت طبقه کارگر و آن چه که ما سوسیالیزم می نامیم، تأمل کنیم. انقلاب روسیه به سیستمی انجامید که تمرکز اقتصادی، تمرکز قدرتی استبدادی و ادغام اقتصاد در دولت به آن چنان درجه پیش رفت که در تاریخ تاکنون مشابه آن مشاهده نشده است. و فاجعه مهم تر آن که، بخش مهمی از زحمتکشان روی زمین و روشنفکران متعهد به آرمان های برابری و آزادی، این نظام را ایده آل خود می دیدند و برای تحقق آن در دیگر کشورها فداکاری های بسیار کردند.

انقلاب اکتبر اولین انقلابی در تاریخ بود که ادعای داشت که "نظریه مارکسیزم" راهنمای پیروزی انقلاب و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی بود. واقعیت این است که انقلاب اکتبر بیشتر برای انقلابیون بسیاری این امکان را فراهم آورد تا بتوانند با مارکسیزم آشنایی پیدا کنند تا این آن که مارکسیزم زمینه ای برای فهم انقلاب اکتبر باشد. نظام اجتماعی که انقلاب اکتبر ایجاد کرد، بر تفکرات دوران ما، هم بورژوایی و هم مارکسیستی، تأثیرات ریشه ای بر جا گذاشته است. در حالی که سایر سیستم های فکری را مردود می دانست خود آن ها متحقق می کرد.

در دهه ها بعد از انقلاب اکتبر، نظام جامعه بوروکراتیک محصول انقلاب، به دلیل گسترش آن بر یک سوم کره زمین، به دلیل شورش های مکرر کارگران علیه آن، به دلیل تلاش های اش برای اصلاح خود و به دلیل بروز انشعاب در اشکال روسی و چینی در آن، پرسش های نظری مهمی را مطرح کرد. با توجه به این نکات، بدون کم ترین شک می توان ادعا کرد که در اکتبر سال

۱۹۱۷، کارگران و بلشویک های پتروگراد، در شکل گیری جهان امروزی ما، در نحوه زندگی کردن، در نحوه فکر کردن و عمل کردن ما، نقش اساسی داشتند. حتی امروزه هم بدون شوروی باز این نقش تاریخی را نمی توان انکار کرد یا حتی دستکم گرفت.

در میان پرسش های بیشماری که درباره سرنوشت انقلاب روسیه مطرح شده است، دو پرسش اصلی وجود دارد که قطب هایی را تشکیل می دهند که بقیه پرسش ها را حول هریک از آن دو می توان گروه بندی کرد.

اولین پرسش این است که با انقلاب اکتبر و انحطاط بعدی آن چه نوع جامعه ای ایجاد شد؟ ماهیت و پویایی این نظام چه بود؟ بوروکراسی روسیه چه بود و چه رابطه ای با سرمایه داری و پرولتاریا داشت؟ نقش تاریخی آن چه بود؟ پرسش دوم این که چگونه در پی یک انقلاب کارگری، یک بوروکراسی می توانند به وجود آید و این امر در روسیه چگونه اتفاق افتاد؟

در بررسی دوره بلافصل پسا انقلابی، به خصوص از اکتبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۱ که سرنوشت انقلاب رقم خورد، تقریباً یک مانع غیر قابل عبور وجود دارد. و این پرسش گزنده که در روسیه کارگران تا چه اندازه سعی کردند که خود کنترل جامعه را به دست خودشان بگیرند. چقدر آن ها مشتاق به دست گرفتن مدیریت تولید، تنظیم اقتصاد و تصمیم گیری درباره مسائل سیاسی، بودند؟ میزان هوشیاری آن ها چقدر بود و فعالیت خود به خودی آن ها چگونه بود؟ نگرش آن ها نسبت به حزب بلشویک و بوروکراسی در حال رشد چه بود؟

متأسفانه این کارگران نیستند که تاریخ را می نویسند، بلکه همیشه "دیگران" هستند. بیشتر اوقات، مورخان "رسمی" چشم دیدن و گوش شنیدن اعمال و سخنانی که بیانگر فعالیت خودجوش کارگران است را ندارند. در بهترین

موارد، آن‌ها تا زمانی به تمجید فعالیت‌های کارگران می‌پردازند که با خط سیاسی خودشان همخوانی داشته باشند. اما به محض مشاهده انحراف از خط آن‌ها، کارگران را محکوم می‌کنند، دون‌ترین‌انگیزه‌ها را به آن‌ها نسبت می‌دهند، و هر فعالیتی که فاقد رهبر یا برنامه باشد و از نهاد و یا قواعدی پیروی نکند به عنوان "مشکلات" یا "بی‌نظمی" توصیف می‌شوند. فعالیت خود‌انگیخته توده‌ها، طبق تعریف آن‌ها، متعلق به چیزی است که تاریخ آن را سرکوب می‌کند.

آیا طبقه کارگر روسیه در دوره بلافاصله پس از اکتبر، نقش تاریخی خودش را ایفا کرد؟ یا این که فقط به نوعی نقش پیاده نظام بخش دیگری از جامعه بنقد مستقر در قدرت سیاسی را بازی کرد، و در خدمت تأمین منافع آن‌ها بود؟ آیا طبقه کارگر روسیه در طوفان بزرگ کنش‌ها، خواسته‌ها، ایده‌ها، اشکال سازماندهی در آن سال‌های اولیه توانست به عنوان یک نیروی نسبتاً مستقل ظاهر شود؟ یا این که فقط یک توده بی‌رمق، بی‌خطر و صرفاً مجری انگیزه‌هایی بوده است که از جاهای دیگر سرچشمه می‌گرفت؟

برای کسی که کم‌ترین آگاهی از تاریخ واقعی انقلاب روسیه داشته باشد در این که پرولتاریا نقش مستقلی بازی کرد امر کاملاً واضح و غیرقابل انکاری است. پتروگراد ۱۹۱۷، نه کانتون سال ۱۹۴۹ بود و نه پراگ سال ۱۹۶۸. هجوم کارگران برای پیوستن به صفوف حزب بلشویک در ماه‌های قبل از اکتبر و حمایت از سیاست‌های آن اولین نشانه این نقش مستقل بود، آن‌ها این کار را داوطلبانه و از روی طیب خاطر و انگیزه طبقاتی انجام دادند. در آن روزها هیچ فشاری و هیچ کسی نمی‌توانست این حمایت را از آن‌ها اخذ کند، محرک آن‌ها آگاهی طبقاتی آن‌ها بود. مناسبات بین کارگران و حزب بلشویک، نحوه پذیرش خودجوش آن، و تحمل مصائب جنگ داخلی همگی

گواهی هستند به نقش مستقل طبقه کارگر. این استقلال حتی پیش از انقلاب اکتبر هم به خوبی مشاهده شده بود، به ویژه در فعالیت خود انگیخته آن ها در فوریه و ژوئیه ۱۹۱۷، ولیکن اوج آن در اکتبر بود، زمانی که آن ها بدون آن که منتظر دستورالعمل های حزب بلشویک شوند، اموال سرمایه داران را مصادره کردند و در واقع در اغلب موارد خلاف دستورالعمل ها عمل می کردند. این نمونه ها به روشی نشان می دهند که کارگران خودشان سعی در سازماندهی تولید را داشتند. دلیل این ادعا هم ارگان های مستقل "کمیته های کارخانه" و "شوراها" بود که آن ها خود راه اندازی کرده بودند.

انقلاب اکتبر به این دلیل ممکن و پیروزمند شد که جنبش گسترده توده های کارگر به پا خاسته، که می خواستند شرایط زیست و معاش خود را تغییر دهند و خود را از شر مدیر کارخانه و عوامل تزار خلاص کنند، با برنامه و فعالیت های حزب بلشویک همگرا شده بود. درست است که تنها حزب بلشویک بود که در اکتبر ۱۹۱۷، به بهترین وجهی آمال و خواسته های کارگران، دهقانان و سربازان را بیان می کرد و یک هدف کوتاه مدت و دقیق "سرنگونی حکومت موقت" را برای آن تدوین کرد، اما این بدان معنا نیست که کارگران فقط پیاده نظام منفعل آن حزب بودند. بدون کارگران، چه در داخل حزب و چه در خارج از صفوف آن، حزب به لحاظ فیزیکی و سیاسی وجود نمی داشت. بدون فشار سیاسی رادیکال و فزاینده کارگران، حزب حتی خط مشی انقلابی نیز اتخاذ نمی کرد. حتی در ماه های اولیه پس از به دست گرفتن قدرت هم نمی توان گفت که حزب بر توده های کارگر تسلط داشت.

اما این همگرایی بین کارگران و حزب بلشویک، که با سرنگونی دولت موقت و تشکیل یک حکومت عمدتاً بلشویکی به اوج خود رسیده بود، گذرا بود.



نشانه های واگرایی میان حزب و توده ها خیلی زود ظاهر شدند، هر چند که در این مرحله این واگرایی ها، به دلیل ماهیت خود، به صراحت و روشنی اختلافات میان گرایشات سیاسی سازمان یافته نبودند. کارگران مسلماً از انقلاب توقع دگرگونی کامل شرایط زندگی را داشتند. آن ها بدون شک در انتظار بهبود شرایط مادی خود بودند، اما در عین حال کاملاً واقف بودند که تحقق سریع انتظارات شان امر ناممکنی بود. کسانی که انقلاب را صرفاً با عوامل مادی و ناامیدی کارگران از ناتوانی رژیم جدید در ارضای آمال شان برای بهبود شرایط مادی توضیح می دهند از قوه تخیل محدودی برخوردارند. درست است که انقلاب به تعبیری با خواست "نان" آغاز شد اما مدت ها قبل از اکتبر بسیار فراتر از مشکل "نان" پیش رفته بود و سپهر "تعهد تام انسانی" افق اش شده بود.

از همان نخستین روزهای پس از پیروزی قیام اکتبر، کارگران به مدت سه سال شدیدترین محرومیت های مادی را بدون کم ترین شک و یا ظفره رفتنی متحمل شدند، نیروی انسانی و نیازهای جنگی ارتش سرخ در جنگ با ضد انقلاب را تأمین کردند. برای کارگران این فداکاری ها همه بخشی از مسأله رهایی از ستم طبقه سرمایه دار و دولت آن بود. کارگران که در شوراهای کمیته های کارخانه سازمان یافته بودند، نه قبل از و به خصوص نه بعد از اکتبر، برایشان قابل قبول نبود که سرمایه داران کماکان مجاز به استثمار کارگران باشد. پس از خلاص شدن از شر سرمایه داران، متوجه شدند که باید تولید را خود سازماندهی و مدیریت کنند. این خود کارگران بودند که قبل از حزب بلشویک اقدام به مصادره سرمایه داران کردند (فرمان ملی شدن، که در تابستان ۱۹۱۸ تصویب شد، صرفاً یک واقعیت بنفد انجام شده را رسمیت قانونی بخشید). این کارگران بودند که کارخانه ها را بار دیگر به

راه اندازی کردند.

بلشویک ها اوضاع را به گونه دیگری می دیدند. چشم انداز اقتصادی آن ها پس از کسب قدرت دولتی در اکتبر کاملاً روشن بود. اقتصادی "کاملاً" سازمان یافته و متمرکز" از بالا، متکی بر "سرمایه داری دولتی" (عبارتی که لنین دائماً آن را به کار می گیرد)، که "قدرت سیاسی طبقه کارگر" بر آن سوار می شود. قدرت کارگران هم توسط حزب بلشویک، "حزب کارگران"، اعمال خواهد شد. "سوسیالیزم" (که نزد لنین به معنای "مدیریت جمعی تولید" است)، بعداً خواهد آمد.

این فقط یک "خط مشی" و یا ایده ای که صرفاً مطرح شده باشد، نبود. ذهنیت و ژرفای نگرش های حزب بلشویک از بالا به پایین به این باور خدشه ناپذیر که حزب باید بر کل جامعه مدیریت و کارگردانی کند، آغشته بود. این نحوه نگرش از مدت ها قبل از انقلاب وجود داشت، همانطور که خود تروتسکی در کتاب "زندگی نامه استالین" از آن با اصطلاح "ذهنیت کمیته چی" یاد می کند. این نگرش در آن زمان تقریباً نزد همه سوسیالیست ها (با چند مورد استثنایی مانند روزا لوکزامبورگ، گورتر پانه کوک، یا "کمونیست های چپ" در آلمان) مشترک بود. درون حزب بلشویک با به دست گرفتن قدرت، با جنگ داخلی و تحکیم قدرت حزب پس از پیروزی در جنگ داخلی این نگرش فوق العاده تقویت می شود.

بلافاصله پس از به دست گرفتن قدرت، همه این ها بخشی از واقعیت اوضاع اجتماعی می شوند. مشاغل و موقعیت های مدیریتی در تمام حوزه های زندگی اجتماعی برعهده اعضای حزب قرار می گیرند. البته چنین توجیه می شد که "غیرممکن است به طور دیگری انجام داد". اما این منطق به زودی به این معنا شد که هر کاری حزب انجام داد، انجام اش به طور دیگر ناممکن

می بود. بدین ترتیب، در این مرحله این تنها حزب است که "به طور جمعی"، مصداق واقعی قدرت است. تقریباً بلافاصله پس از اکتبر، شوراهای کم و بیش به نهادهای تشریفاتی تبدیل می شوند که وظیفه شان صحنه گذاشتن بر تصمیمات حزب - دولت است (یک نمونه آن، بحث های داغ درباره پیمان صلح برست - لیتوفسک، در بهار ۱۹۱۸، فقط در حزب جریان داشت و شوراهای هیچ نقشی در آن نداشتند جز تصویب آن در آخر ماجرا).

از اکتبر به بعد به لحاظ موقعیت اجتماعی، حزب در واقع تشکلی بود که بر جامعه حکومت می کرد، از این رو دیدگاه حزب دیگر لزوماً با دیدگاه خود جامعه مطابقت ندارد. در برابر این تحول، یا بهتر بگویم در برابر این استحاله ماهیت اساسی حزب بلشویک، کارگران هیچ مقاومت جدی ابراز نکردند. هیچ مدرک که گواهی بر مخالفت باشد مشاهده نشده است. بین خلع ید از سرمایه داران و مصادره کارخانه ها (۱۹۱۸-۱۹۱۷)، اعتصابات پتروگراد و شورش کرونشئات (زمستان ۱۹۲۰-۱۹۲۱)، هیچ نشانه ای از فعالیت مستقل کارگران در دست نداریم. جنگ داخلی و بسیج مداوم برای آن، نگرانی از مشکلات عملی فوری و روزمره (تولید، تأمین مواد غذایی و غیره)، پیچیدگی مشکلات و مهمتر از همه اعتماد کارگران به حزب "خودشان"، تا حدی دلایل این "سکوت" بودند.

در آن روزها با قاطعیت می توان نزد کارگران دو گرایش را مشاهده کرد. از یک سو، آرزو رهایی از هر نوع سلطه و به دست گرفتن مدیریت امور جامعه توسط خودشان، از سوی دیگر، تمایل به تفویض قدرت به حزب بلشویک، حزبی که ثابت کرده بود که مخالف آشتی ناپذیر سرمایه داران بوده و جنگ علیه آن ها را رهبری کرده بود. تضاد بین این دو عنصر در آن زمان به وضوح درک نشده بود و به وضوح هم قابل درک نبود.

با این حال، در درون خود حزب بینش‌های متفاوت وجود داشت. از ابتدای سال ۱۹۱۸ تا ممنوعیت جناح‌ها در مارس ۱۹۲۱، گرایشاتی در درون حزب بلشویک وجود داشتند که با وضوح و دور اندیشی حیرت‌انگیزی از همان ابتدا با خط رهبری حزب و بوروکراتیزه شدن آن مخالفت می‌کردند. از آن جمله "کمونیست‌های چپ" (در اوایل ۱۹۱۸)، جناح "سانترالیست دموکراتیک" (۱۹۱۹) و "اپوزیسیون کارگری" (۱۹۲۱-۱۹۲۰).

نظریات این گروه‌ها در واقع واکنش کارگران عضو حزب - و بدون شک محافل پرولتری خارج از حزب - نسبت به سیاست‌های اقتصادی و نحوه اداره جامعه توسط رهبری را بیان می‌کرد. آن‌ها آن‌چه را که "مؤلفه دیگر" مارکسیزم نامیده می‌شود را بیان می‌کردند، مؤلفه‌ای که خواستار رهایی کارگران توسط خود آنان بود و اعلام می‌کرد که رهایی کارگران فقط از طریق فعالیت‌های خود آن‌ها می‌تواند متحقق شود.

### اپوزیسیون کارگری و مدیریت تولید

نقش طبقه کارگر در نظام جدید روشن بود: یک شهروند مشتاق اما به لحاظ سیاسی منفعل. نقش کارگران در تولید چه بود؟ کمابیش مانند رژیم سرمایه‌داری خصوصی سابق، اما با این تفاوت که در رژیم جدید به جای مدیران کارخانه‌ها که فرار کرده بودند، کارگران دارای "وجهه و ظرفیت" منصوب می‌شدند. مساله "مدیریت تولید توسط کارگران" و چگونگی فراهم کردن تسهیلات و آموزش و آماده‌سازی کارگران برای تصدی این مهم‌ترین رکن بنای سوسیالیزم، دغدغه اصلی حزب بلشویک در این دوره این نبود، در عوض مهم‌ترین نگرانی رهبران بلشویک، یافتن سریع‌ترین راه ایجاد قشری از مدیران و به خصوص مدیران اقتصادی و تولیدی بود؟ نوشته‌های رهبران

حزب و متون رسمی آن دوره در این مورد جای کوچک ترین تردیدی باقی نمی گذارد. بدین ترتیب، شکل گیری یک بوروکراسی، به عنوان قشر مدیریت در تولید (و لزوماً دارای امتیازات مادی)، تقریباً از همان آغاز، هدف آگاهانه و ناآگاهانه حزب می شود.

این نیت صادقانه و خالصانه رهبران، از درک آن ها از سوسیالیسم و از نحوه بنای سوسیالیسم نشأت می گرفت، به عبارت دقیق تر، یک "فن مدیریتی" که بتواند در خدمت سوسیالیسم قرار گیرد، به این معنا که از نظر رهبری حزب، این قشر "مدیران تولید"، زیر نظر "حزب کمونیست" که مظهر طبقه بود، کنترل کارگری اعمال می کرد. در این دیدگاه در یک کارخانه بین مدیریت "فردی" (حتی اگر آن فرد سوسیالیست باشد) و مدیریت توسط "کمیته کارگران" هیچ تفاوت سیاسی وجود ندارد.

بدین ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا معادل می شود با "الغای مالکیت خصوصی" به اضافه "اولویت اراده جمعی کارگران"، و البته "اراده جمعی کارگران" استعاره ای بود برای "اراده حزب بلشویک". در کارخانه ها هم با قدرت بی چون و چرای مدیران مواجه ایم که فقط توسط حزب کنترل می شدند، در واقعیت امر کنترلی هم در کار نبود. قدرت حزب بر جامعه بلامنازع بود، اما حزب در برابر هیچ نهادی پاسخگو نبود و تحت کنترل هیچ کس هم نبود. با توجه به این وضعیت، هیچ چیز نمی توانست مانع از ادغام قدرت اقتصادی (مدیران تولید) و قدرت سیاسی (حزب) شود. هیچ نهادی نمی توانست از نفوذ دو گروه اجتماعی که مظهر این دو قدرت بودند، و از ایجاد یک بوروکراسی ماندگار و مسلط بر همه بخش های زندگی اجتماعی، جلوگیری کند. این روند با ورود گسترده عناصر غیر پرولتری به حزب، با شتاب فرصت طلبان برای عقب نماندن از بهره مندی از مزایای قدرت، هم تسریع

شد و هم ابعاد بزرگ تری به خود گرفت. این همه نتیجه سیاست های حزب کمونیست بود.

در مباحث پیشا کنگره دهم حزب کمونیست (۱۹۲۱-۱۹۲۰) بود که در مخالفت با سیاست رهبری در رابطه با "مسئله اتحادیه های کارگری"، در داخل حزب بحث های بسیار داغ در می گیرد. "نقش اتحادیه های کارگری در مدیریت کارخانه ها و اقتصاد" موضوع بحث بود. این بحث ناگزیر بار دیگر توجه را به امر "مدیریت یک نفره" در کارخانه ها و "نقش متخصصان" معطوف می کند، همان مسایلی که دو سال پیش تر قبلاً درباره شان طولانی بحث شده بود.

به طور خلاصه، نگرش لنین و رهبری حزب این بود که مدیریت تولید باید "تک مدیری" یعنی در دست مدیران منفرد باشد (اعم از "متخصصان" بورژوا و یا کارگرانی که به خاطر "وجهه و ظرفیت" منصوب می شدند). این مدیران تحت کنترل حزب عمل می کردند. وظیفه اتحادیه های کارگری عبارت بود از آموزش کارگران، و دفاع از کارگران در برابر "مدیران خودشان" و "دولت خودشان". تروتسکی خواستار این بود که اتحادیه های کارگری کاملاً تابع دولت باشند و به ارگان های دولت تبدیل شوند. استدلال او این بود که در دولت کارگری، کارگران و دولت یکی هستند. بنابراین کارگران برای دفاع از خود در برابر دولت "خودشان" به سازمان جداگانه ای نیاز ندارند.

در مقابل این سیاست های رهبری حزب کمونیست، جناح "اپوزیسیون کارگری" به رهبری الکساندر شلیاپنیکوف خواستار آن بود که مدیریت تولید و اقتصاد بتدریج به "کمیته های کارگری در کارخانه ها" متکی بر اتحادیه های کارگری، سپرده شود. آن ها می خواستند "مدیریت جمعی" جای مدیریت "یک نفره" را بگیرد و نقش متخصصان و تکنسین ها کاهش یابد.

اپوزیسیون کارگری تأکید بر این داشت که پس از انقلاب، توسعه تولید صرفاً یک مساله مدیریت یا فنی نبوده بلکه یک امر اجتماعی و سیاسی است، که راه حل آن به بهره گیری از ابتکار و خلاقیت خود کارگران بستگی دارد. آن ها به شدت از دیوان سالاری فزاینده دولت و حزب انتقاد می کردند (در آن زمان تمام مقامات انتصابی و توسط مقامات بالاتر بود) و خواستار استقلال طبقه کارگر از حزب بودند.

الکساندرا کولنتای، از رهبران این جناح، در جزوه ای مختص این موضوع و در یادداشت های متعاقب آن گزارشی کاملی از دیدگاه های مختلف رهبران بلشویک ارائه می دهد. این نوشته از ارزش بی نظیری برخوردار است. اولاً کولنتای گزارش مستقیم و تصویر دقیقی در مورد نگرش ها و واکنش های کارگران روسی نسبت به سیاست های حزب بلشویک ارائه می دهد. دوم این که، او نشان می دهد که بخش عمده ای از کارگران عضو حزب از بوروکراتیزه شدن نظام آگاه بوده و علیه آن مبارزه می کردند. با خواندن این متن، آشکار می شود که اولاً کارگران نظرات و خواسته های خودشان را داشتند و ثانیاً آن ها از طریق جناح "اپوزیسیون کارگری" درون حزب بلشویک، و اعتصابات کارگران در پتروگراد، و شورش کرونشتات این اعتراضات را در خارج از حزب نشان دادند.

متأسفانه ایده های "اپوزیسیون کارگری" در برخی موارد اشتباه فهمیده شده. در مجموع بحث آن ها در یک سطح انتزاعی باقی ماند و راه حل های پیشنهادی آن ها بیشتر در مورد جزئیات و نکات فنی بود تا اصل "کنترل کارگری". اپوزیسیون کارگری (و کولنتای در متن خود) بین نقش اساسی متخصصان و تکنسین ها به عنوان یک متخصص و فن دان در یک نظام کنترل کارگری و تحول آن ها به مدیران صاحب قدرتی که کنترلی بر آن ها

نیست و در برابر خود تولیدکنندگان مسئولیتی نداشتند، نتوانست تمایز قائل شود. انتقاد اپوزیسیون کارگری از متخصصان و تکنسین ها بسیار کلی بود و این امر آن ها را در برابر حملات لنین و تروتسکی در بیان این استدلال که یک کارخانه بدون مهندس و تکنسین قادر به کار نیست، خلع سلاح کرد. اما این استدلال به ظاهر منطقی به تدریج به این نتیجه شگفت انگیز رسید که این متخصصان صرفاً به دلیل تخصص شان، مجوز اعمال قدرت مدیریت دیکتاتوری در همه عرصه ها در کارخانه را دارند. اپوزیسیون کارگری برای "مدیریت جمعی" و علیه "مدیریت یک نفره" به شدت مبارزه کردند. مواضع اپوزیسیون کارگری هم خود عاری از ایراد نبود چرا که مدیریت جمعی هم می تواند به همان اندازه مدیریت یک نفره بوروکراتیک باشد). بحث اصلی، مسئله اعمال مدیریت جمعی (سه یا چند نفره) به جای مدیریت فردی (یک مدیر) نبود، مساله واقعی عبارت از این بود که در یک واحد تولیدی رابطه بین مدیریت (فردی و یا جمعی) با کل کارگران آن واحد چه باید باشد. در یک کلام مرکز قدرت تصمیم گیری در کجا باید باشد؟ مدیریت و توده های کارگر.

با وجود همه نقاط ضعف و علی رغم سردرگمی های بسیار، اما، اپوزیسیون کارگری یک نکته کلیدی را مطرح کرد: "در دولت کارگری چه کسی باید تولید را مدیریت کند؟" و پاسخ درستی داد: "تشکل های جمعی کارگران". اما آن چه که رهبری حزب می خواست و بنفد آن را هم تحمیل کرده بود، یک رژیم سلسله مراتبی با رهبری از بالا به پائین بود. این بینش به تدریج جزو اصول پایه ای حزب بلشویک می شود. به هر حال در این سال ها هنوز از آن رژیمی که در دهه های بعد در شوروی مستقر می شود بسیار فاصله داریم.



## درباره "هدف" و "وسیله" در بنای سوسیالیزم

رهبران "اپوزیسیون کارگری" خواستار خود فعالیت توده های کارگر بودند، به توانایی های خلاقانه پرولتاریا اعتماد داشتند و به این نکتت که انقلاب سوسیالیستی نوید یک دوره کاملاً جدید در تاریخ بشر را می دهد، که در آن ایده های دوره پیشین بی ارزش می شوند و ساختار اجتماعی باید از سر تا پا از نو ایجاد شوند، کاملاً باور داشتند. پیشنهادات اپوزیسیون کارگری تلاشی بود برای تدوین این ایده ها در یک برنامه سیاسی، و عمدتاً در حوزه تولید. مبارزات بین "اپوزیسیون کارگری" و رهبری حزب بلشویک نمونه ای از همزیستی عناصر متناقض موجود در مارکسیزم به طور عام و در نوع روسی آن به طور خاص است.

پیروزی چشم انداز لنینی در روسیه مبین پیروزی آن مؤلفه ای در مارکسیزم بود، که مدت ها - حتی در خود مارکس - عنصر غالب در اندیشه و عمل سوسیالیستی شده بود. در تمام سخنرانی ها و مقالات این دوره لنین، یک ایده دائماً تکرار می شوند، این ایده ای است که روسیه باید از کشورهای پیشرفته سرمایه داری بیاموزد، که اگر کشوری بخواهد از عقب ماندگی و هرج و مرج بیرون بیاید، باید روش های سرمایه دارانه توسعه تولید و بهره وری نیروی کار را اقتباس کند، زیرا روش ها متفاوت دیگری که برای عقلانی کردن تولید نتوان آن ها را اتخاذ کرد وجود ندارد. که روش های مدیریتی نظام سرمایه داری و محرک های سرمایه داری در حوزه کار ضروری اند. از نظر لنین، این روش ها صرفاً "وسیله" ای بیش نبوده و می توان به سهولت آن ها برای یک "هدف" به لحاظ تاریخی کاملاً مخالف، یعنی بنای سوسیالیزم، به کار گرفت و ایرادی هم در این کار نمی دید. برای رهبران بلشویک مهم این بود که "چه کسی قدرت سیاسی را در دست دارد؟" و نه نحوه و

سازوکار اعمال قدرت. برای آن‌ها دیکتاتوری پرولتاریا با "نحوه ای که واحدهای تولیدی و بنگاه‌های اقتصادی اداره می‌شود"، تبیین نمی‌شود.

این که نمی‌توان برای رسیدن به اهداف نو از همان وسیله‌های قدیمی استفاده کرد، این که بین ابزارهای مورد استفاده و نتایج بدست آمده، رابطه ذاتی وجود دارد، این که کارخانه صرفاً یک "ابزار" نیست بلکه ساختارهای اجتماعی هستند که در آن دو جنبه اساسی روابط انسانی (تولید و خشونت) سازمان یافته که بیان اساسی روابط اجتماعی است، باورهایی بودند که از نظر مارکسیست‌ها کاملاً واضح و بدیهی بودند. اما در روسیه بعد از انقلاب اکتبر این ایده‌ها فراموش شده بودند. تولید باید با استفاده از روش‌ها و ساختارهایی که "خودشان را تثبیت کرده بودند"، توسعه می‌یافت. این که این روش‌های "تثبیت شده"، ابزار توسعه در سرمایه‌داری به مثابه یک نظام اجتماعی بوده، و این که یک کارخانه فقط پارچه و فولاد و ... تولید نمی‌کند بلکه پرولتر و سرمایه‌هم تولید می‌کند، واقعیت‌های شناخته‌ای بودند که به فراموشی سپرده شده بودند.

بدیهی است که در پس این "فراموشی"، دغدغه و نگرانی قابل فهم افزایش تولید و بازسازی اقتصادی فروپاشیده وجود داشت. اما این نگرانی لزوماً انتخاب "وسیله" را دیکته نمی‌کند. اگر از نظر رهبران بلشویک به کارگیری روش‌های کارآمد سرمایه‌داری امر بدیهی بود، به این دلیل بود که آن‌ها بر این باور بودند که تنها سیستم کارآمد و منطقی تولید، نظم تولید سرمایه‌دارانه است. در این که آن‌ها در آرزوی از بین بردن مالکیت خصوصی و هرج و مرج بازار بودند جای کوچک‌ترین شکی نیست، اما آن‌ها نمی‌خواستند نوع مدیریت تولیدی که سرمایه‌داری به آن دست یافته بود را به دور افکنند. آن‌ها آرزو داشتند اقتصاد و الگوی مالکیت و توزیع ثروت را تغییر دهند، اما

روابط بین انسان در محیط کار و یا ماهیت کار را تغییر ندادند. در یک کلام فلسفه ساختن سوسیالیزم نزد آن ها نه بر اساس تقدم سیاست بر اقتصاد بلکه برعکس، بر تقدم اقتصاد بر سیاست بود و آن هم بر پایه منطق بارآوری سرمایه داری.

فلسفه آن ها بیش از هر چیز توسعه نیروهای مولده را می طلبید. در این مورد آن ها شاگردان وفادار مارکس بودند - یا حداقل از آن جنبه خاصی از مارکس که در کارهای مؤخر او غالب بود. از دید رهبران حزب بلشویک توسعه نیروهای تولیدی، اگر نه هدف نهایی، به هر حال به عنوان ابزاری اساسی بود، بدین معنای که هر چیز دیگری به طور خودکار، به عنوان یک محصول فرعی، الزاما در پی آن می آمد. پس همه چیز باید به تبع آن در می آمد، از آن جمله انسان ها. تروتسکی نوشت: «به عنوان یک قاعده کلی، انسان تلاش می کند از زیر کار کردن فرار کند... انسان حیوان نسبتاً تبدیلی است» برای مقابله با این راحت طلبی، همه روش های کارآیی اثبات شده را باید به خدمت گرفت: کار اجباری و روش های فنی و مالی - رایج در سرمایه داری - و طبیعتاً اگر این روش ها توسط "دولت سوسیالیست" تحمیل شود، ماهیت آن کاملاً تغییر می کند.

بلافاصله پس از انقلاب اکتبر تقریباً در همه حوزه های کار، دستمزد بر مبنای "قطعه کاری" لغو می شود و "زمان کاری" جای آن را می گیرد، یعنی دستمزد متناسب با زمان کار. این نحوه جدید تأثیر نامطلوبی بر بهره وری نیروی کار و انضباط کار داشت. پس از مدتی حکومت به نظام پیشین دستمزد بر مبنای "قطعه کاری" بر می گردد. بلشویک ها این بازگشت به عقب را با اصل سوسیالیستی "به هر کس متناسب با کارش" توجیه می کنند. حکومت در بدو امر آن را در همه بنگاه های دولتی اجرا می کنند و کمی بعد

قطعه کاری به طور گسترده در همه صنایع در کل کشور رایج می شود. به عنوان مثال، در ژوئیه سال ۱۹۱۸، یک چهارم کارگران پتروگراد مشمول قطعه کاری می شدند. اصل پرداخت دستمزد بر طبق قطعه کاری سرانجام در دسامبر ۱۹۱۸ در قانون کار شوروی رسمیت می یابد:

« در سرمایه داری ، سیستم قطعه کاری و رتبه بندی، استفاده از سیستم تیلوریزم و غیره به منظور بهره کشی بیشتر از کارگران و بالا بردن نرخ ارزش افزونه با اعمال فشار از خارج است. در تولید سوسیالیستی، مسأله قطعه کاری، پاداش و غیره برای افزایش حجم محصول اجتماعی و در نتیجه بالا بردن رفاه عمومی است. آن دسته از کارگرانی که بیشتر از دیگران برای منافع عمومی کار می کنند در مقایسه با افراد تنبل، افراد بی خیال و بی نظم محق اند که سهم بیشتری از کالای اجتماعی دریافت کنند. » (تروتسکی، تروریزم و کمونیزم ، آن آربور، ص. ۱۴۷)

فقط تروتسکی نیست که چنین نظراتی را بیان می کند. لنین قبل از تروتسکی و با بیانی صریح تر و شدیدتر در این باره چنین می گوید:

« در حال حاضر در روسیه آن بخش پیشگام پرولتاریا با آگاهی طبقاتی بیشتر، عزم خود را برای افزایش انضباط کار جزم کرده است. به عنوان مثال، هم کمیته مرکزی اتحادیه فلزکاران و هم شورای مرکزی اتحادیه های کارگری تدوین پیشنویس اقدامات و فرامین لازم را آغاز کرده اند. این کار باید مورد حمایت قرار گیرد و با سرعت هر چه بیشتر پیش برود. ما باید مسأله قطعه کاری را مطرح کنیم و آن را در عمل بیازمائیم. ما باید پرسش به خدمت گرفتن بسیاری از موارد علمی و مترقی در تیلوریزم را مطرح کنیم. ما باید دستمزد را با میزان

جنس تولید شده، با میزان کار انجام شده توسط راه آهن و یا سیستم آبرسانی و غیره و غیره مطابقت دهیم.

روس ها در مقایسه با مردم کشورهای پیشرفته، کارگران بدی هستند. در رژیم تزاری، و با توجه به تداوم خماری ناشی از نظام سرواژ، غیر از این هم نمی توانست باشد. وظیفه ای که در برابر دولت شوروی قرار دارد این است که همه مردمان را مکلف کند که در همه زمینه های یاد بگیرید که کار کنند. سیستم تیلور، این آخرین کلام سرمایه داری در حوزه خودش، مانند همه پیشرفت های سرمایه داری، ترکیبی است از بیرحمی ظرفیت استثمار بورژوازی و پاره ای از بزرگترین دستاوردهای علمی در حوزه تحلیل حرکات مکانیک وار در روند کار، حذف حرکات زائد و ناشیانه، تدوین روش های صحیح کار، به کار گرفتن بهترین سیستم حسابداری، نظارت و غیره. جمهوری شوروی باید به هر قیمت که شده تمام دستاوردهای ارزشمند علمی و فناوری در این زمینه را اتخاذ کند. امکان ساختمان سوسیالیزم دقیقاً در گروهی موفقیت ما در ترکیب قدرت شورائی و سازمان مدیریت شورایی با آخرین دستاوردهای سرمایه داری است. در روسیه ما باید مطالعه و آموزش سیستم تیلور را سازماندهی کنیم، به طور سیستماتیک آن را بیازمائیم و با اهداف خود وفق دهیم. در عین حال، در راستای تلاش برای بالا بردن بهره وری نیروی کار، باید ویژگی های خاص دوره گذار از نظام سرمایه داری به سوسیالیزم را در نظر بگیریم. ویژگی هایی که از یک سو، امر پی ریزی سازماندهی رقابت سوسیالیستی را ایجاب می کند، و از سوی دیگر، نیاز به استفاده از اجبار را می طلبد. بدین ترتیب عملکرد یک حکومت پرولتری بزدل موجب هتک حرمت شعار دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد شد. « (لنین، وظائف فوری قدرت شوراهای فوریه - مارس ۱۹۱۸، جلد ۲۷ کلیات، به زبان انگلیسی)

درست است که در دوره بلافصل بعد از انقلاب، سازماندهی مجدد سوسیالیستی تولید بدون نوعی نورم "اجبار به کار"، دشوار و غیر قابل تصور است و تعیین شاخص هایی برای تضمین تساوی برخی تلاش ها در بین اقشار مختلف مردم، کارگاه ها و کارخانجات مختلف اجتناب ناپذیر است. اما آن چه اهمیت دارد این است که چه کسی و چه نهادی این "شاخص ها" را تعیین می کند؟ چه کسی درباره "اجبار به کار" تصمیم می گیرد و آن را به مرحله اجرا درمی آورد؟ آیا این امر کار سازمان های جمعی خود کارگران است؟ یا این که توسط یک گروه اجتماعی خاصی انجام می گیرد، گروهی که وظیفه اش "مدیریت" کار دیگران است؟

آیا "مدیریت کار دیگران" آغاز روند انحطاط انقلاب نیست؟ "نیاز" به یک گروه اجتماعی ویژه برای مدیریت کار دیگران در تولید، در مصرف، در سیاست و در جامعه، الزاما "نیاز" به یک رهبری جدا از مراکز تولید و نیاز به یک حزب که دولت را اداره کند، به همراه می آورد.

متن کولنتای، به نمایندگی از سوی جناح "اپوزیسیون کارگری"، که شتابانه در هفته های قبل از کنگره دهم حزب بلشویک (مارس ۱۹۲۱) نوشت، رشد آتی بوروکراسی در روسیه را با شفافیت پیشگویی می کند. او به تفصیل به بحث و جدل مهم (مدیریت یک نفره یا مدیریت جمعی در صنعت) می پردازد و با بیانی پرشور در مورد خطرات نهفته مشی اتخاذ شده هشدار می دهد. به روشن ترین وجهی دو بدیل ممکن را مطرح می کند: کنترل بوروکراتیک از بالا، یا فعالیت مستقل و خلاق خود توده های از پائین. "اپوزیسیون کارگری" بر نقطه حساس حزب انگشت گذاشته بود. پاسخ حزب ممنوعیت جناح ها در درون حزب بود. با شکست جناح های مخالف، یکی در پی دیگری، سرانجام در سال ۱۹۲۱، هم زمان با سرکوب شورش کرونشئات، غیرقانونی

می شوند. در سال ۱۹۲۳ "اپوزیسیون چپ" به رهبری تروتسکی برای مبارزه با بوروکراسی شکل می گیرد.

بنابراین می توان نتیجه گرفت که برخلاف اسطوره های رایج، نه در سال ۱۹۲۷، نه در سال ۱۹۲۳ و نه حتی در سال ۱۹۲۱، بلکه خیلی زودتر، در طی سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ بود که نطفه های شکست شکل گرفت. هشدار کرونشتات، حزب بلشویک را مجبور به تصحیح برخی اشتباهات کرد، در رابطه با مشکلات از نوع دیگری (اساساً مربوط به دهقانان و رابطه بین اقتصاد شهری و روستایی و اتخاذ برنامه نپ). پیاده کردن نپ به کاهش تنش های ناشی از فروپاشی اقتصادی و آغاز بازسازی اقتصادی منجر شد، اما این "بازسازی"، بدون دموکراسی سوسیالیستی و خود مدیریت و کنترل کارگری، در نهایت در خدمت و تثبیت "بوروکراسی" قرار گرفت.

الکساندر شلیاپنیکوف در سال ۱۹۰۱ به عضویت حزب سوسیال دموکرات روسیه در می آمد و پس از انشعاب حزب در ۱۹۰۳، به بلشویک ها می پیوندد. سال های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷ را در زندان تزار می گذراند. در ژانویه ۱۹۰۸ روسیه را به مقصد اروپای ترک می کند. وی از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶ به عنوان کارگر در کشورهای فرانسه، آلمان و انگلیس در کارخانه ها به کار مشغول می شود، فلزکاری ماهری می شود، در سیاست های کارگری حزب بلشویک شرکت فعال دارد، به سازماندهی اتحادیه های کارگری کمک کرده و مقالات بسیاری در روزنامه ها در مورد کار در صنایع و سازمان صنفی منتشر می کند. در طول جنگ جهانی اول، رابط اصلی بین کمیته مرکزی حزب بلشویک در خارج از کشور و بلشویک ها در داخل روسیه است.

شلیاپنیکوف در اوایل سال ۱۹۱۷ مسئول دفتر کمیته مرکزی بلشویک در پتروگراد است. در جریان انقلاب فوریه، سازمانده شوراهای نماینده کارگران پتروگراد و عضو کمیته اجرایی می شود. او به سازماندهی اتحادیه های فلزکاران پتروگراد و سراسر روسیه کمک می کند و به عنوان رئیس هر دو تشکل انتخاب می شود. در اکتبر ۱۹۱۷ در شوراها از تصرف قدرت توسط قیام اکتبر حمایت می کند. تا پاییز ۱۹۱۸ به عنوان کمیسار کار منصوب می شود. در جنگ داخلی در جبهه های خزر - قفقاز و غرب می جنگد.

در ۱۹۱۹، شلیاپنیکوف با سیاست های رهبری حزب کمونیست در مورد اتحادیه های کارگری به مخالفت می پردازد. تزه های "کنترل کارگری" توسط اتحادیه های کارگری، و کارگری کردن ارگان های اصلی حزب را در مارس ۱۹۲۰ به نهمین کنگره حزب کمونیست ارائه می دهد. هواداران اش در درون حزب، جناح "اپوزیسیون کارگری" را تشکیل می دهند. الکساندرا کولنتای در اواخر سال ۱۹۲۰ به آن ها می پیوندد. در دسامبر ۱۹۲۰ هنگامی که بحث در باره اتحادیه کارگری شلیاپنیکف تزه های خود را از سوی "اپوزیسیون کارگری" به کنگره دهم حزب ارائه می دهد. در کنگره، با این که "اپوزیسیون کارگری" یک اقلیت کوچک بود، اما جزوه معروف "اپوزیسیون کارگری" نوشته کولنتای، سر و صدا بسیار می کند. این کنگره با این تزه ها مخالفت می کند و اصولا جناح بندی در درون حزب را هم ممنوع می کند، اما شلیاپنیکوف بار دیگر به عضویت کمیته مرکزی حزب و چندین پست مهم دیگر انتخاب می شود. شلیاپنیکوف و هوادارانش در سال ۱۹۲۲ در طی نامه ای به کنگره بین الملل کمونیست از ممنوعیت جناح ها و سرکوب آزادی بیان در درون حزب کمونیست روسیه انتقاد می کنند. در کنگره یازدهم حزب کمونیست شوروی در مارس-آوریل ۱۹۲۲، مسأله زیر پا گذاشتن انضباط حزبی توسط شلیاپنیکوف و دیگران، به دلیل نوشتن نام به کمیترن مطرح می شود و این عمل آن ها محکوم می کند ولیکن کسی را اخراج نمی کند. پس از غیر قانونی شدن "اپوزیسیون کارگری" و انحلال آن، الکساندر شلیاپنیکوف رهبر اصلی آن تا زمان مرگ لنین کماکان عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست است. با مرگ لنین بلافاصله شلیاپنیکف را از سیاست داخلی حزب کنار می گذارند و به دفتر نمایندگی دیپلماتیک شوروی در پاریس فرستاده می شود. بعدها چندین بار مورد بازجویی پلیس سیاسی قرار می گیرد. با این که او هرگز در اپوزیسیون های تروتسکی، زینوویف و یا دیگر رهبران شرکت نکرده بود معهدا او را در ۱۹۳۲ مجبور به نوشتن اعترافنامه ای در مورد ارتکاب اشتباهات در ۱۹۱۷ می کنند. در ۱۹۳۳ از حزب کمونیست اخراج و سپس به شمال روسیه تبعید می شود، در ۱۹۳۵ دستگیر و در سال ۱۹۳۷ اعدام می شود.



## جانشین گرایی

درست است که بلشویک از بسیاری از اصول نارودنیک ها بریده بودند ولیکن بتدریج در پراتیک معلوم شد که بند نافشان را از اصل نارودنیک‌کی یک سازمان انقلابی حرفه ای کاملاً نبریده بودند. تاکاچف، که در تاریخ از او به عنوان "اول بلشویک" یاد می شود، می گوید:

« نه در حال حاضر و نه در آینده، مردم خود قادر به تحقق انقلاب اجتماعی نیستند. فقط ما، اقلیت انقلابی، می توانیم و باید انقلاب را انجام دهیم و در اسرع وقت... مردم نمی توانند به خودشان کمک کنند. مردم نمی توانند هدایت سرنوشت خود را متناسب با نیازهای خود به دست گیرند. آن ها نمی توانند به ایده های انقلاب اجتماعی روح و جان ببخشند... این نقش و رسالت بدون شک به اقلیت انقلابی تعلق دارد. »

عدم برگزاری مجلس مؤسسان، ممنوعیت احزاب و جناح ها، و سرکوب کرونشتات و پاره ای از خطاهای بلشویک ها، هر یک به نوبه خود در مقاطع مختلف، تجلی های برداشتی از ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب افتاده با اکثریت دهقانی است که در نظریه "جانشین گرایی" ریشه دارد. این نظریه برداشت خاصی است نه فقط از نحوه بنای سوسیالیسم بلکه از سوسیالیسم و کمونیزم در کل. تروتسکی همواره این بینش را محکوم می کرد (به استثنای سال های ۱۹۲۱-۱۹۲۰) و لنین هم بخش عمده ای از زندگی اش را صرف مبارزه با آن کرد.

طرفداران این نظریه معتقدند که درجه آگاهی اکثریت قابل ملاحظه ای از پرولتاریا به آن میزانی نیست که به او اجازه دهد که بتواند سکان اداره یک کشور را به دست گیرد و بر آن حکومت کند. از قضا سوسیال دموکرات ها

هم در این مورد با آن‌ها هم نظرند، منتهی با این تفاوت که سوسیال دموکرات‌ها از این هم فراتر می‌روند و پرولتاریا را حتی لایق رهبری اتحادیه‌های کارگری هم نمی‌دانند! کمی بعد نظریه بدیع دیگر در شوروی سر در آورد که هوادارانش به دکلاسه شدن و انحطاط طبقه کارگر باور داشتند، آن هم به واسطه به اصطلاح سود افزونه امپریالیستی!.

پیآمد منطقی باور به عدم صلاحیت و شایستگی طبقه کارگر در اداره امور جامعه سریعاً به این نظریه منجر می‌شود که نه طبقه کارگر بلکه حزب باید بر جامعه حکومت کند. بدین ترتیب و در تداوم همین منطق ابتدا حزب، بعدها رهبری آن و سرانجام رهبرش، آن هم صرفاً به دلیل مصون از خطا بودن شان، ابزار اصلی تحولات در جامعه و رسیدن به سوسیالیزم می‌شوند. استالین در جمله معروف اش که می‌گوید «در هر موردی کادرها باید تصمیم بگیرند» حق کلام را به بهترین وجهی ادا کرد.

حتی اگر پیامدهای بینش جانشین‌گرایی به فجایع و جنایات استالینی هم نیانجامد، بی‌چون و چرا به اشکال دولتمدارانه، پدرسالارانه و یا قدرتمدارانه منتهی خواهند شد. شاید مذبحخانه تلاش شود که به کمک روش‌های قانونی جلوی این زیاده‌روی‌ها گرفته شود، مثلاً با گنجاندن تبصره‌هایی از این قبیل که: «حزب (بخوان رهبر حزب) به جای طبقه حکومت می‌کند، اما حزب بر طبقه کارگر متکی است، آن را بسیج می‌کند، نسبت به واکنش‌های آن حساس است و در پرتو آن‌ها اشتباهات خود را تصحیح می‌کند» به هر حال هیچ‌یک از این جملات زیبا در اصل این مسأله که این طبقه کارگر نیست که به نحوه دموکراتیک تصمیمات را اتخاذ می‌کند، و یا این که این کارگران نیستند که حکومت می‌کنند بلکه اقلیت اندکی به نام او این وظایف را انجام می‌دهند، کم‌ترین تغییری در اصل موضوع به وجود نمی‌آورند. در چنین شرایطی، در

بهترین حالت شوراها از یکی از مهم ترین مؤلفه های حیاتی اش کاملاً تهی می شوند. البته، اگر شرایطی پیش آید که در مبارزه با دشمن طبقاتی به آن ها نیاز باشد از آن ها به عنوان عناصر مؤثر و مطمئن استفاده می شود.

به هر حال شوراها دیگر ابزار اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا و توده های زحمتکش نیستند. اصولاً در یک نظام تک حزبی عملکرد دموکراتیک شوراها چه معنایی می تواند داشته باشد؟ بدون وجود احزاب بدیل های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متفاوت وجود نخواهد داشت، و در عمل شوراها حق انتخاب چه چیزی را خواهند داشت؟، جز صحنه گذاشتن بر یک برنامه پیشنهادی از سوی حزب حاکم. زمانی که تحدید دموکراسی شورایی صیغه اختناق به خود گیرد، اختناق دیگر تنها به سرکوب بورژوازی بزرگ، متوسط و کوچک بسنده نمی کند، بلکه خود طبقه کارگر را هم آماج حملات خود قرار می دهد. به جرأت می توان مدعی شد که شدت میزان اختناق و سرکوب با میزان کمیت پرولتاریا و نیز قدرت هژمونیک اجتماعی اش رابطه معکوس دارد.

### خود-رهایی کارگران

مقوله های خود-رهایی و خود-سازماندهی پرولتاریا، که در نظریه سوسیالیسم مارکس (منجمله در نظریه سازماندهی انقلابی اش) جایگاه حیاتی دارند، در تقابل کامل با بینش و جهت گیری سیاسی نظریه جانشین گرایی قرار دارند. رهایی کارگران تنها توسط خود آن ها تحقق پذیر است و نه توسط اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی، حکومت ها، و یا دولت ها. این درست است که در فرآیند تاریخی، تشکلات فوق ابزارهای ضروری به شمار می آیند، اما فعالیت های آن ها هیچ گاه جای فعالیت مستقیم مزد بگیران و

سایر اقشار تحت ستم و استثمار را نمی توانند بگیرد. هیچ گاه نباید به نقش حیاتی خود- رهاسازی و خود- فعالیتی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان جامعه به دیده اغماض نگاه کرد.

کسانی که ریشه بلای بوروکراسی را در ایدئولوژی جانشین گرایی می بینند، از نقش حیاتی ای که منافع مادی و اجتماعی در روند تاریخ ایفاء می کنند شناخت درستی ندارند. به واقع این بوروکراسی است که ایدئولوژی جانشین گرایی را به وجود می آورد و نه برعکس. اما همین که جانشین گرایی، این مخلوق بوروکراسی، پا به عرصه حیات گذارد، به نوبه خود روند عینی بوروکراتیزه شدن را تشدید می کند.

## منابع پیشنهادی برای مطالعات تکمیلی

لنین، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم"

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لنین، "انقلاب پروتری و کائوتسکی مرتد"

<http://www.nashr.de/1/lnin/kautedkiMortad.pdf>

لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye1.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye2.pdf>

<http://www.nashr.de/1/trot/tarikhEnglabeRusiye3.pdf>

لئون تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لینن"

[http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3\\_inter\\_part\\_1.pdf](http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf)

لئون تروتسکی، "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی"

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/transitional.pdf>

لئون تروتسکی، "انقلابی که به آن خیانت شد"

<http://www.nashr.de/1/trot/engelabiKeBeAnKHyanatShod.pdf>

۴۹۰ / انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

رزا لوکزامبورگ، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه"

<http://www.nashr.de/1/roza/masaeleTashkilatiSocialdomokrasiRusiye.pdf>

آکساندر کولنتای، "اپوزیسیون کارگری"

<https://www.marxists.org/archive/kollonta/1921/workers-opposition/solidarity-pamphlet.pdf>

Pierre Broué, "Le Parti bolchévique - histoire du PC de l'URSS, Les Éditions de Minuit, 1963.

[www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue\\_pbolch.htm](http://www.marxists.org/francais/broue/works/1963/00/broue_pbolch.htm)

Marcel Liebman; " *Lénine: Le Léninisme sous Lénine, Samsa*", Bruxelles, éd. rev. et augm. 2018.

Andrei Sorokin, *Soviet Weekly*, 3 May 1990.

Albert Rhys Williams, " *Through the Russian Revolution*", 1922.

Rosa Luxemburg, *Rosa Luxemburg Speaks*, Pathfinder Press, New - York 1970, P. 391.

A.Morizet, " *Chez Lenine et Trotsky, Renaissance du Livre*", Paris, 1922, p. 126.

V. Danilov, "*We are starting to learn about Trotsky*",  
History Workshop Journal, spring 1990.

G. Leggett, "*The Cheka: Lenin's political police*",  
Oxford, 1981, P. 171.

R. Daniel, "*The Conscience of the Revolution*",  
Cambridge, Mass. 1960.

M. Lewin, "*Political Undercurrents in Soviet Economic Debates*", London, Pluto Press, (1975).

L.D. Trotsky, "*Terrorism and Communism: a Reply to Karl Kautsky*", London, New Park.

L. Trotsky, "Nos tâches politiques", p. 198.

L. Trotsky, "*Cours Nouveau*", (1923) in Les bolchévicks contre Staline (1923-1928), I Ve Internationale, Paris 1957, p. 13.

L. Trotsky, "*Staline*", Grasset, Paris 1948.





## فهرست مطالب

### جلد ۲

## ابرهایی تیره در آسمان سرخ

### فصل ۱۰ - لنین و لنینیزم ..... ۵۰۳

ریشه های "لنینیزم"

آیا لنین یک "لنینیست" بود؟

آیا صحبت از "لنینیزم" جایز است؟

لنین آری، "لنینیزم" نه

امروزه رویکرد لینی چه می تواند باشد؟

امپریالیزم و انترناسیونالیزم

آزادی در تقابل با دولت

رهبری، اشتباهات و انشعابات

روش هایی برای تحول انقلابی

بازخوانی لنین

### فصل ۱۱ - محاکمات مسکو، هدیه استالین به امپریالیزم و فاشیزم... ۵۴۳

بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟

فصل ۱۲ - گولاگ، دوزخ استالینیزم ..... ۵۶۹

دشمن مردم

داخل یک دکمه لباس زندان

خالکوبی تصویر استالین

وارلام شالاموف: شاعر جهنم

شالاموف و گریه سولژنیتسن

زنان گولاگ

امپراتوری صنعتی

گولاگ و رشد اقتصادی

آمار گولاگ

برچیدن گولاگ

فصل ۱۳ - ترور بزرگ ..... ۶۰۳

پیش زمینه

محاکات مسکو

ارتش سرخ

روشنفکران

کولاک ها و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی

لزوم ایجاد یک دشمن طبقاتی جهت پیاده کردن اشتراکی کردن اجباری

سوسیالیزم و خرده بورژوازی

کوچ اجباری گروه ها، اقوام و ملیت های نامطلوب

جنگ جهانی دوم

اخراج و تبعید پس از جنگ

## فصل ۱۴ - بوروکراسی چیست؟ ..... ۶۴۹

دومین جنگ داخلی در شوروی

شوروی و نظریه های چپ درباره استالینیزم

سوسیالیستی

سرمایه داری دولتی

وجه تولید نوین

انتقالی بین سرمایه داری و سوسیالیزم

بوروکراسی چیست؟

بوروکراسی و تقسیم کار در جهان مدرن

بوروکراسی در جوامع مدرن سرمایه داری

بوروکراسی در کشورهای "عقب مانده"

بوروکراسی در روسیه

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

جانشین گرایي و رئال پوليٲيک

بتوارگي تشکيلاتي

خودمديريت، وفور و زوال بوروکراسي

کثرت گرايي سياسي

کاهش روز- کار

اکو سوسياليزم

فصل ۱۵ - از انقلاب جهاني تا سوسياليزم در يک کشور ..... ۶۹۹

بين الملل سوم (بين الملل کمونيست، کمينٲرن)

اولين کنگره کمينٲرن

انقلاب ۱۹۲۳ از دست رفته آلمان

سوسياليزم در يک کشور

بگذاريد کولاک ها ثروتمند شوند!

اعتصاب عمومي سال ۱۹۲۶ در بریتانيا

تراژدي انقلاب دوم چين

دوره سوم: نقش کمينٲرن در به قدرت رسيدن هيتلر

جبهه خلق

جنگ داخلي اسپانيا

پیمان صلح بین هیتلر و استالین  
انحلال کمیترن هدیه ای به روزولت  
وقتی حاکمان دنیا هوای یکدیگر را دارند

**فصل ۱۶ - استالینیزم، آنتی تز سوسیالیزم ..... ۷۸۷**

انسان نوین سوسیالیستی  
خصوصیات انسان شوروی  
تبلیغات و انقلاب  
کیش شخصیت  
تحریف و جعل تاریخ انقلاب  
معجزه هنر رئالیسم سوسیالیستی  
تروتسکی زدایی از تاریخ  
انجیل استالین  
مارکسیزم - لنینیزم  
خطا ناپذیری حزب  
ماتریالیسم دیالکتیکی

**فصل ۱۷ - فروپاشی شوروی و بحران چپ ..... ۸۶۷**

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

فروپاشی شوروی

بحران عمومی اعتبار یک بدیل اجتماعی

پیامدهای فروپاشی

حزب توده ایران و فروپاشی شوروی

بعد از فروپاشی

مارکس و انقلاب اکتبر

سرمایه داری پس از فروپاشی

**فصل ۱۸ - مارکس و سرمایه داری در سده بیست و یکم ..... ۹۰۱**

**فصل ۱۹ - سخن پایانی، درس های انقلاب اکتبر برای امروز ..... ۹۳۵**

چرا انقلاب اکتبر

آیا انقلاب اوضاع را بدتر خواهد کرد؟

استالینیسیم آیا ادامه بلشویسم بود؟

فریب بزرگ: استالینیسیم همان کمونیسم است!

در دفاع از انقلاب اکتبر

۱ - انقلاب یا کودتا؟

۲ - اراده عطف به قدرت یا ضد انقلاب بوروکراتیک

۳ - انقلاب "زودرس"

فهرست مطالب جلد ۲ و ۳

در ضرورت حزب طبقه

اشتباهات حزب بلشویک

نظام سرمایه داری هنوز از شیخ انقلاب اکتبر خلاصی نیافته!

### جلد ۳

#### پیوست ها

#### آرزوهای بر باد رفته

پیوست ۱- وقتی استالینست سابق به جنگ کمونیزم می رود ..... ۱۰۰۳

"کتاب سیاه کمونیزم"

انقلاب روسیه در برابر دادگاه تاریخ

وجدان کمونیست سابق

پیوست ۲- انقلاب اکتبر و اولویت آموزش توده ها ..... ۱۰۵۱

خانه های مردم، باشگاه های کارگری، خانه های کتاب خوانی

نهادهای آموزشی (۱۹۲۳-۱۹۱۷)

مدرسه یکسان کار

آموزش عالی

دانشکده های کارگری

آموزش روش های آموزشی (پداگوژی)

تحول در روش ها و نهادهای آموزشی (۱۹۲۸ - ۱۹۲۳)

آموزش کمونیستی

در ستایش دیالکتیک



آن ها جرات کردند!

تجربه مدرسه شورایی سال های ۱۹۲۰

سواد آموزی، وظیفه ای که در اولویت قرار دارد

مدرسه یکسان و اصول آن

"بلشویک سازی" آموزگاران، خودمدیریتی، دموکراسی

نخستین ترازنامه ها

چه درس هایی؟

"نبرد زندگی" و "روش کمپلکس ها"

پیوست ۳- روزنه امید: کنگره خلق های شرق در باکو ..... ۱۰۹۵

سرانجام شاید که چیزها واقعاً تغییر کنند!

پیوست ۴- خطرات حرفه ای قدرت ..... ۱۱۱۷

ریشه های پیدایش بوروکراسی در انقلاب اکتبر

پیوست ۵- مارکسیزم و جادوی نخستین ..... ۱۱۴۹

پیوست ۶- انقلاب اکتبر و هنر ..... ۱۱۷۷

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

در حسرت انقلابی که به آن خیانت شد

هنر و جامعه طبقاتی

پیشینه هنر در روسیه

آکادمی هنر

دو لحظه تاریخی

انقلاب اکتبر و هنر

آوانگارد

هنر ابستره

فوتوریسم

سوپر ااماتیسم

کنستروکتیویسم

استالینیزم و هنر

نمایشگاه لنینگراد سال ۱۹۳۲

نمایشگاه مسکو سال ۱۹۳۳

نقد استالینیستی بر هنر آوانگارد

آکادمیسم جدید : رئالیسم سوسیالیستی

صنعتی کردن و هنر

گولاگ و هنر

پیوست ۷- شاهدان عینی مستند ساز انقلاب ..... ۱۲۹۷

یک آمریکایی در پترزبورگ

چشم و دوربین انقلاب

"دیکتاتوری پرولتاریا" از زبان یک زن فمینیست آمریکایی

ویکتور سرژ: آنارشستی که بلشویک می شود

آلفرد روزمر: سندیکالیستی که طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا می شود

آناتولی لوناچارسکی: انقلابی خوش اقبالی که به موقع مرد

خاطرات یک کارگر

"یادداشت های خصوصی" یک منشویک

شش هفته در روسیه انقلابی

پنج روزی که روسیه را متحول کرد

مورگان فیلیپس پرایس

الکساندرا کولنتای: اولین وزیر و اولین سفیر زن در تاریخ

"تاریخ انقلاب روسیه تا صلح برست لیتوفسک" تروتسکی

"تاریخ انقلاب روسیه" نوشته لئون تروتسکی

پیوست ۸- رویدادهای مرتبط با انقلاب اکتبر ..... ۱۳۳۳

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

پیش زمینه های انقلاب اکتبر

انقلاب شکست خورده ۱۹۰۵

جنگ جهانی اول

انقلاب های فوریه و اکتبر

پیروزی ضد انقلاب و تثبیت استالینیزم

پیوست ۹- فهرست برخی از افراد، سازمان ها ..... ۱۳۶۳

پیوست ۱۰- منابعی نوشتاری، شنیداری و دیداری ..... ۱۳۹۳

منابع به فارسی

منابع غیر فارسی

فیلم ها و تصاویر

عکس هایی از روسیه در جنگ جهانی اول

پیوست ۱۱- بگذار تصاویر سخن بگویند ..... ۱۴۳۱

لنین مغز و قلب انقلاب

زنده باد انقلاب

ضد انقلاب در راه

ویترین تبلیغاتی رژیم

فهرست مطالب جلد ۲ و ۳

استالین: آن که دغدغه زیبایی چهره خودش را داشت

تروتسکی: آن که با ضد انقلاب کنار نیامد

پیوست ۱۲- قانون اساسی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی (۱۹۱۸) ۱۵۱۳



### به قلم همین نویسنده - به فارسی

- پیدایش و تکوین خرد در تاریخ و زمینه های اجتماعی آن - جلد ۱
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۱ - ویژه انقلاب اکتر
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۲
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۳
- در دفاع از مارکسیزم - جلد ۴

### برخی از آثار ترجمه شده به فارسی توسط همین نویسنده

- بین الملل سوم بعد از لنین : لئون تروتسکی
- نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن : ارنست مندل
- انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده : ارنست مندل
- آلن بدیو و معجزه ی رخداد : دانیل بن سعید
- استراتژی و سیاست: از مارکس تا بین الملل سوم : دانیل بن سعید
- مارکسیزم جادوی نخستین : ایزاک دویچر
- تفسیر تروتسکی از استالینیزم : پری آندرسون
- خطرات حرفه ای قدرت : کریستیان راکفسکی
- درس های اکتر : لئون تروتسکی
- مشی نوین : لئون تروتسکی
- طبقه کارگر و دموکراسی بورژوائی : و. لنین
- مارکسیزم ماژینو: کتاب اقتصاد مندل
- تناقضات سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
- در باره ماهیت طبقاتی شوروی خصلت - اجتماعی اقتصاد شوروی : ارنست مندل
- رازوارگی سرمایه داری دولتی : ارنست مندل

- دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری : ارنست مندل
- مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین : ارنست مندل
- جهت گیری بلشویک ها، یک بررسی انتقادی: ارنست مندل
- نظریه مارکسیستی دولت : ارنست مندل
- شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس : ارنست مندل
- تروتسکی: بررسی پویائی اندیشه او : ارنست مندل
- ریشه‌های خشونت اسرائیل : تونی کلیف
- مساله ملی در اتحاد شوروی : آنتونیو موسکاتو
- بن بست ایدئولوژی بازار : آنتونیو موسکاتو
- مارکس، بحران کنونی و آینده کار : ارنست مندل
- ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱ سال های تاریک لنین و تروتسکی : ارنست مندل
- تقدم سیاست در جوامع فرا انقلابی : الما آلتفاتر

آرشیو اینترنتی :

<http://www.hks-iran.com>



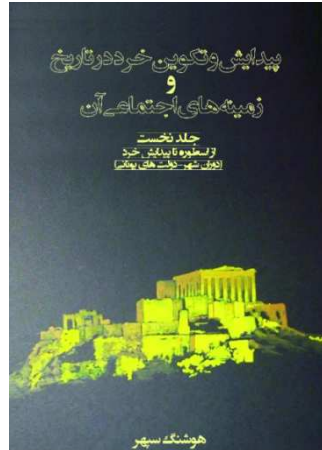
# انتشارات طلیعه منتشر کرد



... تلاش اسفل بر ای هوم و خندند دنیا بخار کنگلگی مفرط است با سوزن حال  
برای فرزندان از سلج جویا - برای طایفه هالین در دور و فای کاز طبیعت برای  
ز راهی واقعی و نه سورا سوری و قوتوانان این چیزی است که بر سراسر  
تاریخ بشر تا آن روز و روز بودجه کفون اما این مسیر وارونه نده و بعضی مصداق از  
وسایل از عظمت جمعی و این راهی سوزن کنگلی بر خندت ترویج مسایل قرار  
گرفته که هر چه بیشتر به طایفه نبردهای هوم بر اسفل و اسفل به بیشتر از بر  
چنگال او هم رنگ داشتشان در سطحی نازل منجر می شود.

این کتاب، نه کنگلی نبردهای تاریخ فلسفه است و نه برای متخصصین فلسفه هدف  
اصلی این کتاب از ادبیات اصلی آنتینه و معرفی چهاردهی شخص هر یک  
از این مکاتب است. تکلیف اصلی بر این بوده است که پیش زمینه های تاریخی-  
انضامی پیدایش آرا و آنتینه های نو را بکاود و دلایل آن را تا حد امکان توضیح  
بدهد. تلاش شده تا از این کتاب، زینت شده و قابل فهم برای همه باشد...

پیدایش و تکوین هر دو تاریخ و زمینه های انضامی آن  
جهت نخستین از سطرده پیدایش های ایران کیم - دولت شاه پادشاهی  
موشنگ سپهر



taliee.publication@gmail.com

آدرس تماس:



«انقلاب اکتبر شالوده یک فرهنگ جدید را بنا نهاد که همگان را مد نظر داشت. به همین خاطر بود که از همان نخستین روز از اهمیت بین المللی برخوردار شد. حتی اگر برای لحظه ای فرض کنیم که به دلیل شرایط نامساعد و ضربات خصماتنه رژیم شوروی باید به طور موقت سرنگون شود، معهدا مهر محو نشدنی انقلاب اکتبر باز هم بر کل توسعه آتی بشر باقی خواهد ماند.»

( لئون تروتسکی - تاریخ انقلاب روسیه)

برای اساتید دانشگاهی شکم سیر، انقلاب یک به بیراهه رفتن است، رخدادی ناروال، و انحرافی از هنجار. جامعه موقتاً "دیوانه" می شود، تا این که سرانجام "نظم" دوباره برقرار شود. از دید یک چنین تحلیل روائشناسانه ای، رضایت بخش ترین تصویر ذهنی از انقلاب، تصویری از یک گله آدمیان کور و مقلدی است که ناگهان دچار وحشت شده، یا بهتر است بگوییم آلت دست عوام فریبان می شوند.

در واقع، تغییرات روانی که به ناگهان و شدید در هر انقلابی رخ می دهند، تصادفی نیستند، بلکه ریشه در کل دوران پیشین دارند. به طور معمول ذهن انسان نه تنها انقلابی نیست، بلکه محافظه کار است. تا زمانی که شرایط زندگی به طور کلی قابل قبول باشند، مردم گرایش به این دارند که وضعیت موجود در جامعه را بپذیرند و آگاهی، از تغییرات ایجاد شده در جهان عینی اقتصادی و اجتماعی بسیار عقب تر است.

تنها به مثابه آخرین راه حل، یعنی هنگامی که دیگر هیچ بدیل دیگری باقی نمانده است که اکثریت توده ها تصمیم به گسست قاطع از نظم موجود می گیرند. مدت های مدید قبل از این مرحله، آن ها به هر طریقی سعی می کنند تا خود را با شرایط موجود انطباق دهند، با آن کنار آیند و به جستجوی "مشی کم ترین هزینه" می پردازند. این است راز جذابیت سیاست اصلاح طلبانه، به ویژه در دوره رشد سرمایه داری.

انقلاب اکتبر محصول کل دوران قبل بود. کارگران و دهقانان روسی قبل از انتخاب نهایی "بلشویک ها"، قبلاً دو انقلاب سال ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ و هم چنین دو جنگ، جنگ با ژاپن در ۱۹۰۵-۱۹۰۴ و جنگ جهانی اول در ۱۹۱۷-۱۹۱۴ را تجربه کرده بودند...

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مارکسیزم

هوشنگ سپهر

